فهرست لمعات

١

لمعات ملک علی بخط
سید نظام الدین بن سید
قطب الدین حسینی
قلندری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور وجه حبيبه بتجليات الجمال فتلألأ منه نوراً

والشرف غاية

على عينه وصافاه وآدم لم يكن شيئاً مذكوراً و

القلم كاتباً واللوح مسطوراً فهو مخزن كنز الوجود و

مفتاح ابن الجود وقبلة الواجد والموجود و

لواء الحمد والمقام المحمود الذي

منقبته

نیابت چرا با نوری ... کدورت از چه

ز ذرات و آدم اندر وی مرتب جمله عالم بزرگم چون

سکرم دو آینه عکسی جمال خویش کردم جمله پیدا

بحقیقت صورتم خورشید آسمان ظهورم

مدار ذرات کائنات اگر گشت مظهرم از طرح

تو سبب حیثیت نمودار معنیم آشنا جانس

چیست نگهدار سپهرم بحر محیط رشحه از فیض

تا الصمد نور لبسط لمعه از نور اظهرم از عرش

تا الفرش همه ذره بود در نور آفتاب ضمیر

منورم ... روشن شود ز روشنی ذات من

جهان گرفته صفات خود از خود نمود زم آلی

که زنده گشت از و خضر جاوودان • آن آب چیست

قطره از آب کوثرم • آمدم گرز و مسیح همی مرده زنده

گرد یک نفخه بود از نفس روح پرورم • مجز ظهور

بطون و قدم بهم • در من به بین که مجمع بحرین اکبرم

یعنی ذات صفات من

فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من • بل اسم

اعظم بحقیقت چو بنگرم • نورم که از ظهور در من اشیا

بلکه بحقیقت خود حق ام • نور ذاتی ظاهر تر من

شد ظهور • ظاهرترست هر نفس از اظهرم • صلوات

الله علیه و علی آله من النبین والصدیقین والشهدا

ورنه جمیع مرسلان و نبیان هر یک با شان از تجلی

والصالحین اما بعد • کلمه چند در بیان مرات عشق

جمیع صفات را و بیان هر که بحقیقت ذات

بر سبیل سنوانحه بزبان وقت املا کرده می شود

رساله تصنیف شیخ احمد غزالی

تا آینه معشوق نمای بیرطاست

بیشتر از آن است که بقوت فهم و بیان پیرامن سرا پردهٔ

جلالت آن توان گشت و یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت

او نظر توان کرد تعالی العشق عن فهم الرجال و

عن وصف التفرق والوصال متی ما جل شیء عن

خیال جل عن الاحاطة والمثال بحق عزت محتجب و

بکمال استغنای منفرد و محتجب ذات او صفات

اوست و صفاتش مندرج در ذات عاشق

جمال او جلال اوست و جمالش مندرج در جلالت

علی الدوام خود با خود عشق می بازد با غیر نپردازد

و در هر لحظه از روی معشوقی پرده بر اندازد و هر

لحظه از روی عاشقی پرده ... نوازد

عشق در پرده می نوازد ساز · عاشقی کو که بشنود آواز

هر نفس نغمه دگر سازد · هر زمان زخمه

کند آغاز · همه عالم صدای نغمه اوست · که شنید

این چنین صدای دراز · راز او از جهان برون افتاد

خود صدا کی نگاه دارد راز · سر او از زبان هر ذره

خود تو بشنو که من نیم غماز · هر زمان بهر زبان

خود با سمع خود گوید و هر دم بهر گوش سخن

خود بر نظر خود جلوه دهد و هر لمحه بهر روی وجود خود را

بر شهود خود عرض کند وصف او از من بشنو

... فی صامت کم ناطق و غیر ...

عنقا ز عشق که در دو کون مکانم نمی دهند

نه غم کلفت کم پدید نیست زابروی غمزه هر دو جهان
صید کرده ام منگر بدین اشتیره و کجا کم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم از غایت ظهور
عیانم پدید نیست گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست چون
هرچه هست در همه عالم همین منم مانند در دو عالم
ازانم پدید نیست بدانکه در اثنای هر لمعه از این لمعات
ایمایی کرده می آید بحقیقتی منزه از تعیین خواه حبش
نام نه خواه عشق اذ لا مشاحة فی الالفاظ و اشارتی
نموده می آید بکیفیت سیر او در اطوار و
سفر او در مراتب استیداع و استقرار و ظهور

مراد از عین اول حقیقت است و از عین دوم جسم یعنی ...

مکبوت معانی وحقایق و بروز او مکبوت
معشوق و عاشق و باز انطوای عاشق در معشوق
عیناً و انزوای معشوق در عاشق حکماً و اندراج
هر دو در سطوت وحدت او جمعاً فهنالک اجتمع
الفراق وارتتق واستتر النور فی النور وبطن الظهور
فی الظهور ولوذی من ورای سرادقات العزة
الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا
محالة زایل فغابت العین فی العین لا اسم ولا
رسم ولا اثر و برز الله الواحد القهار

تا عاشق و معشوق از عشق نشانست و عشق در
مصر عزت خود از تعین منزه است و در حریم عین خود

از بطون و ظهور مقصد شیء بهر اظهار جمال الله

روی که عین ذات خود و صفات خود است

را در آیینه عاشقی و معشوقی بر خود عرض کرد و حسن

خود را به نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام

عاشقی و معشوقی پیدا آمد لغت طالبی و مطلوبی ظا

[illegible] باطن نمود آوازه عاشقی بر آمد باطن

[illegible] معشوقی آشکار گشت بیت

یک عین متفق که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر

این همه اغیار آمده ای ظاهر تو عاشق و معشوق

باطن است [illegible] مطلوب را که دید طلب [illegible] ق

از روی معشوقی آیینه عاشق آمد تا در روی خود را

جمال خود کند وازروی عاشقی آینهٔ معشوق آمد

تا در وی اسما و صفات خود بیند هر چند که در دیدهٔ

شهود یک شهود بیش نبود اما چون یک روی

بدو آینه نماید هر آینه روی دیگر پیدا آید شعر وما

الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا

پس چگونه روی نماید چو هر نفس دیگر است

پدیدار آمده سلطان عشق خواست که خیمه

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بصحرا زند و در

خزاین بگشاد و گنج بر عالم پاشید شعر چتر برداشت

علم تا بهم برزند وجود و عدم بی قراری عشق

شورانگیز شوری فکند در عالم ورنه عالم با بود

تا بود وجود آرمیده بود و در خلوت خانه شهود

[illegible] بود آنجا که کان الله ولم یکن معه شیء بیت

جسم آنجا که هیچ کون آثار نبود بر لوح وجود نقش

اظهار نبود معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم در گوشه

خلوتی که دیار نبود ناگاه عشق بیقرار از بهر اظهار کمال

[illegible] از پرده کار بکشود و از روی معشوقی خود را

بر عین عالم جلوه فرموده پرتو حسن او چه

پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد وام کرد از

[illegible] نوظری حسن رخش بدید شیدا شد تا بر

لب [illegible] از لبش شکری ذوق آن چون [illegible] داد

گویا شد چون فروغ رخش تافت عیان

عاشق و عشق بر ثریا شد چو بر آمد ندا ز عالم

عشق عاشق از خویش بی سر و پا شد

فروغ آن جمال عین عاشق که عالمش نام شیئی نو

ما بدان نور آن جمال بدیدیم او را جز او نتوان دید

کل عطایا هم الا مطایا هم عاشق چون لذت شهود

یافت و ذوق وجود بچشید زمزمه قول کن بشنید

رقص کنان بر در میخانه عشق دوید و گفت

ای ساقی از آن می که دل و دین منست پر کن

قدحی که جان شیرین منست گر هست شراب

خوردن آیین کسی معشوق بجام سوزدن آیین من

ست ساقی باقی یک لحظه چندان شراب

ای ... سی در جام ... سی کیفیت که ما عشق سیراب

ست ... که صفای می و لطافت جام و رسمه آمیخت

یک جام و مدام همه جا ... نیست گویی می با

مدام ... ست و نیست گوی جام تا بهوا رنگ آفتاب گرفت

... نت برداشت از میان ظلام روز و شب با هم

آشتی کردند کار عالم از آن گرفت نظام صبح

ظهور نفس زد باد عنایت بوزید آفتاب هدایت

طلوع کرد دریای سحاب جود در جنبش آمد سحاب

... چندان باران فیوض ثم رشش علیهم من

نوره بر زمین استعداد بارید که واشرقت الارض

بنور ربها عاشق سیراب آب حیات شد از

... بیضه ... سیراب ... شد ان ... الله
... شده

خواب عدم برخاست و جهان وجود در تو خشید گاه

شهود بر سر نهاد که شوق بر میان بربست

و قدم صدق او در راه طلب نهاد قلم از علم تعین آمده

از گوش با آغوش نخست بارگه دید و بگشاد و نظر

برجمال معشوق افتاد گفت ما رایت شیئا الا

و رایت الله قبله آنگاه در خود نظر کرد همگی خود او را

یافت فلم انظر بعین غیر عینی عجب کاری و طرفه حالی

من چون همه معشوق شدم عاشق کیست

اینجا عاشق عین معشوق آمد چه او را از خود بود

عاشق تو از لبود او هنوز کما لم یکن در عدم که

قرار خود است و معشوق کما لم یزل بود قدم بر قرار خود

یعنی واجب درین حال همین است که بود و هو الان

کما کان بیت معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا

چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد قسمه سوم عشق هر چند

دایم خود را بخود می دید خواست که در آینه عاشق نیز جمال

با کمال معشوقی خود مطالعه کند نظر در آینه عین عاشق کرد

صورت خودش در نظر آمد و گفت شعر انت

ام انا هذا العین فی العین حاشای حاشای من

اثبات الاثنین عاشق صورت خود بید

خود به تجسیم و تجسد در جهان انداخت و چون حقیقت

دیگری نیست پرتش خودست فتنه لقا است

کس نیست در میان تو خوش باش ماه آینه آفتاب

ست همچنانکه از ذات خورشید در ماه هیچ نیست

کذالک لیس فی ذاته من سواد شیئ و لا فی سواد

من ذاته شیئ و چنانکه نور مهر را بماه نسبت کنند

صورت محجوب را بمحجب اضافت کنند و الا

بیت هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست آن

صورت آنکس است که آن نقش آراست دریای کهن

چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریا

کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند

اسامی مسمی را من جمیع الوجوه متعدد نکند دریا

نفس بر زند بخارش گویند متراکم شود ابر خوانند

فرو چکد باران نام نهند و روان شود سیلاب

گویند جمع شود بدریا پیوندد بهمان دریا بود که بود

شعر فالبحر بحر علی ماکان فی القدم ان الحوادث

امواج وانهار لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن

تشکل فیها فهی استار وقعر این بحر ازلست و

ساحلش ابد ساحلش قعر است وقعرش بیکران

و برزخ توئی است بحر بحر یکی نیست از توئی موهوم

تو شوی پدید اگر تو خود را فرا آب این دریا دهی برزخی

که آن توئی است از میان برخیزد بحر ازل تا بحر آید میان

میرود اول برنگ آخر برآید و آخر برنگ اول تا اول

باشد نه آخر امروز و دیروز و فردا همه یکی بود

تو فردا اکنون آنگاه ... همه تو باشی و تو نه

میان نه بینی همه خواهی که باشی ای او باش او
نه دو یک خویش هیچ مباش [illegible] ادم غیرت معشوقی
آن اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر
و محتاج نشود لاجرم خود را عین همه اشیا کرد تا هر چه
را دوست دارد بهر چه محتاج شود او بود [illegible] غیرتش
غیر در جهان بنگذاشت لاجرم عین جمله اشیا رشد
بعبارت که بعد چیز [illegible] کند
و هیچکس هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اینجا بدانی
که تو کیستی شعر تا ظن نبری که بست این رشته دو تا
یک توست خود اصل و فرع بنگر تو نکو این دوست همه
ولیکن پیوست بی شک نیست که این جمله هم یک [illegible]
چون آفتاب [illegible] بدانه خود را آفتاب [illegible] ندارد لاجرم [illegible]

[illegible]

دوست گیرد چه همه چیز محبوبست بدوستی خود و

در حقیقت او یا او آفتابست چه ظهور او بیست

زینه قابلی بیش نیست ظهرت شمس

فیها فاذا اشرقت فذاک شروقی او خست که در

او خود را دوست میدارد و ترا ازین جا معلوم شود که

لا یحب الله غیر الله چه دارد مفهوم گردد و لا یری الله

غیر الله چه اشارتست روشن شود که لا یذکر

الله الا الله چه اگوید مبرهن گردد که مصطفی صلی الله علیه

وسلم هر چه میفرماید اللهم متعنی بسمعی وبصری مگر

گوید متعنی بک چه سمع و بصر من تویی و انت خیر الوارثین

... الله وارث عینه حب ...

الا لله و ما الله حذ حیث شیت فان الله رحمة و قل

ما شیت فان السمع الله اظهار چنین اسرار

هر چند تازگی دارد اما معذور دار که خود گفت و حقیقت

و خود باز شنید زان روی که خود نمود و خود دید

چنانکه جنید رضی الله عنه گفت سی سال است که با حق

سخن میگویم و خلق پندارد که با ایشان میگویم لسمع

موسی علیه السلام همون شنید که بزبان شجر سخن گفت

انی انا الله رب العالمین خود میگوید و راز خود می شنود

از ما و شما بهانه بر ساخته از لمعه ... محبوب در هر

آینه هر لحظه روی دیگر نماید و هر دم بصورت دیگر بر آید

زیرا که صورت بحکم آینه مختلف هر دم دگرگون می شود

وليكن بنفس بحسب احوال صور نقش ديگر ميكند

در هر آئينه روئي ديگرگون مي نمايد جمال او هردم كه برآيد بكسوت

سواكه نمايد بصورت تمام ازينجاست كه هرگز در يك صورت

دو باره روي نمايد و در دو آئينه يك صورت

پيدا نيايد ابو طالب مكي رحمت الله ميگويد ان الله

لا يتجلي في صورت مرتين ولا يتجلي في صورت اثنين

چون جمالش صد هزاران روي داشت بود در

هر ذره ديداري دگر لاجرم هر ذره را بنمود باز از جمال

خويش رخساري دگر چون يكيست اصل عدد از بهر آن

تا بود هردم گرفتاري دگر لاجرم هر عاشقي از وثاني

وكلامهم و هر عارفي عبارتي ديگر گويد و هر محققي اشارتي

دیگر فرماید حاصل سخن همه این است عباراتنا شتی

وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر

نظاره کنان روی خوبت چون در نگرند از کرانها در روی

تو روی خویش ببینند زینجاست تفاوت نشانها و الی

که برین شهود کرد اطلاع و نبد لمن کان له قلب او القی

السمع و هو شهید آنرا که قلب قلب خود در احوال

تقلب باشد در صور مطالعه تواند کرد و از آن مطالعه فهم تواند

که مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا میفرماید من عرف نفسه

فقد عرف ربه شیخ جنید رحمة الله میگوید لون الماء لون

انائه ممکن گوید صورت بحکم اختلاف آینه هر دم بصورتی

دیگر متبدل میشود چنانکه دل بحسب تنوع احوال که در حضرات

مثل القلب كمثل ريشة ملقاة بارض في فلاة يقلبها

الرياح كيف يشاء ظهرا و بطنا اصل اين رباعي

آن ريح تواند كه مصطفى صلى الله عليه وسلم فرموده اند لا

تسبوا الريح فانها من نفس الرحمان اگر خواهي كه از

نفحات اين نفس بوي بمشام جان تو رسد در

كارستان كل يوم هو في شان نظاره كن تا عيان ببيني

كه تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شيون و

افعال پس معلوم كني كه لون اسما لون انايه ايجا

همان رنگ دارد كه لون محب لون محبوب پس بگوي

شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاكل الامر

فكانما خمر ولا قدح وكانما قدح ولا خمر

نهایت این کار است که محب محبوب را آیینه خود بیند
و خود را آیینه او [illegible] هردم که در صفای رخ یار بنگرد
گرد و همه جهان بحقیقت مصور شود چون باز در قفا
دل خود نظر کند بیند چو آفتاب رخ خوب انورش
گاه این شاهد او آید و او مشهود این گاه او ناظر این
منظور گاه این برنگ او برآید و گاه او بوی این گیرد
بیت عشق مشاطه ایست رنگ آمیز که حقیقت کند
برنگ مجاز تا بدام آورد دل محمود طراز و [illegible] نه
زلف ایاز گاه عاشق را حله بهای کمال در پوشاند
و بزیور حسن و جمال خودش بیاراید تا چون در خود
نظر کند همه رنگ بوی معشوق بیند یک خود را همه او
[illegible] دو جهان روشن ممکن گردد شود که چو [illegible] ممکن در [illegible]

جنید لا جرم گوید سبحانی ما اعظم شأنی و من مثلی فی

لیس فی الدارین غیری و گاه لباس عاشق و معشوق

پوشانند تا از مقام کبریا و استغنا نزول فرماید

و با عاشق لابه گری کند و گوید الی و حقی لک محب

فبحقی علیک کن لی محبا و گاه دست طلب این بدمن او

آویزد که الا طال شوق الابرار الی لقائی و گاه شوق

از گریبان این سر بیند که الی اللهم لاشد شوقا و گاه

این بینایی او شود تا گوید رایت ربی فقلت من

انت فقال انا انت و گاه او گویایی این آید که فاجره

حتی یسمع کلام الله شعر در عشق چنین بوالعجبی ها باشد

عشق و همه اشیا ساز است کمالک فی کل

الا اشیا سایر ولیس الا جلالک سایر تو با گزیره
زیر کنند نیست هست همه جلال تو بی شبهه تر

ما چاره جمله اشیا است شعر فکیف ینکر العشق وما
پس چگونه منکر شوی ز عشق نیست

فی الوجود الا هو ولولا الحب ما ظهر ما ظهر
در وجود مگر همان ذات مطلق اگر نبودی دوست ظاهر نشدی چیزی

فمن الحب ظهر وبالحب ظهر والحب سایر فیه بل هو
ظاهر شده است پس از ذات مطلق شد است او به سبب ذات ظاهر شد است

الحب کل حب عین ذات محب است و عین
ذات محبوب کننده است و نسبت بلکه ذات مطلق است به همه اشیا

او محال است که مرتفع شود بلکه تعلق و منتقل

شود از محبوبی بمحبوبی شعر نقل فوادک حیث شئت
بردار دل را هر جا که خواهی

من الهوی وما الحب الا للحب الاول شعر هر گاه
نیست محبت محب به محبوب اول را که الحقیقی است

دوست داری او را دوست داشته باشی به هر چه

روی آری بدو آورده باشی اگرچه ندانی شعر فکل

شیء محبوب بدین له جمیعهم لک قد دانوا وما فطنوا

به شیفته و فریفته محبوب شده است همه را پس از دون محبوب است ...

اگر می گویند ... جمیل فعل جلد عالم تا ابد کرشما مذت
گولزید سبو جالب خزترا چون دوست نتوان
داشتن دوستی دیگران بر بوی لست میر
اوراث یه که دوست دارند ملک محالست زیراکه
چه هرکه را دوست دارند و بهرچه روی آرند بعد از
ذاتی که موجبش معلوم شود یا بهر حسن دوست
دارند یا بهر احسان دوست دارند و این هر دو غیر او
را نیست شعر فکل ملیح حسنه من جماله معار له
بل حسن کل ملیحة الا انست که لبس گرده آ حباب تم
وچهره احباب محجب ست قبله نظر مجنون هرچند
جمال لیلی ست اما لیلی حجاب نیست ولهذا

قال علیه الصلوات والسلام من عشق وعف وکتم و
مات مات شهیدا نظر مجنون در حسن لیلی بر جمال لیست
که جز آن جمال همه قبیح است اگرچه مجنون نداند ان الله جمیل
یحب الجمال غیر او را نشاید که جمال بود از آنکه نبود وجود
نبود او را جمال ازلی باشد چون غیر او را در حقیقت خود
ظهور هستی جمال چگونه تواند بود و هو یحب الجمال محبوب
لذاته است اوست که بچشم مجنون نظر بر جمال خود
میکند در حسن لیلی و مجنون خود را دوست میدارد در
لیلی بیت مرو عشقی تو هم تو ئی که تو ئی دایما بر جمال
خود نگران لیس بر مجنون که نظرش در آینه حسن
لیلی بر جمال مطلق آید بیت این چنین تماشتی که می

سنوی در همه آفتاب که ... نیست نهبات

نهبات نیست دعوای عشق مطلق سنو...

آدم کاینجا که شهر عشقست آینجا چه کار دارد صورت

پرست غافل معنی چه داند آخر نگو یا جمال جانان نهان

چه کار دارد هرچه هست آینه اوست پس همه جمیل

باشد لاجرم همه را دوست دارد و چون در نگری

خود را دوست داشته باشی پس هر عاشقی که

بینی جز خود را دوست ندارد زیرا که در آینه روی معشوق

جز خود را نه بیند لاجرم جز خود را دوست نگیرد المؤمن

مرآت المؤمن والله المؤمنین بیان این همه میکنند

... رو دیده بدست آر که هر ذره ز خاک جامیست جهان

[illegible]

نمای چون درنگری ان الله یقول على لسان الفقیر اینست

منکه گویا تم که صد هزار ست تنم چه جان چه تن که هردو هم

خویشتنم خود زاد کری سلسا ختام نیست عجب تا شاد

لکن آن وکری را که منم آنکه می بینی که محب در آینه

ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب باشد

که صورت خود را در آینه محب بیند زیرا که شهود محب

ببصر بود و بصر او بمقتضای کنت سمعه و بصره و دیده و

لسانه عین محبوب است پس هرچه عاشق بیند داند و

گوید و شنود با نچه بیند و داند گوید و شنود همه عین

محبوب آمده باشد فانما نحن به وله والیه پس محب

و محبوب و طالب و مطلوب و سامع و سمیع و مطاع و

(17)

مطلع از روی ظهور همه کی انذا نا فهم هر کس اینجا رسد

بیت یکدائی مرد سلطان کی شود لیک تخم سلیمان

الکی بیت روز بو العجب کار لیست لیسی نا ورز بی این چو

بی آن بود آن کی شود پی محب اینست کا این صرو کند

چون که سلطان ست سلطان کی شود

محبوب یا در آینه صورت رخ نماید و یا در آینه معنی

یا ورای صورت و معنی اگر جمال خود را بنظر محب

کسوت ملک ملکوت صورت جلوه دهد محب از

مشهود او لذت تواند یافت واز ملاحظه او قوت

تواند خورد اینجا سر رایت الی فی احسن صورت

باید کوید فاینما تولوا فثم وجه الله چه وجه دارد معنی

الله نور السموات والارض با ودر میان نهدکه

جهان را بلندي و پستي تويي ندانم چه هر چه هستي

تويي چگونه بود معلوم کند آن کس که گفت ... جسمم

من آيند بد و در نگريد فهم کند آنکس که گفت

ياري دارم که جسم جان صورت اوست چه جسم

چه جان جمله جهان صورت اوست هر صورت و

خوب معني پاکيزه که اندر نظر آيد آن صورت اوست

چراکه گفته اند والکرجلال او از نور ولت پرده معني

ارواح تاختن آرد محب را از خود چنان ليغمابر اندکه

اين درروح معنيا

از نونه اسم ونه رسم اينجا محب نه لذت شهود

يابد ونه ذوق وجود سيتاسد اينجا فناي من

لم يكن ولبقائي من لم يزل با وثنايد شعر ظهرت لمن

البقيت بعد فنائه فكان بلا كون لانك گفته هيچگونه باشد

واگر محبوب حجاب صورت و معنی از پیش جمال و

جلال خود برافکند غلبه سطوت ذات رخت بربندد

و اینجا یا صحب همه این کوید بیت مندلیس از حدیث

دور پوشش و کفن مردانه و دست خویش انگاه

بزن در شهر بکوی یا تو باشی یا من کاشفته بود

کار ولایت بدو تن رخت بربندد که از اخبار بهر الله

الطیل بهر عیسی لیته پیش سلیمان علیه السلام از یاد

لغز یا وآمد فرمود سلیمان علیه السلام که خصم خود را حاضر

کن لزشه گفت اگر مرا طاقت مقاومت او بودی خود

رازاو را عیان بیابد می خلق را روی کی نماید او در کدام آینه

درآید او [illegible] اسم محبوب آینه محب است و او چشم

خود بخبر خود را [illegible] بیند و محب آینه محبوب است که ظهور

اسمای و صفات و ظهور احکام آن بیند [illegible]

اسمای و صفات او را عین او یابد لاجرم گوید

شهدت نفسک فینا و هی واحدة کثیرة ذوات

اوصاف و اسمای و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا

عینا بها اتحد المرئی والرائی چنین می گوید جام

جهان نمای من روی طرب فزای تست گرچه حقیقت

ست جام جهان نمای تو که این آینه او بود و گاه او

آینه این انجا محبوب آینه بود و محب در وی نظر کند اگر

در صورت باطن و معانی خود را بیند شکل [illegible]
ظاهر خود را دیده باشد بچشم خود اگر صورتی بیند
جسدی نیز شکل خود و او را و ورای آن چیزی دیگر
داند که بست صورت محبوب دیده باشد بچشم
محبوب اما اگر محب آئینه بود نظر کند اگر صورتی مقید
ست بشکل آئینه حکم او را باشد که لون الماء لون ا
انائه واگر خارج از شکل خود بیند که آن صورت مصور ست
که نیل ست به صورتها والله من ورائهم محیط
وچون محب منسلخ از عالم صورت قدم فراتر
نهد همتش محبوب متعالی صفت خواهد و سر
بمجهولی فرو نیارد که مقید بود و لقید شکل و مثال

از ملکوت اگر [illegible] بعالم [illegible] شود [illegible]

محو شود

نیا لقبیه علم و خیال جمله صور از شهود محجوب زا
بود بواسطه صورت و معنی نمیبیند زیرا که قول امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه ان ما یتبین الحق عند اضمحلال الرسوم
است ور تنگنای صورت معنی چگونه گنجد در کلبه
گدایان سلطان چه کار دارد صورت پرست غافل
معنی چه داند آخر کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد
معشوق بهر ظهور دایم صفت محبوب است و خفا
و کون صفت محب چون صورت محبوب در آینه
عین محب ظاهر شود آینه بسبب حقایق خود ظا
را حکمی کند چنانکه ظهور ظاهر را رسم بهشت شد
ولادت امی لیلا را ان ندارد عبارت و از طفل صغیر

نیگار

ی حجب اسم صفات اینجا منی و مائی پیدا آمد توئی و اوئی
آشکارا گردد مادام که محب را شهود جمال محبوب
بود غلبه صورت روی نماید لذت و الم صورت بندد
اندوه و شادی ظاهر شود و خوف و رجا گرد گردد
و قبض و بسط دامن گیرد اما چون لباس صورت
از خود بر کشد و در بحر محیط احدیت غوطه خورد او را
نه از عذاب جهنم خبر بود و نه از نعیم نه امید و اندیشه بیم و
نه خوف شناسد نه رجا چه تعلق خوف و رجا بماضی
و مستقبل بود او در بحری غرق است که آنجا نه
ماضی است و نه مستقبل بلکه همه حال در حالی
یکی کامد در سنگزار او رفته گم گردد اندر وی

احسن این دریای پر شور از نمک کمتر دیده ام و نیز
غایت خوف یا از حجاب بود یا از رفع حجاب و
اینجا از هر دو ایمنی ست زیرا که حجاب میان دو ایمنی
چیز فرض توان کرد و اینجا جز یکی نتواند بود و از رفع
حجاب هم باک ندارد چه از رفع حجاب کسی را باک
باشد که بترسد که از تاب سبحات سوخته گردد
[illegible] ومن هو نار کیف یحترق بیت [illegible] رابعه
گفت یکی ست سایه را دوزخ و بهشت یکی ست
[illegible] اذا طلع الصباح بنجم راح تساوی فیه سکران
وصباح [illegible] نور نور [illegible] و ملک در و مسند شیخ [illegible]
ابویزید را گفتند که کیف اصبحت گفت لا صباح

عندي ولا مساءً انما الصباح والمساء لمن تقيد
بالصفة وانا لا صفة لي نيست آنجا که منم نه بامداد
است نه شام لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب
لي مقام نه چون نيست مرا ذات و صفت چون
باشد نه صباح نه شام بدانکه میان صورت و آینه
هیچ وجه نه اتحاد ممکن بود و نه حلول نه همه گو بالعکس
درین مقام فضولست که تجلی نداند وز حلول هرچه روی
داشت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر حلول و اتحاد در
دو ذات صورت بندد و در چشم شهود در همه
وجود حقیقت جز یک ذات مشهود نتواند بود
العین واحدة والاحکام مختلفة و ذلک سر

لاهل العلم ینکشف حقیقت همه چیز اهل
یکی توانند در رتبت یکی و فرقها نظر حقیقت همه
عین عین نظر به یقین همه غیرها صاحب کشف چون
کثرت در احکام بیند نه در ذات داند که تغیر احکام
در ذات اثر نکند چه ذات را کمالیست که قابل
تغیر و تاثر نیست نور با لوان آبگینه منصبغ نشود اما
چنان نماید شعر لا لون فی النور لکن فی الزجاج
ابدا اشعاعه فیری فیه الوان و اکوان گر اکر ندانی که
چه میگویم بچشم من آی پس نظر کن تا بینی
آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگی هر یکی تابی
عیان انداخته جمله یک نور ست لیکن رنگها ی

مختلف اختلافی در میان این و آن انداخت
و دیدم هر که بتحقیق این در یکتا نیز در خلوت خانه
وجود خود بنشیند و خود را دوست خود را و در آئینه
یکی به یکی بیند پیش سفر نکند لا هجرة بعد الفتح آمده از
سفر دوست که این همه پیدائی صورت از دوست خود
ازین خلوت خانه سفر نتواند کرد فاین تذهبون از اینجا
غربت حکم نکرد و لا سیاحة فی امتی اینجا راه
بتبه رسد و طلب نماند قلق بیارامد ترقی تمام شود
اضافات ساقط شود و اشارت مضمحل گردد و حکم من
والی ظاهر شود چه وجود را ابتدای و انتهای نیست
آنجا طرفت تواند بود اینجا زبان صاحب خلوت

هم این گوید — خلوت لمن ابوی ظلم یلیغیرا
ولو کان غیری لم یصح وجودها، بلی لعبد رزین الکرسفری
گفت در دلبود و در صفات رو شیخ ابو یزید قدس
الله سره العزیز این آیه بشنید که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا نعره زد و گفت من یکون عنده
الی این حشر و آنکس که بود او با بود او و یکجای
حشر شود دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی
اسم الرحمن و من القهار الی الرحیم
محبوب هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت بهر آن بر
روی فرو گذاشته تا محب چیزی فرا کند و او را
لیس بزده بیند تا چون دیده آشنا شود و عشق

سلسلهٔ شوق بجنباند بهدوش و قوت شوق
پردهای یکان یکان فروکشد به آنگاه پرتو سحاب
جلال بی‌حیث موهوم را بسوزد و او بجای او نشیند و
همی عاشق شود چنانکه بیت هرچه گیرد از وی به وی گیرد
هرچه بخشد از وی به وی بخشد کما اشارت مصطفی صلی الله
علیه و سلم که الصلوات بسواک خیر من سبعین
صلوة بغیر سواک چنین چیزی تواند بود یعنی یک
نماز تو بی تو بهتر است از هفتاد نماز تو با تو زیرا که تا تو
با تست آن هفتاد هزار حجاب مسدول بود چون تو
فانی تو باشی آن هفتاد هزار حجاب ترا محجوب گرداند
فان لم تکن تراه چنان تواند بود که اگر تو نباشی بحقیقت

اوراً بنی عرفت ربی بربی گفته اند این حجب صفات
آدمیست نورانی چنانکه علم و یقین و احوال و مقامات
و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی چنانکه جهل و کمان و رسوم
و عادات و همه اخلاق ذمیمه پردهای نور و
ظلمت راز عجز و ریقین و رکمان و الستند لیکن اینجا
حرفیست اگر چنانکه حجب این صفات کشف بودی
سوخته گشتی زیرا که لو کشفها لاحرقت سبحات
وجه ما انتهی الیه بصره من خلقه یا بصره غایه تخلق
تو اند بود یعنی اگر خلق و اوصاف خلق ادراک
سبحات کنند سوخته شوند و می بینیم که بار به نمی سوزانم
و حجب داریم سوالی می یابیم پس حجب او را سیماء

وصفات شامل اند بود و حجب جلالی چنانکه ظهور
و لطف جمال و ظهالی چنانکه بطون و قهر و جلال آنشاه
که این همه بسبب صفات [اسماو] ست مرتفع شود که اگر حجب
اسمای و صفات مرتفع شود احدیت ذات
آید پس پرده عزت تجلید اشیای کلی مستلاشی شوند
چه اتصاف اشیای بوجود بواسطه اسمای و
صفات توانند [illegible] چند وجود اشیای تجلی ذات
باشد اما تجلی ذات پس پرده ذات اسمای و
صفات اثر کند پس حجب او اسمای و صفات
او آمد چنانکه صاحب قوت القلوب فرموده حجب
الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال

واگر بحقیقت نظر کنی حجاب او هم او و تو اند بود و بوده

فهو محتجب است و بکمال استغنای منفرد و لسبوت

نور مستتر شعر لقد لطفت فلم تظهر لذی ابصر و کیف

یدرک من بالعین مستتر می بینم و نمی دانم که چه می

بینم لاجرم چنین می گویم بیت حجاب روی تو هم

روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی

بهر که می نگرم صورتی تو می بینم از این میان همه در چشم من

تو می آیی از رشک تا نشناسد ترا کسی هر دم جمال

خود بلباسی دگر بیارایی شاید که غیری او از حجاب

آید چه حجاب محدود را باشد و او را حد نیست هر چه بینی در

عالم صورت و معنی همه صورت اوست و او به هیچ صورت

شهید نه عجب کاری هر چه او باشد آن چه هم باشد
هر چه او باشد آن چه هم باشد بیت تو جهانی
لیک چون آئی پدید جمله جانی لیک چون کردی نهان
چون پدید آئی چه پنهانی مدام چون نهان کردی چو جانی
عیان هم نهانی و هم عیانی و هم هر دوئی هم نه اینی هم
نه آن هم این و هم آن [illegible] هم محب و محبوب را یک
دایره فرض کن که آن را خطی به دو نیم کند بر شکل دو کمان ظاهر
شود اگر این خط که می نماید که هست و نیست و در وقت
منازله از میان طرح افتد دایره چنانکه هست یکی نماید
سر قاب قوسین چنانکه [illegible] یار رسید نه ما را نهایت است
قال الرجوع الی البدایة [illegible] و لست ادرک من شی

حقیقة ولیمت ادرک واعتم فیه می نماید که هست
ونیست جهان چون که خطی میان نور ظلم اگر بخوانی توان
خط موهوم شناسی حدوث راز قدوم هر که این خط
را چنانکه هست بخواند یقین بداند که همه هیچ اند هیچ او
که اوست اما اینجا حرفی است بباید دانست که اگر خط از میان
طرح شود صورت دایره چنان نشود که اول بود حکم خط
زایل نشود اگرچه خط زایل شود اثرش باقی ماند
خیالی گر مشبه اینجا و شناس کسی کو در خدا گم شد خدا نیست
زیرا که هر وحدانیتی که از اتحاد دو دوکانکی حاصل آید هر دو را
نیستیش نگذارد که گرد سراپرده احدیت گردد شعر همه
لعد بذا اما یدق صفاته وما لمه اخطی لدیه واجمل احدیت

از روی اسمای احدیت کثرت تواند بود و از روی
کثرت توهم و از روی ذات احدیت عین ذات
بود هر دو صورت اسم از واحد آید احد در اشیای
همچنان ساری است که واحد در اعداد و اگر واحد نباشد
اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد را اسمی نبود و اگر واحد
با اسم خود ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود شعر
گر جمله تویی همه جهان چیست در هیچ نیم پس این
فغان چیست همه جمله تویی و هم همه تو وان چیز که غیر
تست آن چیست چون هست یقین که نیست جز تو
آوازه این همه گمان چیست واحد او را از وحدت
تو توان ساخت زیرا که تو لی آی و او را بدالی حرزیم

یکی است یکی نفس خود را شناخته باشد و تو او
در میان نه توحید بدین حرف درست می‌شود و
هم کسی داند بدانکه افراد الاعداد الواحد واحد
یکی اندر یکی یکی باشد نه فزون و نه اندکی باشد
باشد هم محب ظل محبوب است هر کجا که رود رود در پی او
رود است سایه از نور کی جدا باشد چون در پی او
رفته نرود بحکم اِنَّ رَبِّی عَلٰی صِرَاطٍ مُستَقِیم ناصیه بدست
دوست که بجز راه راست نتواند رفت وما من دابة الا هو
آخذ بناصیتها فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی
وان لم یکن افعالهم بالت بدت الی سمته الاسماء تجری
اسو هم وحکمت وصف الذات للحکم ر ت از

مرا

شیخ جنید رحمة الله علیه پرسیدند که ما التوحید گفت
از مطربی شنیدم که میگفت وغنی لی منی
قلبی فغنیت کما غنی وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث
ما کنا شیخ حسین منصور را پرسیدند که چه مذهبی
گفت بر مذهب خدا آنکس که هزار عالم از رنگ
نگاشت رنگ من ولو کجا پروای نا داشت این رنگ
همه هوس بود باید انست او بی رنگیست رنگ
او باید داشت واگر از ناهمواری زمین در سایه کژی
بینی آن کژی عین استقامت او وآن چه راستی
ابرو در کژی ابروست در کژی راستی گمان آید و
تحقیقت کالکرة بهر جا که انگشت نهی حاق وسط

او باشد هیهات کجا افتادیم بدانکه آفتاب محب
گر از مشرق غیب شهادت محبوب سراپرده سایه
خود را بصحرای ظهور کشید انگاه محب را گفت
آخر نظری بسایه من نکنی الم تر الی ربک کیف مد
الظل ورا متداد او وامرانه می بینی درخانه بکدخدای
مانند همه چیز قل کل یعمل علی شاکلته اعتبار نکنی که اگر حرکت
شخص نباشد سایه متحرک نشود ولو شاء لجعله
ساکنا و اگر خود آفتاب احدیت ما از مطلع عزت
نتابد از سایه خود اثر نماند چه هر سایه که نماید
آفتاب شود آفتاب نشود بحکم ثم قبضناه الینا قبضا
یسیرا در بر گیرد [illegible] صحرا همه پرتو خورشید

از

[illegible]

گرفت نتواند امشی سایه بدان صحرا بسته عجب کاری که
هر کجا که آفتاب تابد سایه نماند و سایه را خود بی آفتاب
وجود نیست هر چیز را از ذات است و سایه را ذات
جز شخص نیست تا جنبش دست هست با دوام
سایه متحرک است ناکام چون سایه ز دست یافته
مایه پس نیست خود اندر اصل سایه چیزی که وجود او
موجود نیست هستیش نهادن از خرد نیست هستی
که بحق قیام دارد روز نیست ولیک نام دارد شیخ الا
سلام گفت هر گاه که مخلوقی بنا مخلوق قائم گردانید
مخلوق در آن نا مخلوق شود چون حقیقت
صافی گردد منی عاریت بود منی حیثیت گفتن من و

تو اگر تو مي بحقيقت پس حق گو واگر حق است حق يگانه
بوده ونه دو است لو اگر آدمي راد و بي من لو تو من
بدي ومن تو بعد شدیم یک استاد از پس
پرده ظل و خیال چندین صور مختلف واشکال متفاوته
مینماید حرکات وسکنات واحکام وتصرفات جمله بیحکم
او واو پس پرده پنهان چون پرده براندازد ترا معلوم
شود که آن صور وافعال آن صور چیست
کل الذي شاهدته فعل واحد بمفرده ولکن بحجبه الاشکال
کنته اذا ما ذال الستر لم تر غیره ولم یبق بالاشکال
اشکال ریبة بتر التاریکه و بسیح المغفرة این
اقتضامی کرد که جمله کائنات ستراو باشند

اق

اقا بیت حضرتش که دو کون هستیش او سایه یک

همی یابم واو فاعل پس پرده سایان و هم لا شعیر

وان نمیداند اگر بتر والله خلقکم وما تعملون بایشان

غمزه زدی همه را جبرا و قهرا معلوم شدی

نسبت فعل واقتدار با همه از ان روی بود که او

باشد پس مفهوم گشتی که آنرا که بخود وجود نبود

فعل چگونه بود واقتدار کی تواند بود همه لزو وان که جان

مجبور کند کابر هم تو آفتاب چو کند اصل فعل یکی

ست الا آلت که در هر محل رنگی دیگر نماید و در هر

جائی شکل دیگر یابد و در هر جائی نامی دیگر یابد

یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل

معشوق هر لحظه از هر دریچه بهر صفتی با
عاشق روی دیگر نماید همین عاشق از هر لوی نور روی
و هر لحظه لمعه روشنایی دیگر یابد و هر نفس بینایی دیگر
کسب کند هر چند جمال معشوق بیشتر عرض کند عشق
غالب تر آید و هر چند عشق غالب تر آید جمال خوب
تر نماید و یگانگی معشوق با عاشق بیشتر شود تا
عاشق از جفای معشوق در پناه عشق میگریزد و از دوگانگی
در یگانگی می آویزد و گفته اند ظهور الانوار بقدر استعداد
است و فیض بقدر قابلیت شکر زخورشید
بوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست
هر چه روی دلت مصفا تر رو تجلی ترا مهیا تر اینست

تعقیبه: نشد

بود ولیکن یا سیدی الکلم قبل استحقاقها بیان کی
کنند که چون محبوب خواهد که خود را بر عین عاشق جلوه
دهد نخست از پرتو جمال خود عین نور الوری عاریه
دهد تا بدان نور آن جمال ببیند و از و تمتع میکرد و چون
بدان نور از ان شهود حظی تمام بستد باز فروغ
روی او عین عاشق را نوری دیگر بخشد تا بدان نور
ملاحظه نوری روشن تر از اول کسب کند و علی
هذا القیاس بر مثال تشنه که آب دریا خورد
هر چند بیشتر خورد و تشنه تر گردد هر چند یافت
بیش طلب بیش بیت همه چیز را تا نجوی نیابی
جز این دوست را تا نیابی نجوئی تشنه این آب

برکار مستیه شود — ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته

حتی یعود الطرف الیه مشتاقاً یحیی معاذ رازی

رحمة الله علیه با شیخ ابو یزید نبشته — مست

از می عشق آنچنانم که اگر یک جرعه از وی بیش خورم نیست

شوم بایزید رحمة الله علیه جواب نوشت

شربت الحب کاساً بعد کاس فما نفد الشراب و ما

رویت نیست که در روزی هزار بارت ببینم و در آرزوی

بار دگر خواهم بود ابو وراق گفت لیس بینی و بین ربی

فرق الا انی تقدمت بالعبودیت گفت افتقار

و استعداد و من مفتاح جود اوست و یکی بشنید

و گفت و من ابعد الاول یعنی مفتاح جود نخستین

چه بود

31

بود و عنده مفاتیح الغیب شیخ ابو الحسن خرقانی
اینجا رسید و زیاد بر آورد گفت که انا اقل من ربی
بسنتین ابو طالب کمی گفت ابو الحسن راست گفت
که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود دیگری گفت
مشیته در استعداد اثر نکند و حقیقت استعداد
دیگر نشود و بل اثر او در تعین محل خاص شد مر استعداد
خاص را حاصل این اشارت آنست که حق تعالی
در عالم غیب تجلی باطنی را حقیقت بنده بصورت
استعداد اصلی ظاهر گرداند تا بدان تجلی وجودی
عینی قبول کند و چون این حقیقت حاصل شد آنگاه
بواسطه آن تجلی استعدادی دیگر باید در عالم شهادت

اگر بدان استعداد تجلی وجودی و شهادتی قبول
کنند و بعد از آن بحسب احوال هر دم استعدادی دیگر
می یابد و بدان سبب در تجلیات بی نهایت
بروی گشاده میشود و چون تجلیات را نهایت
نیست و هر تجلی مستلزم علمیست پس علم را نهایت
نبود لاجرم مخاطب میگردد بامر قل رب زدنی علما
اصحاب ری پنداشتند که چون واصل شدند غرض
حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بالیه ترجعون
پسنده کنند هیهات هیهات منازل طریق الوصول
لا تنقطع ابد الابدین چون رجوع نه بدانجا بود که صد
سبت سلوک پی منقطع شود راه کجا باخر رسد لکن

مرجع

رجع عین مقصد باشد لیکن تا چه قابلیه ومد الوا کشا
نموده ی از بی نهایت وورودی این راه چنین خبرداد شعر
شهدت ولم اشهد لما غالحظة دحب لما ظنتها
غیر مشهدی اگر وصلان را شوق باعث بود
بر طلب اولی ور اعلی بر آن قدر که یافته اند اقتصار کنند
بود ور مقام قصور گشم رود هم الی قصوره هم بمانند خالدین
فیها لا یبغون عنها حولا شعر عاشق با بود تا
بود وخود آرمیده بود ونور روی معشوق ندیده
بود که نا گاه نغمه قول کن او را از خواب عدم بر انگیخت
از سماع آن نغمه او را وجدی حاصل شده
از آن وجد وجودی یافت واز ذوق آن نغمه شورش

عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما را در کف

غوغا نهاد شعر والاذن تعشق قبل العین احیانا

مثنوی گشت سکون ظاهر و باطن عاشق را ترانه

شعر ان الحب لمن هواه زوار تو برقص و حرکت

در آورد تا ابد الابدین نه آن نغمه منقضی شود و نه

آن رقص منقرض گردد چه مطلوب نامتناهی است

اینجا زمزمه عاشق همه این باشد تا چشم باز کردم نور رخ

تو دیدم تا گوش برکشادم آواز تو شنیدم شعر لیس

عاشق همیشه در رقص معنوی اگرچه بصورت ساکن

نماید و ترا الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب

خود چگونه ساکن تواند بود که هر ذره از ذرات مکانات

هنوز

...ک اوست چه هر ذره کلمه ایست و هر کلمه اسمی
و هر اسمی را زبانی و هر زبانی را قول و هر قولی را
از محب سماعی و چون نیک بنگری تا یابی و سماع کیجا...
...اند سماع طیر الطرب من الحق الی الحق جنید رضی الله
عنه با شبلی عتاب کرد که سری که ما در سرا پردهای
نهان میگفتیم تو بر سر منبر آشکارا کردی شبلی گفت
انا اقول و انا اسمع وهل فی الدارین غیری بیت
بوی که از مشک و قرنفل شنوی از شانه آن زلف
چو سنبل شنوی چون نغمه بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی ... عاشق
را دلیست منور از انکه که چشم قاب مرآتست

در جمیع جزئیات غیب و شهادت واین دل را همی
اگر ببا غر دریا هزار باده کشد هنوز همت او
باده دیگر خواهد لاجرم شعبه الست که انکه در همه عالم نکنجد (او بشنا به)
بلکه جمله عالم در قبضه او ناپدید بود سراپرده فردا
نیت در ساحت وحدانیت او زند بارگاه سلطنة (تحیّ)
آنجا سازد کارگاه مملکت آنجا پردازد حل و عقد (قبض)
و بسط تلوین و تمکین همه آنجا ظاهر کرده اند قال
قبض اخفی ما ابدا و اذا البسط اعاد ما اخفی
بیتی گر ز حسن در عالم نمی گنجد عجب دارم که دایم
دل عاشق چگونه خانه اش سازد ابو یزید از
سعة دایره دل خود چنین خبر داد که اگر عرش و

صبهزاد

سه هزار چند عرش و آنچه دروست در گوشه دل
عارف گذر یابد عارف از آن خبر نیابد جنید گفت
چگونه خبر یابد که المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق
له اثر ابو یزید چون نظر در چنین دلی کند که محدث
را درو اثر نبود همه قدیم بیند لاجرم سبحانی گوید
یکی از یخ کوزه ساخت و پر آب کرد چون آفتاب
بتافت کوزه را عین آب یافت گفت لیس
فی الدار غیرنا دیار ... صیاد همون صید همون
پروانه همون ساقی و می حریف و پیمانه همون
نشاط همون زلف همون شانه همون شمع و لکن
و آتش پروانه همون عجب کاریست و ستی قلب

القلب بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلب وكيف يشاء او در دل و دل در قبضه او مگر بزبان ترجمان بیان این معنی رفتست

گرچه در بند زلفت لستم در میان دل اخرنیا

منی تما بر این که از لطافت خویش هم تو در بند زلف

خویشتنی هم در بند خود بود پروای غیری ندارد جز در

خود نگنجد یکا نکی جز در یکانگی قرار نگیرد جز اسنیت جز

در و حدانیت آرام نیابد ازین حرف حقیقت

دل معلوم توان کرد و کم کسی فهم کند صاحب دل

از مناجات خود چنین خبر داد گفتم که کرا بی تو

بدین زیبایی گفتا خود را که خود منم یکتایی هم عشقم

هم عاشق و هم معشوقم هم آینه هم جمال و هم بینایی
پس عشق سلطنت واستغنای معشوق
داد مذلت و افتقار لعاشق عاشق مذلت ازعزت
عشق کشد نه ازعزت معشوق چه بسیار باشد
که معشوق بنده بود یا عبادی اشتققت الیکم و
علی کل حال غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت
عاشق پس عاشق فقیری بود که یحتاج الی کل شیٔ
ولا یحتاج الیه شیٔ او بهمه اشیاء محتاج و هیچ چیز
بدو محتاج نی اما آنکه او بهمه اشیاء محتاج بود ازانست
که نظر محقق بر حقیقت اشیا آید چه در هر چه نظر
کند روی او بیند لاجرم بهمه اشیای محتاج باشد

که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجة واما آنکه بهیچ
چیزی محتاج نبود آنست که احتیاج بموجود تواند بود
و عاشق در حال تجرید بمقام تفرید خلعت هستی و توابع
آن که نزد او امانت بود بحکم ان الله یامرکم ان تو
دوا الامانات الی اهلها بمعشوق باز گذاشته است
و او لباس خرقه نایافت خود رفته و هو الان مع الله
کما هو فی الازل حال او آمده است در چنین حال بهیچ
چیز بدو محتاج نتواند بود و در فقر مقامیست که فقیر نیز
بهیچ چیز محتاج نبود چنانکه آن فقیر گفت الفقیر من لا
یحتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت بموجود بود و
چون فقیر در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند فقر

تم

تمام شده که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که الشی اذا
جاوز حده انعکس ضده والله سبحانه وتعالی در هیچ
چیز بهیچ چیز محتاج نیست پس هیچ باشی چو جفت و
فرد تو همه باشی چو هیچ کردی او پس رتبه فقر که
که لا یحتاج الی الله تعالی عالی تر آمد از منزله فقیر که
یحتاج الی کل شیء ولا یحتاج الیه شیء چه انکه محتاج
همه اشیاست مطلوب را پس پرده اشیا می
بیند وانکه در خلوت خانه بود نابود با یافت نایافت
مباحثت فهو کما قال الجنید رضی الله عنه الفقیر وعندی
لا یحتاج الی نفسه ولا الی ربه و کما قال الشیخ علی الحریری
که الفقیر عندی من لا قلب له ولا رب له در این

حال که فقیر از سر وجود خود برخاست و با عدم خود ونیست

اگر بچشم خود نظر بر جمال محبوب کند عکس ظلمت نابود

وجودش در نظر آید خود را بیند برقعه الفقر سواد الوجه فی

الدارین بر روی افکنده نه در سرای وجود خود را لنوری

[illegible] که [illegible] سپید روی گردد و نه در سرای عدم

ظهوری که آن سیه روی خلاص باید کاد الفقر ان یکون

کفرا است در مذهب ما سواد اعظم آنست که لباس

فقر پوشد توانگر غالبا در غایت قرب بعید است

و درویش در غایت بعد قریب است شعر عصفت

ریح الولا قصفت اخا غناء و لو بالفقر هبت لربت

نوا ای که چه میگوید میگوید اگر تو نگری و درویشی قصد

عالم

عالم عشق گشت مثلا در دست توانگر چراغی بود افروخته
و در دست درویش هیزم بود نیم سوخته نسیمی که
بدان عالم بوزد چراغ توانگر را بنشاند و هیزم درویش
را برافروزد و بر حکم انا عند [illegible] قلوبهم لاجلی برانند
اول شکسته باش که اوج سریر ملکت یوسف پس از آن
مجاورت قعر چاه یافت پس از آن شد نقش هم
نقش زلف دلبران گر زکوشمال حادثست
دوتایی یافت [illegible] عاشق باید که تعرض
با معشوق صحبت وارد و خواست انسیان بر دارد
و کار بار بر مراد او گذارد و ترک طلب گیرد چه طلب
او بسته راه یافت اوست زیرا که هر مطلوب که بسیار [illegible]

عاشقان را از [illegible]

طلب یافته شود بقدر حوصله طالب باشد فی
الجمله ترک طلب و مراد خود گیرد و هرچه در عالم واقعه
شود مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان باشد
قلق از میان برخیزد ـــــ تا ترک مراد خود گیری صد
بار یکبار مراد در کنارت ناید و اگر واقعه نامرضی
باشد در دفع و تغیر آن چندان که تواند جهد کند شاید
که واقعه تغیر آن بود که محبوب خواسته باشد اگر
محب کاشف باشد چنانکه در هر صورتی روی او
عیان بیند باید که در صورت نامرضی اگرچه وجه او نبیند
رضا ندهد چه وجه او در نامرضی آنست که راضی نیست
ولا یرضی لعباده الکفر مجبی که حق را بحق بیند و عالم را

٧٥

همه حق بیند با بیند که بر منکرات انکار کند بحق بحق برای حق
و محبتش قایم بود بحق زیرا که هرچه شرعاً حرام است
حرام حق بیند لاجرم از آن اجتناب کند بلکه در آن
طبعاً رغبتش نبود و اینجا شبهتی زحمت دهد که چون
و محکوم تجلی ست و تجلی همه اشیای را شامل
ست تجلی را از نظر خود چگونه دفع تواند کرد گوییم تجلی
بر دو نوع ست تجلی ذات و تجلی اسمای و صفات
تجلی ذات را دفع نتواند کرد اما تجلی اسمای و صفات
تواند که تجلی قهری را بتجلی لطفی دفع کند در هرچه
نا مرضی بود نشان قهر و جلال بیند و در هرچه مرضی
بود نشان لطف جمال اینجا گوید اعوذ برضاک

مثل مستحکمات و در تجلی ذات گوید اعوذ بک منک
بیت از تو بتو گر در نگریزم چکنم هیچ پس که روم قصه
نیست که وهم [illegible] شرط عاشق آنست
که هرچه دوست دوست دارد او نیز دوست دارد
اگرچه همه بعد و فراق بود و غالباً محبوب
فراق و بعد محب خواهد تا از جفاء او بناه بعشق می آرد
الناس سوط السوق اهل الله الی الله اشارت بهمین
چیزی تواند بود پس محب را بعد دوست باید
داشت و بفراق تن باید داد و معنی این بیت را
در رسن مال خود سازد شعر لذیذ وصاله و برم
بهجر فاترک ما ارید بما یرید و مراد محبوب حال

خود

خوشست ... فراق را ... وست ... دیگر
ازان روی که محبوب محبت دوست دارد و کل
ما یفعله المحبوب محبوب محب مسکین چه کند جز
آنکه گوید خواهی بفراق کش خواهی بوصال من
فارغم از هر دو مرا عشق تو بس بل باید که فراق را
دوست تر از وصال ... و ... بعد ش بقرب تر
از قرب بود و هجرش سودمندتر از وصال زیراکه
در قرب و وصال مراد خودست و در بعد و فراق
مراد محبوب هجری که بود مراد دلبر از وصل
هزار بار خوشتر لانی فی الوصال عبید نفسی
و فی الهجران مولی للموالی وشغلی بالحبیب بکل

وجه احب الي من شغلي بجاني واگر محبي بود که محبوب

صفت او شده باشد اگر لعبدرا دوست دارد

محبوب دوست داشته باشد واین غایت

وصل بود در عین لعبد و فهم هرکس اینجا راه نبرد

بدانکه موجب لعبد اوصاف محب ست واوصاف

او عین محبوب ست بمقتضا رکنت سمعه وبصره

پس اعوذ بک منک میگوئی تا بدانی ... واشا

چون بدست بگر فهم دوست او اندر آستین و ...

چگونه باشد پس گوئی لا احصي ثناء علیک انت

کما اثنیت علي نفسک ... عشق آتشي

است که در دل افتد هرچه در دل باشد همه را بسوزد تا

حدی که صورت معشوق نیز از دل محو کند مگر درین شور حق
بود و گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر در گریبان
فراغت فرو برد لیلی گفت سر بردار که منم محبوبه
آخر منگر که از [illegible] که سیمای نی بازنـ گفت الیک عنی
فان حبک قد شغلنی عنک بیت آن شد که بما
تو بی بودم شاد از عشق تو پروای توام نیست کنون
ورد عای محمد صلی الله علیه وسلم ازین مقام چنین خبر
دزد که اللهم اجعل حبک احب الی من سمعی و بصری
گفت ای آنکه شنوای و بینای من تو ئی خواهم
که چنان کنی بشنیدم مشغول گر عشق تو هم با تو نپردازم مش
وا کر نظر بالا تر کنی اشارت فنیهم بیابی و نمانید که محبوب

مغلوب عشق چگونه کردد فهم من فهم و سن لم یزل
کلم یزل حالکی شرح این رموز آنست که نخست عشق سر
از کریبان عاشقی برزند آنگاه بدامن معشوقی درآویزد چون
هردو را بسمت دوئی و کثرت موسوم یابد نخست
هردوی از دیگری بگرداند آنگاه لباس کثرت از هردو
برکشد و هردو را برنگ خود که یکانگی صرف است به
آرد تا این همه رنگهای پر نیرنگ خم وحدت
کند همه یک رنگ ... طلب و جست و
جوی عاشق نمونه طلب معشوق است و هر
صفتی که عاشق بدان متصف است چون محبت
و شوق و فرح و ذوق و ضحک بل هر صفت که

محب بدان محبوب است باتصال صفت محبوب
تواند بود پس محب اما ساقط اوراد او و رآن هیچ تر
نیست چه مشارکت در صفات دلیل کند در مباینت
ذوات و در چشم شهود در همه وجود تحقیقت جز
یک ذات موجود نیست اشیای اگر صد است
اگر صد هزار پس جمله یکیست چون تحقیقت نظر کنی
پس صفات جمله محبوب را باشد محب را از خود
هیچ صفتی وجودی نتواند بود عدم را صفت وجودی
چگونه تواند بود اما اگر محبوب از راه کرم قدم در خانه
محب نهد و خانه را بجمال خود منور کند صاحب خانه
بکسوت صورت خود مشرف گرداند و خود را در لباس

محب بخود جلوه دهد محب را در خود لغلطه نباید افتاد

همه هیچ اند هیچ اوست که همه هست ما ز هستی او

شیخ الاسلام گفت حق تعالی خواست که خود را

بخود نماید تجلی از نهال آدم بیاراست و بدان خود

را جلوه فرمود و فرمان باسجده در داد همه را

جمالی روزی شد مگر ابلیس را جلال سیاستی نوش

لباچه ز هر تابی برمن داری رحمت و دیگران عذابی بر

من شیخ الاسلام گفت حق تعالی خواست

که صنع خود ظاهر کند عالم آفرید و چون خواست که خود

را ظاهر کند آدم بیافرید گفت لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم فرستادیم آدم را چه بیرون

اجمال خویش بر صحرا نهادیم و این اسرار بر زیست
سبب تنجیم محب خواست که بعین الیقین جمال
دوست به بیند عمری درین طلب سرگشته می گشت
تا گاه بسمع سرتر وندا آمد بیت کان چشمه که زو
خضر خورد آب حیات در منزل تست لیکن بگل انباشته
چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را گم یافت
آنگاه دوست را باز یافت چون نیک نگه کرد خود
عین او بود گفت بیت ای دوست ترا بهر مکان
می جستم هردم خبرت از این و آن می جستم دیدم
بتو خویش را تو خود بمن بودی خجلت زده ام
کز تو نشان می جستم این دیده بر دیده و دریا

حاصل هست اما آن است که همی داند که چه می بیند هر
ذره که از خانه بصحرا شود بضرورت آفتاب را بیند
اما نداند که چه می بیند بیت چندین هزار ذره سرآسیمه
می روند در آفتاب غافل از آن که آفتاب چیست عجب
کاری همه بعین الیقین جمال او همی بینند اما نمی دانند بیت
زان یک یک ذره سوی او دوست و است ولی در چشم
تو [illegible] پیداست چه در حقیقت جدا جدا هست مجرد هست
ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة اما نمی دانند که چه
می بینند عین الیقین ایشان حال ایشان علم الیقین است اگر هم
لذت می یابند لذت آن نه هم یابند که حق الیقین
را چند که چه می بینند و که می بینند و چه خود می بینند و اگر

لیعلی

لیطمئن قلبی مگر اشارت بچنین یقینی بود اطمینان

قلب سکون نفس جز بحق الیقین حاصل نیاید از

عبد الله سهیل تستری رحمت الله علیه پرسیدند

که ما الیقین گفت الیقین هو الله پس تو نیز میگوید

واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ... ودرین ره

نگنجد گرچه موی سر موی زتو تا باتو باقیست درین

ره گر ترک جان بگوئی یقین گردد ترا کو تو تو روی

... محب چون خواهد که مراقب محبوب

باشد چاره او ... آن بود که محبوب را بهر چشمی

مراقب باشد و بهر نظری ناظر چه او را در هر عالم

صورتی است و در هر صورتی وجهی و در هر وجهی

جمالي و جلالي پس در همه اشیاي ظهور او مرا
باشد چه ظاهر همه اشیاي اوست چنانکه باطن او
و هو الظاهر و الباطن هیچ چیز نه بیند که او را پیش از آن
یا پس از آن یا در آن یا با آن نه بیند صاحب اینجا پیش
در خلوت نتوانند نشست و عزلت نتوانند گزید
چه او را عین اشیاي مي بیند بمقامي بر مقامي نگزیند
از هیچ چیز عزلت نتواند کرد چه غایت عزلت آن
بود که در خلوت خانه نابود خود نشیند و از جمله اسماي
و صفات حق و خلق عزلت گزیند لیکن پس
از آن که ناظري او خود و را ي منظوري دوست آمد
و دانست که مرتبه معشوقي را با عاشقي او تعلق

گزیده

نوبت عزلت چلو نکند ... حسن ترا
شرف ز باز ر سفت الربوبية بغير العبودية
محال اینجا عاشق هم بحسابی در می آید چه اگر عاشق
کرشمهٔ معشوقی را قابل نباشد ضایع و تهی ماند
ان الربوبية سر لو ظهر لبطلت الربوبية هر چند
معشوق را حسن و ملاحت بکمال است وازروی
کمال هیچ چیز در نمی باید ... ت را چه زیان
چون بت پرستنش نبود اما از روی معشوقی نظاره
عاشقی در یابد از سهل رحمت الله علیه پرسیدند
که ما مراد الحق من الخلق گفت ما هم علیه حریت اینجا
از جا بیرون ... خود می نماید چه هر جا که نسبت آید حریت

زحمت ... آزادی عشق چون می آید است
بنده م شدم نهادم از نیکو خواست حریت مطلق
در مقام غنای مطلق است والا از روی معشوقی هم
چنانکه نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوقی در باید
همچنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق
بکار آید این کار بی یک دگر راست نیاید اینجا صفات
معشوقی با نعوت عاشقی همه این گوید [شعر] سخن
فی ما اکمل السرور ولکن لیس الا بکم یتم السرور
مرا کسی که نیاز ست بکار آید چو من نباشم
حسن تو با که ناز کند والی چه کعبه نشیند سیر و ...
تشریف وصل سلطان تو ... سرور است ... گوئی

دور

۱۷۶

او زمین آن چوگان چه کار دارد [illegible] بی عظمتم ایشان
عاشق و معشوق اوست گرچه ما از عشق او بند جهان
افسانه ایم در هوای روی او مشهور و دیوانه ایم
ما کیم لطف از ما چه آید تا نه پنداری که ما روی او را آینه باز
او را شانه ایم [illegible] عاشق را طلب
شهود بهر فناست از وجود قدم در عدم برای
آن زند که در حاله عدم آسوده بود هم شاهد بود
هم مشهود قبل از آن بود شاهد و مشهود
که بند و یک خویش هیچ نبود چون موجود گشت
وجود غطای او شد گشت و از شهود محروم
ماند چه بصر و تکلم گشت سمعه و بصره عینا محجوب

آمد و او ... او غطای این بصرافت الغشاوة علی بصرک
فابصرت حقیقت نفسک کی این غطای که تو یی تست
از پیش بصر کشف شود محبوب محبوب را ببیند و تو در
میان نه آنگاه بسمع سر تو این ندا آید شعر بدالک
سر طال عنک اکتتامه ولاح صباح کنت انت
ظلامه فانت حجاب القلب عن سر غیبه ولولاک
لم یطبع علیه ختامه شعر روزت بتو بودم و نمی
دانستیم شب با تو غنودیم و نمیدانستیم ظن بود
مرا که من منم من جمله تو بودیم و نمی دانستیم
اینجا دعای عاشق همه این بود اللهم اجعلنی نورا
یعنی مرا در مقام مشهود بدر تا به بینیم که من نورم

الله

انگاه بگویم من رآنی فقد رای الحق و من یطع الرسول
فقد اطاع الله اگر بین من باشم تراهٔ بینم لاجرم گویم
نورانی از راه چشم خلق را روی کی نماید و در کدام آینه
درآید او و ما قدروالله حق قدره
چون خواهد که عاشق را برکشد نخست هر لباسی که از عالم
با او همراه شده باشد از او برکشد و بدل آن خلعت
صفات خودش در پوشاند پس او را بهمه نامهای حق
بخوانند و بجای خودش بنشاند اینجا با دو در موقف
اهوا قفش موقوف کردانند یا لعالمش بهر
تکمیل ناقصان باز کردانند و چون بعالمش مراجعت
فرمایند این زمان پای عالم که از وی برکشیده بود

برنک خود در وي پوشاند عاشق چون درکسوة
خود نکرد خود را برنک دیکر بیند پس حیران بماند
اینچه رنکیست بدین زیبائي واین چه لباس
است بدین یکتائي شعر رسم شنک شیمالت
اعرفه اظن لیبا رجرت فیک امالا ونا حیران بماند
ازخود بوي دیکر یابد باک در خود نکرد همي خود را یابد
انا من اهوا ي ومن اهوانا در هرچه نکه کند وجه
دوست بیند متحیر بماند اکوس تلالات
بمدام ام شموس تحجبت بغمام از صفائي
مي ولطافت جام در هم آمیخته رنک جام مدام اینجا
معلوم کند که کل شئ هالک الا وجهه چه وجه دارد حیق

تهللت

شاید که در جه یدجستي باشد چه هر شي ازروي

صورت هالک ست ازروي معني باقي بجهة انکه

ان میغه وجه ظهور حق ست گویند وجه ربک اي فقد

چون دانستي که معني حقیقت اشیا روجه اوست

پس ارنا الاشیاي کما هي ميگويي تا عیان ببني

که في کل شي له آیتة تدل علي انه واحد قل لمن الا

رض ومن فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله فاهما

سخن له توبه سبحان الله سخن هستانه میرود ور

وارشعر من کل معني لطیف اشنار قدحا وکل

ناطقة في الکون لطرینه ارمي چه توان کرد مرا

چون نجات بیکشد هردم بکر ورابل سناجات ها

زهی کی کردم در بحری افتاده ام که کرانش پدید
نیست بیت اگر گریم درین حیرت عجب نیست که
زخمی دارم و مرهم ندارم حریفی میکنم با هفت دریا
وگرچه روز یک شب نخم ندارم اگر معانی این کلمات
نسبت با بعضی فهوم مکرر نماید معذور دار که هر چند
میخواهم که خود را ازین بحر بیکران بساحل اندازم ساحل
یافته نمی شود موجی ناچارست موجیم در ربوده است
و بلجه در افکنده الحمد لله علی الی کضفدع تسکن فی
الیم ان هی فاهت ملأت فاها ماء او سکتت
ماتت من الغم حرام دارم ایام و مان سخن
گفتن و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم چندان

که خود

که خود را ملامت میکنم نمیشنود آنجا که بحر

نا آشنایی است موج زن باشد بدکه شبنمی نکند قصد

آشنا باز همت میگوید که نا امیدی شرط نیست شاید

اندرین بحر بیکران نه چو غوک دست و پای

بزن چه دانی بوکه دل نیز در بحر امید دست و

پای می زند و با جان بلب رسیده خطابی می کند

کی بود ما ز ما جدا مانده من تو رفته و خدا

مانده تمام شد نسخه متبرکه لمعات

من تصنیف فخر الدین عراقی نور الله مرقده بتاریخ

یکم شهر ذی الحجه سمت تحریر و صورت تسطیر

پذیرفته

نسخه شرح
لمعات [illegible] شرح
بن السید قطب الدین حسینی
[illegible] ۱۲۶۵

هو

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور وجه حبیبه بتجلیات الجمال حمد جمیع محامد مختص است
بحضرت وجود مطلق را که روشن گردانید روی ظهور آورد
حقیقت محمدی را بتجلی جمالی یعنی به تنزل نمودن او واز
استغنای ذاتی والتفات کردن بسوی شیونات
وکمالات اسمائی وصفاتی ومراد از وجه حبیب
حقیقت محمدی است که آن را تعین اول گویند وتعین
ازو تعبیر نمایند وتجلی جمالی عبارت است از ظهور
حضرت حق سبحانه در لباس تعین چنانچه جلال
اشارت است از محض ذات که در آنجا هیچ
اعتبار ونسبت نگنجد وتقید وتعین بهیچ وجه در آن

اللہ تعالی عن القائلین کنایت از توجه و توجہ
وجه عبارت ست از تنزل نمودن حضرت
ذات بحت ... آن وجه کہ جمال ست
یعنے التفات کردن رو لشیونات خود پوشیده
نماند کہ ظهور حقیقت محمدی تجلی و تنزل واحد
ست پس ایراد تجلیات بصیغہ جمع بچہ وجہ
باشند بگوئیم کہ چون جمیع صفات و اسمای
الهیہ مثل سمیع و بصیر و علیم و غیر آن درین حقیقۃ
معتبر و منظور ست چنانستی کہ حضرت الذات
بهر یکے از آن تنزل نموده و بهر واحدی تجلی فرموده
فتلالای منه نور پس درخشید نور حقیقت
محمدی از آن ذات از روی نور یعنے ابتدای ظهور
این نور و محل بروز رو همان غیب هویت ست
و پس اطلاق آن اسم هر عین همان ذات
ست و هویت کہ باسم حقیقت محمدی
مسمی و منور گشته دبر همان ذات باعتبار
التفات او با سمای و صفات این اسم اطلاق

یافته چه شک نیست که حقیقت محمدی
من حیث الوجود متحد است و اطلاق تعین بر او لذا
محمد آن است که بنسبت التفات در وسعت و منظور شد
والصر فیه غایات الکمال و دیده حق سبحانه طلبید و آن حضرت
حبیب بنهایة کمالات اسمائی و صفاتی را به سبیل
اجمال و اعتبار مفتوح به سرور لیس راضی شد حق
سبحانه بآن حقیقت راضی شد فی مقعد صدق علی قدم
لیس در پیشگاه قرب خود نشانید آن حقیقت را
یعنی او را وسیله و واسطه خود ساخت تا بوساطت
او فیض بعالم رساند و حدیث لولا لما ظهرت الربوبیة
مشعر ازین معنی است و صافاه و برگزیده گردانید آن حقیقت
را از شائبه کثرت و غیریت بایمعنی که هرچند جمیع اسما
و صفات در آنجا مطالعه فرمود سعه هذا المجلی کثرت و
غیریت آنجا راه نیافت و بغیر از نور محض و وجود
مطلق چیزی دیگر وجود نگرفت و لوهم لم یکن شیئا مذکورا
و در آن هنگام که آن حقیقت متنزل شد نه وجود آدم
موجود بود و نه حقیقت او مذکور بلکه ... و سطوت

وصفت از دستور ولا[illegible] الله ...

بود در آن وقت نه قلم کاتب بود و نه صحیفه اعیان منقش

و مکتوب قلم که عبارت از همان حقیقت محمدیست [illegible]

مصدر کتابت نبود یعنی هنوز در پی اظهار آن حقایق که د[illegible]

وی مندمج است نشده بود پس ظاهر است که حقایق

نیز موجود نگشته باشد فهو مخزن کنز الوجود پس آن

حضرت جیب گنجینه نقود وجود است چه جمیع مراتب وجود

از کون و اعیان در آن مرتبه مندمج بوده و از آنجا منتفع

شده و بظهور پیوسته و مفتاح خزاین الوجود و کلید

گنجینهای بخشش است خزاین جود کنایت از مرتبه لاتعین

است یعنی آن حقیقت وسیله شده تا از آن مرتبه

فیضان وجود شد بر جمیع عالم و حدیث لولاک لما

خلقت الافلاک مشعر از این معنی است و قبلة الواجد

والموجود الواجد اسم من اسمای الله تعالی والموجود

العارف و عکس نیز توان گفت پس قبله عارف

بآن معنی است که منتهای کشف عرفاست عیناً کان

او رؤیاً و قبله الحق بآن معنی که ترجمه صدره علی یده مذکور

گشته با توجیه قبلهٔ حقیقی بان معنی که چون حضرت حق سبحانه
و تعالی در آن حقیقت جمیع کمالات خود را مطالعه فرموده
توجه باظهار آن نمود پس ظاهر است که آن حقیقت قبله
و محل توجه بوده مر حق را تا هرچه در آن جای مطالعه کند در عالم
عین و اعیان بظهور آرد و صاحب لوا . و آن حقیقت
خداوند تبارک هم هست باین معنی که چون منشاء جمیع لطائف
و سبب ارفیوض همان مرتبه است و جامع جمیع صفات و
اسمای الهی است پس حمد گفتن همان مقام را مناسب
و سزاوار است با آنکه چون فوق آن حقیقت مرتبهٔ لا تعین
است و در آنجا هیچ صفت معتبر و منظور نه پس حمد گفتن
جز همین تعین اول را سزد و المقام المحمود و مقام محمود نیز عبارت
از همان تعین اول است مخفی نماند که از اول دیباچه تا
اینجا معنی عبارت بطریق نزول بیان کرده شد و بطریق عروج
معنی چنین تقریر توان کرد الحمد لله الذی نور وجه حبیبه
بتجلیات الجمال سپاس و ستایش مر حضرت ذات
جامع الکمالات را که منور گردانید تعین وجه حبیب خود را
بتجلیات جمال که عبارت است از مکاشفهٔ توحید

و جمیع

و عروج نمودن او را از کثرت بوحدت و تحقیق آن
بانواع است یکی آنکه محبوب در محب نظر کند و اسما
و صفات خود را در وی مطالعه نماید و محب در آن وقت
مغلوب تجلی گشته بمقتضای انعکاس حقیقت محبوب
مراتب ظاهر وجود خود را و عالم را بدیده ظاهر عین محبوب
بیند و خالق را در خلق مشاهده نماید و آنکه آن سرور فرموده
علیه الصلوات و السلام من رآنی فقد رأی الحق کنایت از
تجلی تواند و این را تجلی ملکوتیه گویند تجلی دیگر بروز آفتاب
حقیقت است از مطالعه تعینات جبروتیه و چون عارف
آن را بدیده باطن مشاهده نماید مجاز خود را در حقیقت گم
کند و خود را بعینه عین اعیان ثابته خود یابد و با اسمی که
مربی اوست و مبدای تعین اوست متحد گردد جبروت
و بزبان وقت گویای من عرف نفسه فقد عرف ربه
گردد و این را تجلی جبروتیه و تجلی صفاتیه گویند تجلی دیگر که
شهود حضرت ذات مطلق و وصول بحضرت الا
جمال است که نصیب انبیا و کمل افراد و اولیاست
ظهور نور ذات بکشف بی جهت و بی نهایت است

بالتعین و تمثل و چون عارف عروج نموده مستغرق شهود
آن نور محض گردد جمله تعینات از نظر شهود او اضمحلال نموده
و متلاشی گردد و هذا هو النهایة العظمی و الغایة الکبری
و آنکه آنحضرت خواجه دو سرای فرموده که لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل جز ازین وقت
تواند بود و این را تجلی لاهوتیه و تجلی ذاتیه گویند فلالا
منه نور را کس در خشید وجه از آن تجلی از روی نور
الهی چون بهشت خود را بذل و فنا در راه محبوب ساخته کثرت
او مبدل بوحدت شد و متصف بصفات الهی
گشت تا خود را و جمیع تعینات را جز نور حق ورنگ
الهی دیگر نیافت و الصبر فیه غایات الکمال ، و حضرت
حق سبحانه و تعالی به دیده حبیب در تعین او نهایت کمالات
صفاتیه و ذاتیه را یعنی مرتبه تفصیل خود را عین اجمال یافت
و از کثرت بوحدت شتافت یا لیتنی کنت معهم
فافوز فوزا عظیما فصح به سرور را پس شاد شد و
راضی گشت حق سبحانه و تعالی از آن دیدن و شاد
شد و راضی گشتن تا تعین او را بالتواتر و التوالی

١٠٥

مرآت جمال لایزالی خود ساخت و صور تجلیات الٰهیها
گردانید و بنظر تفصیل جمیع مراتب توحید و کمالات آن را
مطالعه فرمود بها نا که کریمهٔ رضی الله عنهم و رضوا عنه رمزی از
این معنی است فصعد به علی ید حبیب از منزلگاه قرب
حوزت مذال حبیب را تا سرگشتگان بوادی البعد را بمنزل
گاه قرب رساند و صفا فاه و صفا گردانید او را از زنگ
کثرت و رنگ غیریت و آدم لم یکن شیئا مذکورا و حال آنکه
در وقت تجلیات صفت احدیت و بشریت که آدم عبارت
از وست اصلاً منظور و مذکور نبود بلکه زبان مرتبهٔ او قایل
امثال این معانی بود که من رآنی فقد رأی و لیس فی الدارین
غیری و لیس فی جبتی سوی الله و لا القلم کاتبا و نه قلم در آن
وقت کاتب است و لا اللوح مسطورا و نه تخته نگاشته
شده بدین معنی که جریان قلم بر اشیای محدث است و
چون حبیب در حال شهود از هر هستی بر خاست و لوح
واجب اتحاد نام یافت بمقتضای الحدث اذا قورن
بالقدیم لم یبق له اثر اثر از حدوث در و باقی نماند قلم
بر که بجا می شود و چه نویسد و عدم منقش بودن تخته عبارت

از آن است که چون حرف غیریت و کثرت از لوح وجود
او حک شد دیگر باره بر تختهٔ بشریت نام او مسطور نماند چنانچه
گفت ... رفت او ز میان همین خدا ماند حبذا الکریمه
تعالوا الی بشر یهدی و نشا قلفه و ناطق از یمعنی است فهو مخزن
کنز الوجود پس وجود حبیب گنجینه مراتب وجود مطلق
است بآن معنی که جمیع اصناف وجود از لاهوت و جبروت
و ملکوت در وجود حبیب تعبیه کرده اند و هر سه لطافت را
درین تعین مندمج ساخته و مفاتیح خزاین الجود و کلید گنجینها
بخشش است بآن طریق که کسی که رابطه تعلق بواسطه آن
حبیب استحکام داد و او را در او کار روا فکار بر رخ خود ساخت
ابواب خزانهای فیض الهی و اسرار مکاشفات ناشناخته
بروی مفتوح گشت و قبلة الواجد والموجود از واجد حق
مراد است و قبله حق بودن باعتبار آنکه تعین او را مرآت جمال
لایزال خود ساخت و اسمای و صفات خود در آن مشاهده
نمود و از موجود طالبان و مقتبسان نور مشکوة نبوت
و ولایت او مراد اند و قبله ایشان بودن بآن معنی که در
مفتاح خزاین الجود مذکور شد و صاحب لواء الحمد و آن

حبیب

حبیب خداوند لوای حمد است با حبیبی که گفتی لمن مراو
راست و چه هر کس که کمالات محمود خود عارف تر
بود محمد را از همه بهتر و نیکوتر تواند گفت و مقام محمود صاحب
مقام محمود است مقام محمود عبارت از آن است که در آن
وقت که کشف صفات با کشف حضرت الذات
مشرف باشد و در عین شهود آن مستغرق
این قدر شعور داشته باشد که عاصیان را بشفاعت
از ورطهٔ هلاکت برآورده بساحل نجات رساند الذی
لسان مرتبة القول للبیان منقبة ان حضرت صلی الله
علیه و سلم شانی دارند که زبان وقت شان بگویند
از برای اظهار حال او و آن مرتبه عبارت است از اتحاد
و بحقیقت خود که حضرت العشق است یعنی چون وجود خود
را منظر شهود با آن حقیقت متحد بینند ناچار گویند
الی و ان کنت ابن آدم صورت بدرستی که اگر چه
فرزند آدمم از روی صورت عنصری فلی فیه معنی شاهد
بابوتی پس مراد از آن آدم معنی است که گواه است به
پدری من و آن معنی حقیقت آدم است که متفرع و متولد

ست از حقیقت محمدی [illegible] لعا [illegible] رت [illegible]

نزاولاد او منعم از روی مرتبه بهمه حال برتر هم مراد از همه
حال حالت وجودی وشهودی ست یا حال نشاه
وافاقت یا مجاز وحقیقت وچون حقیقت آنحضرت
محل لطایف الحقایق ست واقرب الحضرت الاثر
پس ظهور انوار ربانی وفیوض سبحانیه بحسب لطافت
حقیقت وفطرت خواهد بود وبرتر بودن او من حیث
الوجود ازانکه پیکر خجسته منظر آن سرور علیه الصلوات
والسلام از سایه منزه ومبرا و هیکل همایونش از
ازخواص طینت آب وگل پاک ومعرا همانا که نوری
بود مجسم یا روحی مصور ودر کلام معجز نظام آن
سید الانام علیه الصلواة والسلام که انا من نور
الله والمومنون من نوری ریایی اینمعنی ست بیت
سایه نبود ذات ترا چون بود ازانکه نوری مجسمی و
تو روح مصوری چون بنگرم در آئینه عکس جمال خویش
یعنی چون در آئینه حقیقت خود که حضرت الاجمال ست
عکس جمالی را که وجود کونی ست می بینم وازین تعین

رالم

را محو و فنا هستی یافته میبود و وقت صفا بیکیف
مشاهده کنانیم یا چنانکه همه جهان بحقیقت مصور من
همه جهان را در وقت غلبه سکر حال تصویر کرده خود هم
دوانیم که همه را من ظاهر ساختهام و بنا کرده من است
چنانچه مولانا روم بزبان وقت گویند بیت منم آن
گبر دیرینه که بتخانه بنا کردهام شدم بر بام بتخانه و عالم
را ندا کردم یا آنکه همه جهان بحقیقت منظور و مشهود
من شود و تمام تعینات عینی و اعیانی را در آن حقیقت
که نور حضرت اله لاکیف است محو و فنا هستی یابم
و حقیقت عالم چنانچه اولاً در مرتبه ذات بود که کان الله
ولم یکن معه شیء بر من روشن میشود بیت آندم که ز
هر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود تعدد و یکی
من آن دو یا بگویم که جهان همه رنگ همان بیرنگ است
و کیف همان بیکیف و لیس سواه لا اله الا الله یا آنکه مراد
از آئینه عالم کون باشد و از جمال حضرت للاعیان یعنی
چون عکس آن عالم بر اشیا ظاهر شود و تجلی نماید همه
جهان در رنگ اعیان ظاهر شود یا آنکه مراد از آئینه عالم معنی

باشد و از جهان تعین مجازی و چون مجاز خود را در آن
حقیقت گم یابم که من عرف نفسه فقد عرف ربه بیان
این وقت به کند همه جهان بحقیقت منظور و مشهود
من شود و حقایق جمله موجودات را مشاهده نمایم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات
کائنات اگر گشت مظهرم یعنی حقیقت محمدی آفتاب
حضرت لاتعین است که صفت اظاهریت او بآن
حقیقت ظاهر است لولاک لما اظهرت الربوبیة این معنا
نیست پس چون حضرت لاتعین بآن عظمت و لا
نهایتی بمن ظاهر باشد و من مظهر آن ذات بی
بی منتهای باشم عجب مدار اگر موجودات عینی و
اعیانی مظاهر من باشد و چنانچه در حضرت لاتعین
با وجود تعین حقیقت من تقید و تلبس راه نیافته و الآن
کما کان بر صرافت اطلاق بحال خود است پس من که
آن ذات باشم اگر در من نیز با وجود این مظاهر تقید
و تلبس راه نیافته چه عجب یا آنکه آسمان ظهورم یعنی
صفت ظهور است در من نشست جمیع تعینات کما کتم

و نعت

یافت قابر تب حق درمن قوی از پس شیاچه لونماه
وکواکب که خورشید منعکا دانند عجب مدار اگر ستارگان
تعینات عینی واعیانی نور ظهور را از من اقتباس کنند و
مظاهر نور من باشند انا من نور الله والمومنون من نوری
بیان این سر بیت یعنی دیگر انکه خورشید آسمان ظهورم
یعنی چون ظهور جمیع تعینات در تجلی وجودی بمن است
پس هرچه عجب که در تجلی شهودی نیز مظاهر من باشند
و سریان همان حقیقت در آنها عیان باشد یعنی دیگر آفتاب
آسمان ظهورم یعنی ظهور انوار ربانی و فیوض سبحانی
در تجلی شهودی در من بیشتر و اتم و اکمل تر است پس
چه عجب که ظهور انوار من در سائر تعینات باشد تا همه
تعینات را بصورت خود یابم سه ارواح قدس
چیست نمودار منیتم مراد از ارواح قدس تمثلات
حضرت الاعیان است و از منیه شیونات و قابلیات
مندمج در حضرت الاجمال و حاصل انکه قابلیاتی که در
حقیقت من مستور بود حضرت الاعیان بتمام و کمال صور
مظاهر آن قابلیات است یا انکه از منی یعنی عالم کون مراد

و لا بد یعنی حضرت الاعیان کونه و صورت ما
ست ان الله خلق آدم علی صورته بیان همان صورت
ست یا آنکه از معنی همان حقیقت بعینها مراد باشد
یعنی حضرت الاعیان مسود از من ست چه حضرت
الاجمال که نور محبت ست چون خواست که ظاهر شود
بصورت تمثلات اعیانیه و تعینات کونیه ظهور
فرمود و شباح الشمس حیث تلمه ارسکرم
یعنی موجودات کونیه نگاهبان و حافظ صور اعیان
ست که آن پیکر من است چه ظهور و بروز اعیان در عالم
کون ست چنانچه ظهور حضرت الاجمال با عیان ست
بحر محیط رشحه از فیض فالقیم بحر محیط یعنی تمثلات
که در عالم جبروت ظاهر ست قطره الست به لبنیت
قابلیات و شیئات بی‌منتهای حقیقت من
نور بسیط لحد انوار لنبهم یعنی در عالم روشنی
ست از آن حقایق که حضرت الاعیان ظاهر ست
از غیر شمس بالمرشمس همه روز طلوع و بلوز لعاب
صفحه سیفوط یعنی عالم ... ست با اعیان و
وانکه

در رنگ نیک و درخشیدن نور ست یا در رنگ کره
الیست و در نور آفتاب یا آنکه از عرش نمیاست
قرب صفات چنانچه فرمود الرحمن علی العرش استوی اکمه
عالم صفات مراد داریم و از فرش عالم اثر صفات و این
هر دو عالم را حکم یک وزه است در مرتبه دلمن که منزه از
تعین ست و حضرت الاجمال متقدس و روشن شود
از روشنی ذات من جهان اگر پرده صفات خود را از خود
فرو گیرم و در ین ست اتحاد و عینیت آنحضرت ست با حضرت
ذات بحت یعنی چنانچه ذات حق سبحانه اگر پرده
اسما و صفات خود را از میان بر اندازد عالم بتمام
مضمحل و متلاشی شود و در پس پرده عدم رو بنهان
آرد و در زبان مرتبه پیغمبر باشید اگر من صفات خود را که نیابت
صفات حق سبحانه ست از میان برگیرم عالم معدوم
گردد و ناچیز شود ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربو
بیه وجه دیگر آنکه صفات بشریت را از خود مستور سازم
و بلطافت ملکی حقیقی متصف گردم جهان از نور من منور شود
و همه جا خود را با هم و جمیع تعینات بصورت خود بینم

عارفی بیان این حال اسفراینی مسعودیه باشد
خورشید شناسی تا به بیند خویش را در هر لباسی و
دیگر آنکه اگر من متخلق باخلاق الله گردم و صفات بشریت
از من مسلوب شود و اتحاد بحق حاصل آید که لی مع الله
وقت از آن کنایت است جهان و جهانیان در آن
وقت از فیض من بهره برگیرند چه کسی که در آن وقت
منظور نظر بیننده یا ولی شود بی واسطه مشمول عنایات و
الطاف خداوندی گردد و سه آیه که زنده گشت از و
خضر جاودان آن آب حیات قطره از حوض کوثر م
یعنی چشمه آب حیات یکی بتجلی اسمای است که آن
اسم از دریای کوثر من است یا آنکه [illegible] مراد از آب
صفت دوام حیات باشد یعنی خضر علیه السلام که با این
صفت متصف یکی از تجلیات و تصرفات یک اسم
من است که بر و تافته و پرتوی انداخته که آن اسم الهی ا
سه آنده که گرد مسیح هم مرده زنده کرد یک نفخه بود از
نفس روح پرور من [illegible] که حضرت عیسی با آن احیای
موتی می نمود یک نفس بود از حضرت الاعیان که نفس

من

مناسبت دروح بهدری ان نفس باعتبار آنست که
وجود نمود اشیا را از آثار تجلی وجودی اوست و ظهور
وحدت بر تعینات عالم کثرت بر تو پی آن از آثار
تجلی شهودی اوست که نور تجلی انوار آثار رت بدو
نسبت سه بحر ظهور و بحر بطون و قدم بهم و در من به جبا
که مجمع بحرین الکرم بحر ظهور عالم آثار و افعال بحر بطون و
قدم عالم صفات جامعیت او عالم ظاهر را باعتبار آنکه
صوفی در روقتی از رقایق جمیع موجودات را از افلاک
و انجم و بحار و جبال در بطون بنظر آنکه در وقت انکشاف
توحید در عالم جبروت همه را متحد بیابد و تشکلات
حضرت اعیان ثابته را در صحن سرادل خود جلوه
گر بیند و نیز تواند که بود که مراد از بحر ظهور عالم عین
و اعیان باشد و از بحر بطون و قدم عالم بی تکیف
بی نهایت پس معنی چنان باشد که وجود کونی آن
سرور متصف است بلطافت جمیع مراتب
توحید از ذات و صفات و اثر صفات و این بزرگ
توجیه بر تقدیری است که قایل باین مضمون وجود

ظاهر کی و صورت عنصری باشد و اگر قایل حقیقت
محمدی باشد معنی چنین تواند گفت که آن حقیقت است
بجز ظهور را که عالم حس و شهادت است و بجز بطون
را که عالم اسمائی و صفات است چه ظهور بروز این
هر دو عالم از همان حقیقت است و منبع اند بود که مراد از
بجز بطون مرتبه احدیت باشد و از بجز ظهور عالم واحدیت
یعنی آن حقیقت برزخیت جامع بین الغیب والشهادة
است فی الجمله مظهر همه اسمائست و ذات من بل اسم
اعظم حقیقت چو بنگرم یعنی وجود گوئی و ذات عنصری
من مظهر با کمالست و محل ظهور همه اسمای ملک بنظر حقیقت
ظهور و منزل جمیع اسماء از من است و من منشای آن
اسماء ام که اسم اعظم کنایت از آن است یا آنکه
مراد از ذات همان حقیقت باشد و مظهریت او جمیع
اسما و انبا بر آن اندماج جمیع قابلیات است
و در آن یا تنها بر انتشای ظهور همه اسما از آنها بل
اسم اعظم یعنی حیثیت اسمی است و در آنجا مغلوب
او مستور است و غلبه ذات مطلق است و هیچ صفت

واسم در وجود مظهر نور محمد از ظهور من احیا
شد یعنی ظهور حقیقت من نور است که چون ظهور
من است عالم عین و اعیان از وی در وجود و شهود آمده
ظاهر تر است به نفس الانوار اظهر هم و آنچه ثانیاً ثالثاً در عالم
کون در وجود می آید آن نیز تجلیات ظاهر تر من است
پس آنچه در عالم ظاهر است از ممکنات و موجودات
همه انوار و تجلیات کونا کون من است صلوات الله
علیه و علی آله من النبیین انبیا را آل او گفتن بنا بر اینست
حقیقت اوست علیه السلام والسلام از سایر
حقایق انبیا او غیره چنانچه بالا مذکور است الی و لل
کنت ابن آدم صورة والصدیقین والشهداء و
الصالحین اما بعد کلمه چند در بیان مراتب عشق مراد از
حضرت الاجمال است و هی الحقیقت المحمدیة چنانچه
بیشتر مذکور می شود ان شاء الله تعالی و مراد از مراتب
او عالم صفات و افعال است و بیان این مراتب در این
کتاب همه از حیثیت تنزل عشق است بصور آنها هم و
حیثیت عروج نمودن سالک بآن مراتب و وقوف

یا مقصود درجه بعد درجه برسد سوانح که کتابی
ست مشتمل بر دقایق و حقایق تصوف از مصنفات
امام احمد غزالی رحمة الله در بیان عروج سالک و انکشاف
مراتب وحدت برو و در بیان عشق و معشوق و عاشق
بزبان وقت املا کرده می شود یعنی این بیان نه بر سبیل
تبعیت ست بلک بمقتضای کشف سلوک خود نوشته
شده تا آئینه معشوق نمای هر عاشق آید چه سالک هر
مرتبه مکشوف و مرئی خود از ین کتاب بتامل شافی تواند
یافت که آئینه الیست در کمال انجلای یا آنکه رتبه عشق برتر از آن
ست که بقوت فهم و بیان پیرامن سراپرده جلالت آن توان
گشت و یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر
توان کرد یعنی عشق از حیثیت بطون که هوای هویت
ست و لاتعین در حیز بیان نگنجد و میزان فهم و بیان
آنرا نسنجد سه سبحان آنکه نام ندارد و کنایت از آن است
یا بدیده کشف سوای کمال نبی او ولیا هر چند بشهود
حضرت عشق مشرف شوند اما هیچ احدی را از کنه او
آگاهی نیست چنانکه گفت سه که آگه نیست کس از کنه

نرس

ذاتش تماشا یه کند اسم و صفاتش با آنکه از نظر کردن
ادراک او آن مرتبه مراو باشد هرچند شهود شود اما
مدارک کس نگردد یا آنکه از دیده کشف چشم بصیرت مراد
باشد خواه بصیرت عالم ملکوت که همین بصر ظاهر است
اما منور بنور آلهی خواه بصیرت جبروت که دیده باطن است
و دیده دل بغیر وساطت بصر ظاهر و از دیده عیان بصر
ظاهر یعنی حضرت لا اجمال را باین دو دیده نمی توان دید
ملک شهود آن بدیده وقت است که در آن دیدن و
دانستن و شنودن متحد است تعالی العشق عن
فهم الرجال برتر است عشق از فهم مردان که توانند که او را
بیان کردن و عن وصف التفرق والوصال و برتر
است از وصف جدائی و وصال چه عارف چون
وقت شهود آن مرتبه تعین عاشقی و معشوقی
را در آن نور محو و متلاشی بیند و همان بکیف
خود را متصف باید ناچار بیان از وی نشود و جدائی
و وصال کرد او نگردد زیرا که بیان و اظهار در وقت اضافت
است و در مقام سالک را اضافت تمام و کمال

برخاسته و محقق اسمها مرا یافته فتبارک جل شانه عن
خیال یکل عن الاحاطت و المثالی هر گاه که برتر شد
چیزی از خیال و از فهم که آن حضرت الحق است برتر
شود از احاطت و تخییل بیان تنزیه است ازین
که او تعالی در خیال ما نگنجد یا ما او را مثل توانیم آورد
حق عزت محتجب یعنی بزرگی او که سراپرده های ذات
اوست مانع است از ادراک و احاطت کردن عارف
مکاشف آنرا که العجز عن درک الادراک ادراک
بیان آنست و احتمال دارد که از حق عزت تعینات
کونیه و اعیانیه مراد باشند الکبریا ردایی و العظمة
ازاری مشعر باین معنی است و بکمال استغنا منفرد و
این بیان سبب احتجاب است یعنی محتجب بودن او
از هم آنست که در صفت استغنای یگانه است و
پروای هیچ احدی ندارد ان الله لغنی عن العالمین
و لیس ذات خود را مدرک کس نمیگرداند با آنکه در عین
شدت ظهور در کمال اختفاست که خود را بکس
نمی نماید و حجب ذات او صفات اوست صفات

عبارت است از حضرت الاعیان تا حجب ذات است
زیرا که بیکیف اینجا بکیف نموده است و بیرنگی بکیف
رنگی آن جبروت مبدل گشته و اطلاق بتقید پذیرفته
است یک عین حقیقی که خود بود نمود چون گشت ظاهر
این همه اعیان آمده و صفاتش همه جمع شده ذات چنانکه
ذات را بمرتبه ذات بحت اطلاق میکنند و بر عالم الکون
نیز اطلاق میکنند چرا که چون حضرت الذات اعیان را
مرایای خود ساخته عکس خود در آن انداخته آن بیکیف
بسبب تقید همان آئینه مقید باین قید نموده و لغلبه حکم
آئینه را اختفا آمده و ذات در عالم شهادت ظاهر و هویدا
گشت پس اندراج صفات با نیست است که حضرت
الاعیان در تعینات کونیه مندمج است و مندمج چه همه
است که با حکام و آثار در ظهور آمده مواجب تلبس
ممکن خود را ظاهر ساخته و عاشق جمال او و جلال او شده
از جمال وی بجا اعیان مرائی او انداخته و از جلال
الکون یعنی چون صورت کونی در کسوه آمد طالب و
عاشق همان معنی شد و آن معنی در طرح او هست

یک در وست و بین بطون او و این ست معنی و
جمالش مندرج در جلال چنانکه گفت سه ای ظاهر تو
عاشق و معشوق باطنت مطلوب را که دیده طلبکار
آمده و چون ظاهر بر باطن خود فریفته و شیدا باشد
ناچار علی الدوام خود از حیثیت ظهور با خود و از حیثیت
ظهور به بطون لیلون عشق می بازد و با غیر نپردازد که غیر
او در وجود نیست و سودائی او مد متوقف و هر لحظه از روی
معشوقی پرده بر اندازد و هر نفس از روی عاشقی پرده
اندازد یعنی بمقتضای لازمه معشوقی خود را از عاشقی در
سراپرده های تا مستور گرداند و عاشق را در احتجاب
اندازد و در هر آینه در پرده عاشق سوز و ناله جان
دوز ظاهر نماید و بعجز و لابه گری پیش آید یا آنکه حجاب
از روی معشوقی خود بردارد و حسن خود را بتجلیات
بی نهایت در نظر عاشق بی حجاب ظاهر گرداند و هم
از روی عاشق اظهار شوق و طرب نماید دائم
بمکشوف و مشهود خود مشغول گردد یا از روی عاشقی
در ترنم آید و اظهار اسرار و حقایق کند و شطحیات

از و سر براند سه عشق مسهود چی بود و ساز عاشق
کو که بشنود آواز را یعنی در مشاهدات تعالی که عالم معشوقی
است و در تعینات گویا که عالم عاشقی است حضرت
عشق است که فاعل و متصرف حقیقی است و بصورت
که خود را باین صور ظاهر ساخته حسن خود را در نظر خود
جلوه داده اما عاشق کجا که درین لباس تلبیس را
داند و درین اشکال آن شکل را شناسد مرد بینا
باید که با شدت شناس تا شناسد شاهد را در هر
لباس یا آنکه غرض عشق از پرده انداختن و احتجاب جز
گرفتن لباس عاشق راحت رسانیدن است و ساز نواختن
عاشق را جراحت کردن و از خود بر انداختن اما عشق
کجاست که خود را بمرتبه رساند که باین غرض هر سه
و محرم این راز گردد که مقصود و معشوق از دو یا د شوق
و طلب عاشق است تا حسن گوناگون بر و اظهار عشق
وا در الذ روی بر بایند انکه هجران را وا رس کیرد و کند
یا آنکه عشق در تجلیات استتار که تعینات الالک
تجلیات شهودیه را جلوه حالت ظاهر میکرداند

وجود الیس پرده اشیا عیان می سازد اما عاشق
کجاست که این آواز را مشاهده نماید و در مظاهر مظهر
را عیان بیند ع هر نفس نغمهٔ دگر سازد هر زمان
زخمه کند آغاز یعنی مراد از نغمه درینجا تجلی وجودی است
یعنی معشوق بمقتضای قابلیات متکثره هر زمان
اعیان را تجلی وجودی باحکام و آثار متلبس گرداند
و از خلوتخانه وحدت حقیقی ترجمه جدائی در کون آرد
و در پرده غیر و غیریت بنشاند تا گوید ع ای کاش
بودی عراقی که لست بمه فنا و باقی یا آنکه معشوق
عاشق را در وقتی از قید هستی وارهانیده در بحر وحدت
غوطه دهد تا عاشق بمقتضای آن شهود زخمه آغاز دیعنی
اسرار غیبیه و لطائف لاریبیه را اظهار کند و بدین ترانه
در ترنم آید که لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی ما اعظم
شانی عرفت ربی بربی و گاهی از سکر وقتی جان
افاقت و شعور بخشد و در ساحل بعد اندازد تا گوید یا
لیت رب محمد لم یخلق محمدا یا آنکه از نغمه تصرفات
عشق که در عالم معشوق است مراد باشد و از زخمه

[illegible]

اظهار

اظهار آن در عالم صورت و فعل یعنی هر فعلی و تصرفی که
در عالم بطون اراده بار تعلق گیرد وجود او شهود او
در عالم فعل مطابق آن بظهور پیوندد و در وجود آید
بیت همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید این چنین
صدای دراز مراد از نغمه درینجا عالم اعیان ثابته است
عالم کون آواز باز گوش آن عالم است و عکس اوست
بلکه همو است که با احکام و آثار متلبس گشته بعنوان
غیریت در نمود آمده است اما کیست که این آواز را
بدین رنگ بشنود و این عکس را عین معکوس داند و
بیند بیت راز او از جهان بیرون افتاد مراد از راز ظهور [illegible]
است در تقیدات کونیه یعنی آفتاب وحدت از
عین کثرت طلوع نموده و غیریت عالم مبدل بوحدت
گشته و شک نیست که محبی که خود را محبوب بیند و
عالم را نیز محبوب بیند بحکم الله نور السموات والارض
بهر چیزی که روی آرد بغیر از وجه دوست نه بیند فاینما
تولوا فثم وجه الله او را پیش آید و از هر ذره
راز وحدت بشنود [illegible] صدا که نگاه [illegible]

چون عالم کون صورت عین حقیقت باشد پس لابد است که آن یعنی از وجه که مستتر ماند سر او از
زبان هر ذره خود تو بشنو که من نیم غماز یعنی در اظهار
سر وحدت من غمازی نمیکنم و پنهان داشتن را فاش
نمیسازم بلکه هر ذره بنظر کشف ناطق باین سر است
اما صاحب استعداد باید تا بشنود و میتواند بود
که سالک خطاب میکند نفس خود را در وقت افاقت
او از سکر شهود یعنی آنچه تو در عین وقت شهود
دیده هر لحظه اظهار آنرا از من مخواه و فاش کردن سر
پنهانی از من مطلب بلکه تو خود متخلق باخلاق الله
باش تا آن سر بر تو دائما آشکارا باشد و هر ذره
گواهی بر وحدت تو دهد و تهمت غمازی از من
مرتفع گردد هر زمان بهر زبان راز خود با سمع خود گوید
هردم بهر گوش سخن خود از زبان خود شنود یعنی
بدیده کشف و یقین معلوم و متعین شده که جمیع
حرکات و سکنات عالم کون که از تفصیل تفصیل
واقعه میشود همه آن فی الحقیقت از دوست و او

که این

از جهان و اشکال ... متعدد ... تا بهره یابی
حق است و در هر لحظه بهر شش سامعی جهتی بی‌جهت
وجود ناشده لیس گویائی و شنوائی از کجا توانند
بود فهو المتعالی والسامع ولیس سواه و هر لحظه بهره
حسن خود را بر دیده وجود جلوه‌گر ... یعنی آنچه در عالم مکان
منظور و مدرک بینائی است همه تجلیه حسن اوست
که از سراپرده‌های بطون مانند ناج در صحرای ظهور به
خود و برای خود آشکار ساخته و نیز در عالم حقیقت
هر چه مشهود و مکشوف چشم ظاهر و دیده باطن و
بصر و قلب است هموست که خود را بخود مینماید و غیر
در میان نیست اشهد عرفت ربی بربی ای اسرار آن است
و هر لمحه بهر روئی وجود خود را بر شهود خود عرض کند
یعنی اوست که در حلی کسوت تعین و تقید پوشیده
و در بازار کثرت جلوه گر گشته و در میدان ظهور بوجوه
آمده و چهره وحدت خود را بنقاب کثرت پوشیده
معشوق است لیس که صد و جهان جلوه میکند گاه از
لباس شاه که از کسوت گدا پوشیده و نماید که این هم

چهار قطره در بیان مراتب وحدت الوجود است و شیخنا
اسرار علم الیقین و چون از صفات خود برخاسته
ام وصف آواز من شنو چنانکه گفت نشو حدیث
عشق ز واعظ شنو ز حافظ اگرچه صنعت بسیار
در عبارت کرده یعنی فی صامته کلم ناطق یعنی سخن
میکنند محبوب در مظاهر ساکت که تشکلات اعیانیه است
و در مظاهر ناطق که تعینات کونیه است یا آنکه مظهر ناطق
انسان باشد و ساکت ورای آن از حیوانات و نبات
و جمادات یا آنکه از ساکت کسی که عالم بوحدت الوجود
نیست مراد باشد و از ناطق عالم بآن عقیدت یعنی هر
کسی که سخن میکند خواه از سر دانائی و بینائی میکند یا بغیر
آن من لذت و بغیر از حرف محبوب نمی شنوم بلکه متکلم
را عین محبوب می یابم یا آنکه صامت عبارتست از
مرتبه که در وقت شهود آن تکلم حق تعالی با عارف بلا
حرف و صوت است و ناطق آنکه در آنجا حرف و
صوت در میان باشد خواه بطریق الهام یا بغیر آن
و غمزه عیون کلم ام احب و سخن میکند محبوب

بامن

باش با شارت چشمها یعنی در عین وقت کشاف
توحید چه در عالم صورت وجمال که ظهور جلوه جمیل معنی است
در آینه ممکنات وچه در عالم معنی که عالم جبروت جلال
است ونیز سخن بکنید لب گشتن ابروی یعنی به تنزل
دادن و در افاقت آوردن از مستی شهود ذاتی
چه حدیث میکند در گوشم سخن در گوش کردن
کنایت است از آنکه لا این حدیث را بر سر من ندا می
کند و کشف بر بیان می سازد وآن حدیث این است
که میگوید لعشقم که در دو کون مکانم پدید نیست یعنی
مرتبه ذات من بحقیقت از قید عین واعیان منزه است
واز تشکل وتمثل مبرا چنانچه امام احمد غزالی در سوانح
فرموده تفاوت در قبله عشق عارضیست اما حقیقته
او از جهات منزه است او را روی در جهتی نمی باید
داشت تا عشق بود رسم بدانسه جهان را بلندی وپستی
توی ندارم چنه هرچه هستی توی عنقای مغرب کم نشانم
پدید نیست یعنی سیمرغ بلند پرواز فضای هوای هویتم
که در دو عالم نشان اطلاق ذاتی من پیدا نیست و سوای

مراتب ظهور نه یعنی دیگر آنکه مرتبه ذات مراد در تعینات
کون ظهور نیست و آنچه در وقت مکاشفه توحید به
عالم منظور نظر سالک میگردد و آن نه اطلاق ذاتی حضرت
الحق است بلکه جلوه مطلق وی است که در مقید ظاهر
شد تا سالک قایل باین معنی گشته است که همه اوست
هرچه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین عنقای
مغربم یعنی نزد ظهور اطلاق ذاتی من کثرت جمیع تعینات
و تمثلات عزوجل میشود و مضمحل و متلاشی می
گردد لیس و رده وکون نشان اطلاق ذاتی من جلوه
پیدا میشود و ظاهر گردد و سه پس که ملک و عالم
جمال حضرت اوست قبای کون و مکانش کمینه کسوت
اوست یعنی دیگر آنکه ذات مراد دارند و کون مکان
نیست زیرا که مکان سوای متمکن باید و چون زمان و
مکان تلبس و تجلی اوست و ما سوای او چیزی نه لاجرم
دیر امکان بنو وجه مکانی که سوای او بود اگر ثابت
کنم وجود غیر ثابت کرده باشم ولیس الموجود الظاهر هو هو
لیس سواه لا اله الا الله همین معنی دارد عنقای مغربم

کز مغرب

... حضرت ... محل غروب
آفتاب وحدت است یعنی بادشاه ... و ...
با این صورت مختلفه ظاهر است خواهم ... اشکال
حسن همین است ... گشته ام که هیچ
رنگی و نشانی از هستی ... موجود نیست ...
... بود الا بهدایت ... گفتم که وحدت ...
... یعنی ذات مراد بود و عالم لاهوتی غیب
با نیضه کرد ذات که بر عالم فیض میرساند بواسطه صفات
میرساند و اگر از حیثیت اطلاق در عالم ظاهر گردد عالم
اصلاً موجود نماند و در لباس پرده عدم رود و اضمحلال پذیرد
و نسبت مکان نماند عنقا ز قبله وحدتم نزد ظهور من
هیچ اثری و نشانی از تعین ... نبود یک محو و تلاشی
گردد اینجا اشکالی دارد که مرتبه حضرت العشق باید که اصلا
مشهود و مکشوف سالک نبود زیرا که مقرر شده که
نزد ظهور او اضمحلال تعینات است جواب آنکه انکشاف
حضرت الذات بر سالک در طریق ... است که
عارف مکاشف از عروج و ... ملاطفت اعیان

کشف میکردد با حضرت الحق او را مشاهده میشود
و اگر حجابی شاذ در میان واقع شود و بغیر عروج سالک
ذات بحت ظاهر گردد خارق تعین او شود و او را بهلاکت
رساند مناسب این صفت آنچه در شب معراج
آن سرور انبیا را حکم شد که قف یا محمد فان ربک
یصلی یعنی توقف کن و اضافت خود را نگاه دار که شهود
حضرت الذات علی الکیف بشریت نمی‌تواند تا که موسی
مانده محروم نشوی فان ربک یصلی یعنی ربک تو التفات بذات
خود دارد و بمرتبه تنزیه خود مشغول است و در مکان خلوت
سرائی را جز بیر با راه نیست و تعین و اضافت ترا
آنگاه نه چنانکه نعوذ بالله رب محمد لم یخلق محمد از اینجا
بود کاشکی که در قید محمدی نمی‌نشستم و تعین مقید نمی‌گشتم
و در همان هر شب که سر اینجا منقطع بود [illegible] ماندم تا [illegible]
وقت شنی شنیدم و احتمال دارد که این خبر از [illegible]
که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نشئه شهود [illegible]
قرب که مرتبه ولایت است و لی مع الله وقت عبارت
[illegible]

کاخانه جمیع صور از ... نبوت است لعرو یالیت
رب محمد لم یخلق محمدا میزد یعنی کاشکی که برصفت محمدیه
نمی آمدم و از ظلمت خانه شهود بیرون نمی شدم
تا از وحدت در کثرت نمی افتادم و بر خودی خود نمی آمدم
تا محمد را محمد حجاب نمی شد سه محمد با حجاب آمد محمد الولایة
افضل من النبوة بیان همین بیت است سه هزار برو و غمزه
هر دو جهان صید کرده ام مرا وا از ابرو و غمزه اسمای الهیه
و کونیه است و قابلیات و شیونات مندمج در ذوات
یعنی بقابلیات و باسمای خود و ملکوت حق در قید و
در آورده ام و نقش بندی قدرت که از غیب الشهادة
انداخته ام سه منکر مبین که تیر و کمانم به هیئت یعنی
این را مبین که هیچ ماده و آلت ایجاد نبود تا باو در وجود
آرد چه هر چه که خواست خود را بظهور آورد یفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید یعنی دیگر آنکه با برو و غمزه یعنی بنسبة
طلعت تجلیات اسمائیه و صفاتیه هر دو جهان را که
جسم و روح سالک است در قید خود کرده ام و زمین
کثرت آنها را جلوه گاه وحدت خود ساخته ام تو نه

چه از جایکه از خارج تیر و کمان بر کسی آمیخته آورده ام دو صد
از جای دیگر بر و ظاهر ساخته ام بلکه همان معنی که درو
مندمج و مستور بود آنرا بروا عیان گردانیده ام و باطن او
بر و ظاهر ساخته ام تا او را از و بر بوده ام ... اینا
همه رنگ آمیزی نیرنگ خم وحدت کند همه یک رنگ
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم از غایت ظهور
عیانم که پدیدیست یعنی ذره از ذرات کائنات نیست
که بتجلی وجودی استتار ظهور من باو نیست نهایت
امر آنکه بسبب شدت ظهور خود مخفی و محتجب شده
ام و هیچکس را بر من اطلاعی نه یا بگویم که در وقت تجلی
شهودی وحدت من بر جمیع تعینات در رنگ آفتاب
تابان و عیان است اما همان انکشاف مانع ظهور و علم
اوست زیرا که در وقت مکاشفه توحید چون نسبت
رائی و مرئی باقی نماند و ناظر در منظور خود فانی گردد پس
عیانی او بر که پدید شود ... چون حسن تو بی شرکت
من گشت عیان تو در بزی که من بر فتم ز میان ... کو
همه زبان و همه گوش شنوم یعنی بیان مرتبه

و الفهما

تفصیل اوست یعنی در عالم التفصیل هر تکلمی و لغت و لو
که از تفصیل بتفصیل میرود فی التحقیق بسمیع تفصیل
میکوید سه و این طرفه تر که گوش و زبانم هم نیست
این بیان مرتبه تنزیه است یعنی هرچند که مرتبه ذات مرا
گوش و زبان که آلت نطق و سماع است ظاهر نیست
سمعه بدار و در عالم التفصیل بغیر از من کسی ناطق و سامع
نیست سه چون هرچه هست در همه عالم همین منم
ناید در دو عالم ورا نیم هم نیست یعنی آنچه در عالم
موجودات همه مظاهر من است پس در دو عالم
ملک و ملکوت مثل من موجود نباشد زیرا که هرچه
موجود است بغیر از من چیز دیگر نیست پس مثل
من کجا باشد که مثلیت تقاضای اثنیت کند
و آن ضد الوحدت است یعنی دیگر آنکه هرچه در بطون
عالم است و در اشیای ساری است پس آن نیم
در دو عالم مانند من نباشد زیرا که آنچه در دو عالم است
همه ظاهر است و بظاهر تعلق دارد و من بطون آن همه
دو عالم پس ظاهر است که اشیای ظاهری

بگوش و زبان که آلت تفصیل

فصل و با همه این چگونه باشد مقدمه آنچه مصنف علیه
الرحمة درین کتاب ذکر از تجلیات مراتب توحید
درین مقدمه مجملاً اشعار بآن میکند تا طالب را بعد
فهم این اصطلاح بقدر بصیرتی و شوقی در تحصیل این
کتاب روی دهد و مقصود اصلی و مطلب کلی درین
کتاب بیان عروج سالک است اما چون در بعضی
محال مراتب تنزلات را بتقریب آن بیان کرده است
بنا بران در مقدمه اشعار بآن نیز کرده است بدانکه
در اثنای هر یک ازینها لمعات ایمای کرده و می آید تحقیق
شود از تعین و آن حقیقت از حیثیت عروج و شهود
حضرت ذات محبت و بحقیقت محمدی و حضرت
الاجمال الاکمل و حقیقة الحقایق و حضرت الالهیة
و وحدت صرف و روح علوی همه است و ایمائی
و اشعار با و هم از حیثیت انکشاف او است بر
سالک و هم از حیثیت تنزل او است بصورت
تعینات خواه حسن نام نهی خواه عشق یعنی درین کتاب
اکثر آن حقیقت را باین دو نام ذکر کرده است اگرچه

اسمهای کلیه غیر مرد و اطلاق میتوان کرد الا انما حشه
فی الالفاظ یعنی تجلی و تحقیق در الفاظ نیست انتظار
کرده رشنا سبحانی یعنی باشد که نقطه ایران حقیقت
اطلاق میتوان کرد و اشارتست بموده که آید تکلیف
سیر او در اطوار یعنی طریق تنزل آن حقیقت باطوار
الصورت ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و الواح
و نیز اشارتست بطریق تنزل او بصورت
صورت کونی و سفر او در مراتب و استیداع و
استقرار یعنی طریق تنزل آنحضرت حقیقی بصورت
اعیانی و کونی استیداع که محل امانت است و از
عالم حقایق و ارواح مراد میتوان کرد و از استقرار
عالم کون زیراکه اشیای در عالم اله چند روز علی سبیل
الامانت مندمج بود بعد از انکه باحکام و آثار تلبس
شده و قدم در صحرای ظهور نهاده ابدی الاتصال
گشت و استقرار پذیرفت خالدین فیها لا یبغون
عنها حولا و چه تواند بود که از استیداع صورت کلی
مراد دارند و استقرار تشکلات اعیانی زیرا که وجود

دراز ل الازال بصورت کونی متلبس نبوده و در قوه
تنید این بصورت باشکال دیگر متبدل گردد و پس چند
روز بر طریق عاریت در عالم کون و فساد باین لباس
متلبس است بخلاف تمثلات اعیانیه که قدیم است
لا اول لها ولا آخر و به لو اند بود که اندر سید این حالت
تا سوتی سالک مراد باشد که مرتبه غیریتی و شهود
تجود و التفات هستی متوهم است و از استقرار
مرتبه و حالتی که سالک را بعد از انکشاف مراتب توحید
و تصعود حق شودن او در درجات شهود روی نماید
چه سالک چون هستی خود را در دریای وحدت غرق
گردانید و دلش منبع اسرار الهی گشت باز او را عود
بحالت ناسوتی شهود و بر غیریت نباشد زیرا که
المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر چنانچه بزرگی
سنگ فنید سه و رین ورطه کشتی فرو شد هزار گهدرا
شد تخته بکنار فظهور را و لصبوت معانی یعنی تنزل آن
ذوات بصورت اعیان ثابته که معلومات الله و علم
الله عالم صفات و عالم جبروت و عالم حقائق و

واحده

71

و وحدت حقیقی و معشوق و رجوع اضافی عبارت
از دست و حقایق از حقایق در ینجا موجودات عالم
کون مراد است که حس و شهادت و عالم ناسوت
و عالم مجاز عبارت از دو قوس نزول یعنی ظهور ان حقیقت
متعلقه ملکوت معشوقی که همان صورت اعیانیه است
در عاشق یعنی بصورت موجودات عالم کون و تکرار
بیان تنزل بجهت تعلیم سالک مراتب تنزلات
است و باز انطوا و از تواتر عاشق در معشوق عیناً
شروع کرد مصنف علیه الرحمه بیان عروج سالک و
مشاهده نمودن او مراتب توحید را و فانی گشتن
او و آن بر سه نوع است یکی کشف جبروت است
که انطوای عاشق یعنی پوشیده شدن تعین مجاز
در تعین حقیقت و با سمی که مرید و مبدای تعین است او
و مضمحل گشتن او مطابقت عین ثابته خود و اینجا
بیان انکشاف وحدت است بر سالک در عالم
صفات و جبروت که محبوب و در آنجا آینه محبت است
و محب در ینجا بعد از تعطیل بعد ظاهر بر وجه تمام و

از انطوا و تو در میان

71

وکمال وانفتاح دیده باطن خود را در عین محبوب می بیند
تعین گویا خود را باسم ربی که حقیقت اوست و مبدا
تعین او متحد می یابد تا آنکه اکثر اسمای الهیه را که اعیان
ثابته موجودات اند بدیده باطن مشاهده میکند و بزبان
وقت میگوید من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت
ربی بربی و از لفظ عیناً ذات معشوق مراد است یعنی
عاشق در ذات معشوق پوشیده میشود و مجاز
و متحد بتعین ثابته میگردد و میتواند که ذات عاشق
در معشوق ظاهر میشود و عاشق عین معشوق می
گردد و نوع دوم از مراتب توحید کشف ملکوت
و آن انطوای معشوق است در عاشق حکماً یعنی انکشاف
وحدت است در عالم مجاز و مشاهده صانع در صنع
و آن چنان است که سالک را بعد از تصفیه دل و تجرد
از آب و گل چون صفت روحی و ملکی حاصل آید محبوب
در وی نظر کند و بنظر ظاهری سالک را مستور بنور خود مجازی
و پرتوی حقیقت بر مجاز در نظر وی جلوه گر گرداند تا
آنکه سالک را بمقتضای ظهور انفکاک حقیقت در مجاز

خود را و جمله عالم را محجوب بیند و خالق را در خلق مشاهده
شاید تا قایل انا الله و انا الحق گردد و گوید شعر انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و [illegible]
عبارات مدینه کشف است و لفظ حکما اشارت از
که عین معشوق درینجا نزول کرده و ملک با حکام و آثار ظ
شده و عکس خود را ابتدا انداخته و غیر غیریت را از
نظر او برداشته و سمع و بصر و جمیع صفات عاشق بحکم کنت
سمعه و بصره و مبدل الصفات گردانید و تاخیر این مرتبه در
ذکر از مرتبه اولی با آنکه در نظر شهود مقدم است از جهت
آن است که به نسبت مرتبه دیگر عروج سالک در کشف
جبروت قوی تر است زیرا که درین کشف رفتن سالک
است بآنجا چنانکه لفظ انطوای بر آن دلالت دارد
بخلاف کشف ملکوت که در آن نزول آن حقیقت
است بر سالک چنانکه لفظ انطوای معشوق ناطق
بآن گشت و نیز در مرتبه اولی نظر سالک معطوف است
و حق آلت او چنانکه بیشتر مذکور شد ان شاء الله
پس تقدیم آن مرتبه مناسب تر است بخلاف مرتبه

[illegible] بست شده است و تاخیر مرتبه تالف از
هر دو بیان آنست که آنجا عاشق و معشوق هر دو
منفصل و متلاشی است پس آنست که عاشق اولاً
بکمالات عاشق و معشوق آراسته شود تا قابل اضمحلال
در لمعه حضرت الذات گردد و نوع سیوم از مراتب توحید
که کشف لاهوت است اعلی المراتب و منتهی المقاصد
و نهایت وصول انبیا علیهم السلام و نهایت عروج
کمّل افراد اولیاست که تابعان و وارثان آن سروران
اند اما دست هر کس بدامن عزت و کبریای این
مقام نرسد و کم کسی در حریم این وحدت بار یابد
لهذا اکثر بیشتری از سالکان متشابه بوده وصول باین
درجه علیه را انکار کرده‌اند و دیدن ذات بحت مرتبه ایست
لا یجوز پنداشته‌اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و
آن اندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق است در سطوت
وحدت او محو گشتن این کشف حضرت الذات البحت
و وصول بحضرت المکیف و شهود حقیقت مطلقه
منزه از تعین است و آنچنانست که سالک را چون بعد

باری

البصری و باقی مستقل گردد و تعین مجازی و تمثل حقیقی
در نظر شهود او اضمحلال تام و تلاشی تمام پذیرد که
نهایت تخلق باخلاق الله عبارت از همین معنی است
و چنانچه ذات بکیف خود را خود به بیند بغیر آلت سمعی
و بصری همچنان آن سالک نیز از حضرت الاکیف
را منزه و از تعین و مبرا از تشکل و تمثل مشاهده نماید
و هنالک اجتمع الفراق و در آنجا جمع شود فرق یعنی تعین
عاشقی و معشوقی در نظر شهود آن مرتبه مضمحل و متلاشی
گشته و در نور ذاتی بکیف مندرج گردد و در تحقق العشق
السته و معشوقه بسبب ظهور نور ذاتی بی نهایت
گسسته شود و مرتفع گردد و استتر النور فی النور و
پوشیده شود نور در نور را اول عبارت از مجاز
و حقیقت و نور دوم اشارت بحضرت العشق و
السطن الظهور فی الظهور و پوشیده شود همان تعین
عاشقی که ظهور تجلی حضرت الاکیف است در
حضرت الذات البحت که ظهور مراد است پس برای
آن خبری دیگر ظاهر نیست و نوری من وراء ... لوقا

العزت سعر الاکل شیء ما خلا الله باطل و فانی ...
شود از پس پرده های عزت بعد از اضمحلال تعینات
بمقتضای وقت سالک از طرف ذات خطاب
رسیده اند که جمیع مراتب که ورای این مرتبه است
همه زایل و آفل اند و در بعض نسخه مصراع آخر نیز مذکور
است و کل نعیم لا محالة زایل و هر نعمتی ناچار
زایل است نعمت عبارت است از تعینات که وجود
در و جلوه گر گردد و چون ظهور ذات بی تعین صفات
که نعیم حقیقی است ... ناچار همه نعمتها در
پیش ظهور او زایل و آفل گردد و غایت العین فی
العین و غایب شود ذات عاشق و معشوق
در ذات حضرت العشق لا اسم غیبت درین مرتبه
تعین معشوقی و لا اسم و غیبت اینجا تعین عاشقی
و الا اثر و نسبت نسبت و اضافت با ایها و برز و الله
الواحد القهار یعنی نزد ظهور حقیقت مطلقه و قهاریت
و ... او بر همه تعینات همه مضمحل و متلاشی
گشتند و اضافت ایشان مطلق ساقط شد

ولیعه

[illegible]

گرداین تعینات برای آن بی تعین بود تا روشنی هستی
تصرف کند که انگشت اینها را سبب دلیل بیگانگی خود گردانید
و خود یگانگی ایشان ظاهر شود [illegible] استحقاق
عاشق و معشوق از عشق است مراد از عاشق عالم
کون و شهادت است و مراد از معشوق عبارت
که عالم جبروت است هر دو بیرون آورده شده
اند از عشق و این هر دو تجلی عشق اند و عشق عبارت
از عالم لاهوت است و عشق در مقر عز خود از تعین
منزه است یعنی عشق من حیث هو هو از قید تعین
عاشقی و معشوقی منزه است که کان الله ولم یکن معه شی
اشارت باین مرتبه است وان الله لغنی عن العالمین
صفت اوست که مرتبه تنزیه است مبرا از کثافت تشبیه
و از تعینات و در حریم عین خود از بطون و ظهور
مقدس است یعنی در سراپرده وحدت خود
از صفت معشوقی و عاشقی مقدس است مراد از
بطون مرتبه معشوقی است که عیان و نهان [illegible] و ظهور

از ظهور عاشق که مرتبه کون ست واین عاشق را باطن نیز گویند
باعتبار آنکه در معشوق اندماج داشت و در آن وقت
معشوق ظاهر بود چون محبوب صورت خود را ظاهر کرد عاشق
نام یافت و چون محبوب در آینه نظر کند و پرتو معشوق
بر عاشق ظاهر شود عاشق را جز مختفی شدن چاره نیست
بهمین اعتبار نیز عاشق را باطن گویند و معشوق را ظاهر که
ظهرت شمسها فغبت فیها یعنی ظاهر شد شمس آن محبوب
پس غایب شدم من ز تاب شمس یعنی بهر اظهار کمال ازلی
روی که عین ذات خود و صفات خود ست خود را در آینه
عاشقی و معشوقی بخود عرض کرد آری چنین ست اما خواست
که کمالات اسمائی و صفاتی خود را در ظهور آرد از آن
روی که عین ذات خود و صفات خود ست که اینجا در
میان ذات و صفات هیچ تمیز نیست که کمالات
ذاتیست این هر دو تجلی بر خود ظاهر کرد یکی عاشقی
دوم معشوقی و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد یعنی حسن
معشوقی خود را لباس عاشقی نمود و بچشم عاشق حسن خود
را مطالعه فرمود پس عاشقی حسن خود ست آن یعنی نظر

بنظر

75

حسن خود را ... از روی ناظری و منظوری
نام عاشقی و معشوقی پیدا شد لفظ طالبی و
مطلوبی ظاهر گشت یعنی نسبت عاشقی و معشوقی و
ایشان نسبته لذا فی الحقیقت همون عاشق
معشوقی که لفظ طالبی و مطلوبی ظهور اوست و خود را با
صفت جمعیت اگر و ظاهر را با باطن نمود آوازه عاشقی بلند
بیان یعنی نزول یعنی ظاهر که مرتبه ذات است و باطن که
مرتبه شیون و قابلیات چون مرتبه ذات الصفات باطنیه
نمود التفات فرمود شیون و قابلیات که در وی مندمج بود
در ظهور آمد اعیان ثابته موجود گشت آوازه عاشقی از درون
باطن را لباس ظاهر پیدا راست یعنی اعیان ثابته که باعتبار باطن
باطن بود بذات خود وابسته گردید حسن خود را در آئینه
اعیان ثابته مطالعه فرمود عکس آن ذات در آئینه پیدا
شد عاشق که عالم شهادت ست از وی در وجود آمد بسبب
بسبب آمدن عاشق نام معشوقی آشکارا شد لیکن
عاشق گونه را لیکن وجه نام معشوقیه اطلاق کرده اند
وجه اول آنکه بحکم حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا

١٦ اینجا ٣
... ناهمون

[illegible] عرف چون حق تعالی او
را دوست داشت که مرا بشناسد نسبها بسبب
دوست داشتن حق محبوب حق شد وجه ثانی
آنکه چون حق تعالی اعیان ثابته را آینه خود ساخت و حسن
خود را در او مطالعه فرمود عکس معشوق حقیقی در آینه
هویدا گشت نام معشوقی آشکارا شد چراکه عکس عین
معکوس است وجه ثالث آنکه چون محبوب محب را آینه
خود سازد و در وی نظر کند عکس محبوب در آینه محب
ظاهر شود ناچار منقلب بکمال شده انا الله انا الحق
گوید نام معشوقی آشکارا شود شعر یک عین متفق که
جز او ذره نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده یعنی
حقیقت مطلقه عشق بود بحکم کان الله ولم یکن معه شیء
جز او هیچ ذره نبود هرگاه که ظاهر شد باین دو تعین یعنی
در اعیان همه متعدد است و تعینات پیدا آمده بیان تعین
دوم مراد از ظاهر اعیان ثابته است که محبوب عبارت
از وی است و مراد از باطن محبت است که باعتبار کمال محبوب
[illegible] داشت نسبها چون محبوب عکس خود را در آینه عاشق دید

آینه

در آینهٔ آفاق نمود آوازهٔ عاشقی از باطن بر آمد تا
عاشق جلوهٔ وحدت در آفاق مشاهده کرد معشوق
را در هر چه عیان دید گفت ما رأیت شیئا الا و رأیت
الله قبله بیت اینست کمال مرد وصال الیقین در هر چه نظر
کند خود را بیند باطن را ظاهر جا داست نام معشوق
آشکارا شد یعنی باطن با صفت معشوقی خود را آشکارا
کرد بحکم و فی انفسکم چون محب بصفت محبوب متصف
گشت از و لدانه معشوقی بر آمد نام معشوقی آشکارا
شد بدین حال انا الله و انا الحق گویا گشت بیت آن
که بر آینه تابد خورشید آینه انا الشمس گوید چه کند یک
عین عشق که جز او دیده نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار
آمد یعنی سالک را این وقت در عالم ملکوت واقع
میشود وقتی که محب آینه میشود و محبوب در وی
ناظر در آن وقت محب خود را محبوب یابد و وقتی که
آن محب از آن وقت نزول کند خود را عین عاشق
بیند بیت ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت
مطلوب را که دید طلبکار آمده یعنی این خطاب است

که عاشق که در عالم تجلی ملکوت بصفت معشوقیت متصف
گشت قایل انا الله انا الحق بود زانکه طالب با علی مخفی
که حقیقت اوست متحد شده است و این عجب که مطلوب
طالب آمده است پس اینجا سالک را چندان سیر
سلوک بایکرد که متحد بحقیقت خود شود و محبوب آینه
او گردد تا درین مقام معرفت رب از معرفت نفس حاصل
آید من عرف نفسه فقد عرف ربه جلوه گری کند عشق
از روی معشوقی آینه عاشق آید تا در وی مطالعه جمال خود
کند و از روی عاشقی آینه معشوقیة اند تا در وی اسماء
و صفات خود بیند مراد از معشوق مرتبه ذات است و مراد
از عاشق اعیان ثابته چون اعیان ثابته حسن خود را در
ذات مطالعه کرد عکس آن در ذات هویدا گشت چنانکه
عکس شخص در آب ظاهر میشود همچنان نقوش اعیان
ثابته در لطافت ذات ظاهر شدند پس همان عکس
مسمی بعالم شهادت گشت نام هیچ یافت الحال مجبور
حقیقیه خواست که چون این صحب اعیانی صورت خود را
در من دیده و عکس آن صورت در من هویدا گشت میشد

[illegible] الی عالم [illegible] ن و [illegible] محبوب آیینه خود
بسیار بینیم و صورت خود را که آن جمال محبوب است بر روی
مطالعه ننماییم چون مطالعه کرد عکس آن صورت در آیینه
محب که وی ظاهر شد انگاه عاشق خود را معشوق پنداشت
و لنسبت عاشقی از میان برداشت چنانچه مجنون حسن
لیلی را بر خود یافت خود را عین لیلی گمان برد و گفت انا
لیلی و لیلی انا و اگر نه لیلی بجا است که بود همچنین احوال
ابتداء عشق پیدا میشود پس درینجا محبوب آیینه محب
است و محب آیینه محبوب وجه دیگر عشق از روی حقیقت
آیینه عاشق آمد تا در روی مطالعه جمال خود کند و از روی
عاشقی آیینه معشوقی آمد تا در روی اسماء و صفات
خود بیند یعنی عشق از تلبس معشوقی که اعیان ثابته با شکل
آیینه عاشق آمد تا عاشق جمال خود را در آیینه محبوب
مطالعه کند و مجاز خود را مستهلک حقیقت یابد تا جای که
سبحانی ما اعظم شانی زند و گویایی عرفت ربی بربی
گردد این کشف در عالم جبروت واقع میشود و از
روی تلبس عاشقی که عالم امکان و شهادت است

آینه معشوق باشد تا معشوق کمالات حسن خود را در عاشق
مشاهده نماید و عکس صورت در آینه پدید آید و درینجا
جمال معنی قرآن بر ضیاء عاشق جلوه گری کند تا وحدت
در کثرت عیان شود اما معرفت حقیقت قرآن مر
سالکان را فرض عین است که طلب العلم فریضة پس
مر ایشان را طلب علم حقیقت باید کرد اطلبوا العلم ولو
بالصین همین معنی دارد پس آیه ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد بشارت باین خلعت است
درینجا عشق آینه معشوق و معشوق آینه عاشق آمد
چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش گردد همه جهان بحقیقت
مصور من بیت در نگار که جان باز بود بر سر این شوق
جهان ناز بود هر چند در دیده شهود یک شهود بیش
نماید اما چون بگردی مبدل آینه نماید هر آینه در آینه روی
دیگر پدید آید یعنی هر چند در دیده شهود سالک شهود
یکی بود اما چون در دو مرتبه وحدت جلوه گری کند دو اعتبار
نمود آید یکی لون اسما و لون انا یه دوم من عرف نفسه فقد
عرف ربه چنانچه در دو آینه یک روی دو روی نماید هر آینه

در هر آینه اعتباری دیگر پیدا آید شعر وما الوجه الا واحد غیر انه
اذا انت اعددت المرایا تعددا یعنی نیست روی مگر
یکی لیکن به پستی که آن روی واحد وقتی که تو متعدد گردانی
آئینه را متعدد گردد آن روی واحد سه غیر چگونه روی
نماید چو هرچه هست عین وگر نیست پدید از آمده یعنی
جز خدای تعالی دیگری موجود نیست هرچه هست ظهور
اوست پس چون ظهور او را باشد غیر چگونه ظاهر
شود این دیگر که در آئینه دیده می شود فی الحقیقت لیست الا
عین دو دیده می شود هو هو لیس سواه لا اله الا هو
دویم سلطان عشق خواست که خیمه کبریا
کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف بصحرا زند یعنی مرتبه ذات که لا تعین
ست خواست که صفت ظاهریت خود را بصحرای ظهور
نهد تا مرتبه تفصیلش از حسن اجمال او حظ برد و بهره گیرد
در خزاین بگشاد و گنج بر عالم پاشید مراد از خزاین مرتبه ذا
ست واز گنج شیون وقابلیاتی که در وی مخفی بود و بعد
ظهور آورد عالم اعیان ثابته موجود گشت کنت کنزا مخفیا
مرتبه ذات در این ابیات بتصریح مشرح میشود سه خیر دو لا

برکت سید علمها بهم بر زند وجود عدم یعنی چون پادشاه
اعظم التجای کنند خود برآمد چتر و علمها بر پا میکند چون
سلطان عشق متوجه بسوی قابلیات خود شد مرتبه
اجمال که جز کنایت از وست هویدا گشت و اعیان
ثابته که ظهور اجمال از وست و علم عبارت از وست برپا
گردید یعنی بظهور آورد تا وجهه که مرتبه ذات است و عدم که
مرتبه صفات است با یکدیگر بیامیزد چون وجود و عدم یکجا
شوند وجود را بعدم زنند از این هر دو عالم ثالث پیدا گردد
که مسمی بعالم شهادت باشد ــه بیقراری شور انگیز
کشور شورشی فکند در عالم یعنی بیقراری عشق بود که حکم بهم
بر آمیختن کشور و شورشی در عالم انداخت و شوق تقاضای [illegible]
مر طالبان صادق را در حرکت معنوی در آورد و منصب
[illegible] گرداند که لغو زبان واری کویان تیز ران و افغان
برخاستند ورنه عالم با بود و نابود خود آرامیده بود
و در خلوتخانه شهود آسوده یعنی چون عاشق که اعیان
ثابته است و در مرتبه ذات اندماج داشت بیقراری
عشقی بود که او را بعالم ظهور آورد و الا نه در آن وقت هیچ

عشق

ظاهر

ما هم بود در آنجا محبوب بود فما عاشق و ما بود خود
منفرد بود آنجا سبب بود که مرتبه ذات حقیقی و گه شهود نبود
آنجا که کان الله و لم یکن معه شیء یعنی آنجا خدا تعالی
بود و نبود با او چیزی یعنی ظهور اشیا و وجود که بود وی با او
و عالی بود و چون عینی نداشت ... کنجد و کون
کی بر جوید بلوح وجود نقش اشیا نبود یعنی آن وقت
وجود ذات الله آنجا یک بود و ما عاشق و معشوق یکجا
نشده بود معشوقه و عشق با هم یک بود یعنی ...
کردیار نبود یعنی همون بود که بود در مرتبه ذات ...
بود من حیث هو هو عاشق و معشوق وجود آن مرتبه
تحقیقی و مندمج بودند یعنی یکجا بودند در مرتبه ذات که در
خارج وجود نداشتند فقط قابلیات محض بودند ناگاه
عشق بیقراری بهر اظهار کمال پرده از روی کار یکباره
یعنی ناگاه عاشق که مرتبه ذات است خواست که
بکمال حسن خود را جلوه گری کند پرده از روی کار کل بود ...
فی شان یکشود و حسن خود را ظهور فرمود و از ...
... خود را ... عالم جلوه فرمود یعنی آنکه ذات

[illegible] در اعیان ثابته که حقیقت ممکنات است
جلوه کرد وبا این قید وصورت خود را بنمود که بر همین قید
عالم شهادت را خواهد گسترانید که ان الله خلق آدم
علی صورته بیان این صورت است ع پرتو حسن او چو
پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد چون پرتو حسن آن
ذات ظاهر شد عالم اعیان ثابته اندر آن عدم موجود
هویدا گشت ع وام کرد از جمال او نظری حسن روی
بدید و شیدا شد یعنی اعیان ثابته نظر از حضرت الذات
عاریت گرفته همان چشم حسن روی او را دید مفتون
و شیدا شد ع عاریت بستد ز لبش شکری ذوق
آن چون بیافت گویا شد یعنی عاریت گرفت گویایی از لب
او چون ذوق آن گویایی یافت گویا شد فروغ آن
جمال عین عاشق را که با آتش نام نهی نوری داد تا بدان
نور آن جمال بدید یعنی روشنایی نور جمال آن محبوب
چشم عاشق را که اعیان ثابته باشد نوری داد تا بدان
نور جمال المحبوب بدید چه او را جز با و نتواند دید لا یحمل عطایانا
الا مطایانا یعنی بر ندارند کشتیها [illegible]

بجانه

و هو یدرک الابصار

حیا ... کریمه برین ناطق است لاتدرکه الابصار یعنی
چشمهای شما نه بیند مرا و چشمهای شما را بنور وجود او ادراک کند
و بآن نور نور را توان دید عاشق چون لذت شهود در
یافت و ذوق وجود بچشید زمزمه قوال کن بشنید
اعیان ثابته که عاشق است اول اندماج در محبوب داشت
استحال که در وجود آمد محبوب را دید ذوق وجود بچشید
آوازه قول کن در گوشش رسید که در خارج موجود گشت
رقص کنان بر در میخانه عشق رفت گفت یعنی ارواحها
اولیا و انبیا درگاه عشق رفتند و التجا نمودند که الحجاب
ما را سفر دور و دراز است که چون بحقیقت خود که مرتبه کون
است برسیم متحیر گشتیم که مبادا حجاب درمیان آید و
محروم از وحدت شویم بعجز و الحاح بگوئیم ساقیا
از آن می که دل و دین منست پر کن قدحی که جان شیرین
منست یعنی ای محبوب من از شراب وحدت کاسه
استعداد مرا پر کن که جان شیرین من همون است
و حیات من ازوست و زندگانی من بدوست
گر هست شراب خوردن آئین کسی معشوقه بجام خوردن

آیین مست یعنی اگر مست شراب خوردن رسم لیـ
که هستی خود معزور وار وحدت او در ورآ تا بعید تنها
شراب وحدت خوردن رسم و آیین مست عشاق باقی
بیک لحظه چندان شراب هستی در جام هستی ریخت
که عاشق سیراب شد یعنی مرتبه ذات بیک التفات چندان
شراب هستی خود در جام نیستی ما که اعیان ثابته است
ریخت که قدح استعداد آن مملو بشراب هستی شد
رشحه مطلب شان بود بهمان عنوان تلطف فرموده
کز صفای می بلطافت جام در هم آمیخت رنگ جام
مدام یعنی در اینجا مراد از صفای می تجلی ذاتیست
که حق سبحانه تعالی در آن جام تجلی فرموده چون جام
لطیف بود آن تجلی بر خود قبول کرد و قید آن جام را
تجلی نیز قبول کرد تجلی رنگ جام گرفته و جام رنگ تجلی پس
از این هر دو صفا یک چیزی ثالث پیدا شد که
آن عالم شهادت است که عاشق از او تعبیر کند
همه جام است و نیست گویی می یعنی در اینجا در نظر عاشق
که صفا ... است همه کثرت آمده وحدت نامام

است

شعله روح بجمود وحدت ست ذکر گرفت سه یکی بود ما ز
بعد بانده جمن و تو بعشه حجه الله چون شک لقا بگش
حجت بر بر داشت ز میان ظلام یعنی چون شک هوا
هویت در آئینه آفتاب که اعیان ثابته باشد ظاهر شد
حجت ظلمت عالم بر بست شد روز و شب باهم
گردید کار عالم از آن گرفته نظام مراد از شب تجلی ذاتی
است و مراد از روز اعیان ثابته چون آن ذات خویش
خود را در آئینه اعیان ثابته تجلی اعیان ثابته آن تجلی ذا
را بقید تعین خود ظاهر نمود که عالم از آن تجلی ذات که در
مرایای اعیان ثابته ظاهر شد با تمام رسید و منظوم گشت
صبح ظهور نفس زد یعنی مرتبه لا تعین اراده کرد که صفت
ظاهریت خود را ظاهر کند با دو شاهد بوزید یعنی اجمال
اعتبار گرفت بعد از آن آفتاب هدایت یعنی که اعیان
ثابته است و حقایق ممکنات طلوع کرد یعنی در ظهور آمد
دریای جود در جنبش آمد یعنی مرتبه اجمال در جوشش آمد
که باز فیض ریزی کند. سحاب فیض که حضرت الا احاد

لو نه بر زمین مستعد او یعنی حقایق ممکنات که اعیان
ثابته باشند بارید یعنی ریخت که واشرقت الارض بنور ربها
روشن شد زمین اعیان ثابته بنور پروردگار خود ما
سیراب آب حیوة شد یعنی اعیان ثابته بآن فیض ملکوت
گرد خواب عدم برخواست یعنی مرتبه ملکوت بظهور آمد
و قبای وجود در پوشید یعنی لباس عالم شهادت
در بر کرد با شوق موجود گشت کلاه شهود بر سر نهاد یعنی
شهود بر جستجو زد ابتدا آنست که ظهورها از دوست و قوام
با دوست بقرار و با آرام گشت و گفت باز بها سجاده
قدیم منزل ما کبریاست گر شوق بر میان لبست قد
قدم صدق در راه طلب نهاد یعنی پای طلب را بسعی
در راه او نهاد و در جد و جهد در آمد سه راز علم یقین [illegible]
از گوش باغوش یعنی چون بعلم الیقین دانسته بود
بعین الیقین او را مشاهده کرد و آنچه شنیده بود دیده
شد [illegible] بالکه [illegible] و نظر [illegible] بر جمال
معشوق افتاد و گفت [illegible]

فیه یعنی اول مرتبه که دیده السالک واشد بدیهیه نظر بر جمال
معشوق افتاد بمقتضاء کریمه قرآنی که سنریهم آیاتنا فی الآ
فاق گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه اگاه
در خود نظر کرد همگی خود را او یافت یعنی چون نظر بخود
کرد همگی خود را بهستی او مبدل یافت که یوم تبدل الا
رض غیر الارض و اشرقت الارض بنور ربها
بشارت برین معنی که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم درین مشهود معنی این آیت مبین گشته تا
کشف در عالم ملکوت واقع میشود که خالق را در خلق
مشاهده مینماید گفت فلم انظر بعینی غیر عینی پس نظر
کردم من بچشم خود جز ذات خود را عجب کاری و طرفه
حالی که نسبت عاشقی خود را در میان نیافتم بهمه صفت
معشوق موصوف شدم عجب میگویم من چون
بهمه معشوق شدم عاشق کیست اینجا عاشق عین معشوق
آنچه او را از خود بودی نبود تا عاشق تو بند بود او
نبود بکمال تمکین در عدم برقرار خود است یعنی آن عاشق
چنانکه همیشه نبود اکمال خود را هم چنان باید الان کما کان

کما هو فی الازل حال آورده است در حیثیت حال خود را هم
معشوق کنی یا بنا بجا مراد از قدم اعیان ثابته است که عاشق
و معشوق بودند اکنون چون این عاشق در ظهور آمد آن
محبوب انبیا را آئینه خود ساخت و تجلی شهود به عاشق
نمود اکنون صورت خویشتن در نظر آمد نسبت عاشقی
از میان برخاست تا عاشق خود را بصفت معشوق یافت
هر نقش خود است آن فتنه لقا سخن نگشت در
میان تو خویشتن باشی و معشوق کما لم یزل بوده قدم
معتوار نبوت یعنی معشوق چنانچه آنچه در ازل بود همچنان
در آید خود را فنا بنمود [illegible] که جهان صورت است یعنی
دوست در همین نظر که همه از دست یعنی واجب در این
حال همه از آنست که بود یعنی شائبه غیریت که پیش نظر
سالک بود اکنون مرتفع گشت که همون شاهد و
هم بیت شهود لیس فی الدار غیره موجود و هو الان کما کان
یعنی [illegible] معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است
بیت چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد یعنی چون آنچه
عاشق مسافت شود و معشوق نور را ورود مطالعه نماید

در عاشقی

و در عاشق معشوق ظاهر شود که معشوق صورت عشقی
است و عشق و افتقار هر سه متحد شده و وصل را انتهای
نیست و وصل الوقت باشد که دوئی در میان بود تا
یکتائی و یکتائی است چون وصل را گنجائی نبود عراق را
کی گنجائی بود هو هو لیس سواه لا اله الا الله
عشق هر چند دائم خود را بخود میدید یعنی در مرتبه
ذات خواست که در آینه عاشق نیز جمال با کمال معشوقی
خود مطالعه کند که ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صفته
کماهیت از این جمال است نظر در آینه عین عاشق کرد صورت
خویشتن در نظر آمد و گفت ءانت ام انا هذا العین فی
العین حاشا حاشا من اثبات الاثنین یعنی آیا توئی
یا منم این ظهور ذات که در ذات است یا کیست مرا از اثبات
کردن دوئی مراد از عین ثانی تجلی ذاتی که تجلی وجودی
و مظهر یارست از دوست و از عین اول تجلی شهودی
که در مظهر مظهر ظاهر شود و لست یکتائی حق اعیان
کرده سه دوئی را نیست ره در حضرت تو همه عالم توئی
و قدرت تو [illegible] صورت خود شده دیده کنیم و

به جهان انداخت یعنی آواز محبوب در سمع
ایشان در جهان انداخت و ایشان را آینه خود ساخت
و نظر در آینه ایشان کرد حسن خود را در ذرات ایشان
تا بهره شد آن حسن را دلیل راه طلب ایشان کرد که تا
مدلول بیابند و محبوب را بخود دارند که جسم و کیو
این دو رشته آمد که هر یکی آینه دیگری شدند و چون بحقیقت
اندر نگری بر نقش خود است فقد لنا تحس کس نیست
در بین تو خویشتن را شکل آینه یعنی آفتاب است همچنان
که از ذات خود منفصل شده هیچ نیست یعنی وقتی که آ
آینه آفتاب شود پس در آن آینه تجلی آفتاب ظاهر گردد
آنکه عین ذرات آفتاب در روی متجلی بود یعنی چون محب
آینه شود محبوب در روی نظر کند عکس محبوب
به آینه قلب محب خود یعنی محبوب بیند از دو اگر
محبوب بگیرد و در آن لحظه که به آینه تا بخورشید آینه
را انا الشمس بگوید چنانکه این کشف در عالم ملکوت است
لمن الملک الیوم ... من سواه شیء و همچنین عنایت در
ذرات آینه آفتاب از غیر او خبری نیست چون محبوب

آینه

84

آینه محبوب است و محب هندو ی لفظ لیند کار بجو و یا
مستی بحقیقت یا دیگر چونکه این محب نیز آن محبوب است
بلکه محبوب است آن محبوب است چنانکه کشف شده عالم جبروت
وا... والیح سماء و سمی ذات شیء و همچنان هیبت و حضرت
رواز ذات او چیزی لیس قرض آفتاب سد و تتاب
غیر او نیست بلکه هر دو تجلی اند ذات مطلق اند الان کما کان
84 مطلق این هر دو آینه بر خود ظاهر گردانیده محبوب دیگری
محب متقابل در میان محب و محبوب افتاد گاهی محب
آینه محبوب باشد و گاهی محبوب آینه محب ... که همه
رو است هر چه هست یعنی جان و جانان دلبر و دل و ...
همچنانکه نور مهر را بماه که نسبت کنند صورت محبوب را
بمحب اضافت کنند ... هر نقش که بر تخته هستی پیدا
الصورت نگیست اما آن نقش آرزوست دریای
گهی جو برنند موجی نو موجش خوانند در حقیقت دریا
ست کثرت و اختلاف صور امواج بحر را منکثر نگرداند
اسمای مسمی را من جمیع الوجوه متعدد نکند یعنی ظهور
التعینات که بر منصه ظهور جلوه کرده اند وجود را الصفت غیر

و غیریت نموده اند فی الحقیقت جز یک وجود دیگری موجود
نیست که جهان نمودی بیش نیست جز این حرف دیگر خیر چون
رنگریزی که هر چه پیدا کرد همه رنگها مختلفه و اشکال متضاده در جمع
با حکم خود نماید و دیگر رنگها جمع کرده است این همه رنگهای
بر یک رنگ جمع و وحدت گفته همه یک رنگ دریا نفس زند
بخار گویند متراکم شود ابر خوانند فرو چکد باران نام نهند
جمع شود به دریا پیوندد و همان بود که بود یعنی ذات یکی
به صفت ظاهریت خود متصف شود بخار بر خیزد که مراد از آن
عالم اجمال است چون آن بخار منبسط شود و مقید بقید اعیان
[illegible] گردد ابر گویند چون اعیان ثابته تنزل نماید عالم شهادت
[illegible] وجود آمد این فیض را باران نام نهند و بآن فیض عالم
شهادت وجود یافت چون این تعینات گویند باز بحقیقت
خود رجوع نماید و جمع شوند به دریا پیوندد همان دریا بود
[illegible] سالک کل [illegible] عروج مرتفع شود و مطلقا ذات حق
موصوف گردد خود را همچون دریا داند که بود متعلق شهود
چون نما گردد [illegible] با [illegible] گذشته [illegible]
شود ولیکن با صفت موصوف گردد محقق گوید

ما بحر بحر علی ما کان ... اسم لیس ... باید اسم بحر
که بود وزر قدم الآن حوادث امواج وانهار به نسبتی که
حوادث که عبارت از موجودات عینیه وعیانی است
همچو امواج وانهار است که هو الظاهر هو الباطن صفت
اوست چون صفت باطن بر ظاهر غالب آید ظاهر را
صفت باطن نماید هر وقت بنسبت ظاهریت وباطنیت
حکمی نماید کما هو فی الازل لا تحجبک اشکال تشاکلها یعنی
لان در حجاب غیبت ندارند تو را اشکال مختلفه عمن تشکل فیها
یعنی اشتباه یعنی از کسی که شکل گرفته است در آن اشکال
زیرا که آن اشکال سرابست غیر نمای هستی دیده تو
عیان نموده است وگرنه فی الحقیقه غیر او موجود نیست
سوی کی غیر کو غیر کو نقش غیر سوی الله والله ما فی الوجود
و قعر این بحر ازلست و ساحلش ابد ساحلش قعر است
و قعرش بکران یعنی عمق این بحر جانب ازلست و
ساحلش آن جانب ابد کرانه آن بحر نیز عمق است مراد
از ین ساحل عالم ناسوت است چون وحدت در کثرت
جلوه گری کند عمق آن ساحل پدید آرد و اشیا شود همه

از جنس نقوش باطل است به جز موجوده همه حق [illegible] و نیست و
لیس و زوال ازو کنار روی بر هستی تست وقتی که ساحل مجاز لفظ حقیقت
پیوندد نقش مجاز نشانه گردد و باید که بود و در برزخ تو یی
تست بحر بحر یکی نیست از تو یی موهوم تو در و میان تو یعنی
همین هستی تو حجاب شد میان دو دریا آمد و اگر نه بحر ازل
بحر ابد یکیست بسبب هستی موهوم تو دو دریا شد اگر
تو خود را فرا آب این دو دریا در هی برزخی که آن تو یی تست
از میان برخیزد یعنی اگر تو هستی خود را ازین دو دریا و از
میان مرتفع شود و هر دو دریا یکی گردد بحر ازل با بحر ابد
یکی شود یعنی ازل رنگ ابد گیرد و ابد رنگ ازل و اول رنگ
آخر بر آید و آخر رنگ اول نه اول باشد نه آخر یعنی حقیقت
رنگ مجاز گیرد و مجاز رنگ حقیقت پس بحر از میان برخیزد
یکتایی ظاهر شود ظاهر و باطن یکی شود و مظهر و ظاهر چون یکی بود تو
فرد یعنی تو از هستی خود مجرد شود و فردانیت حاصل
کن که در جمع الفرقه در ازل و ابد همین هستی تست چون
هستی تو از میان برخیزد ازل و ابد یکی گردد آنگاه چون دیده
بگشایی همه تو باشی و لیکن در میان نه یعنی آن وقت که نظر

وحدت شهود و نیز آن حجابست که میان دو دریاست

الحمد لله

جز خود ... تو در میان باشد همه جا
با سنیای او باش روشن زیک خویش بهیچ مباش
یعنی اگر خواهی که بقای او باقی گردی پس سبب خود را از
میان بردارد و بسبب خود ما بد نسبا تا همه حق ماند
لیس ... سواه لا اله الا الله
آن اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او
محتاج نشود لاجرم خود را عین همه اشیا کرد تا هر چه را او دوست
ندارد و بهیچ محتاج نشود او بود یعنی چون محبوب خواست
که عاشق ایشان کامل است جز او دیگری را دوست ندارد
و محتاج بدیگری نشود ناچار وحدت خود را در همه اشیا
ظاهر کرد و کثرت اشیا از پیش نظر سالک برداشت
تا نور حق از هر طرف نمایان گشت در آنحال اتفاقا عشق ...
بهر جا نگه کند رخ تو بیند فاینما تولوا فثم وجه الله جل او کرم
سر غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم جمله عین اشیا
شد و همگی هیچ چیز را جز او دوست ندارد که خود
ونیجا بدانی که تو کیستی یعنی ای انسان کامل حق تعالی که
ترا دوست میدارد خود را دوست میدارد زیرا که تو

66

النظاهر یکی که خلعت اسمای و والی بر قد تو زیبا آمده
ست تا تلک بزی که هست این رشته دو تو یک توست
خود و اصل و فرع منکر تو مگو این اوست همه ولیک پیداست
همین شک نیست که این جمله منم لیک به وجهی چون آفتاب
در آینه تابد آینه خود را آفتاب نهد لاجرم خود را دوست
گیرد چه هم خبر محبوب است به دوستی خود یعنی چون عکس محبوب
در آینه عاشق ظاهر شود عاشق خود را عین محبوب
بیند و ناچار خود را دوست گیرد چه هر چیزی که هست مخلوق ا
به دوستی خود پس این همه خبر تفصیل آن اجمال است
بحکم فاحببت یعنی دوست داشتم من که خود را بتفصیل ظاهر
کنم و به دیده تفصیل جمال اجمال خود را مطالعه نمایم
عاشقی حسن خوب است آن بی النظیر حسن خود را خود تماشا
کند عشق خود با خود بی بازو و یا غیر نپردازد و در حقیقت
روی آفتاب است چه ظهور او را است یعنی بحقیقت عاشق
که صورت محبوب است ظهور است بصفت ابدی چون
آن محبوب که صفت ازلی دارد جمال خود را در آینه ابد
مطالعه کند . آن محبوب آینه را مختفی سازد ای خواجه

وصول بمقام محو ... گردد چو الصفت ابدی
منتهی شود تا ابد الآبدین پس چون تجلی ازلیا بر تجلی ابدی
آید صفت وی موصوف شود چنانکه مجنون خود
را لیلا یافت عین لیلا گشت عین همان بود که بود چه
سالک نظیره وقت محو را عین محبوب بیابد تا که
عین محبوب شکیبد و محبوب در مرتبه محبوبیت بحث
محبوبیت که دروی هیچ تغیر و تبدیل نیست مالک تغیر و تبدیل
در محب است نه بر محبوب و هو الان کما کان ازین
هر دو تجلی صورت محبوب حقیقی است که گاهی آینه
ازل آید و گاهی ازل آینه آید سه جام جهان نمای من رو
طرب فزای تست اگرچه حقیقت منست جام جهان
نمای تو آینه تا باشی من نیست یعنی مظهر محکوم منظهر
است پس عاشق جز قابلیت اینکه شخصی ندارد چون
جمال محبوب هم آینه محب طلعت نماید محب را جز
مختفی بودن چاره نیست شعر ظهرت شمسها فغیبت
فیها فاذا اشرقت فذاک شروقها ظاهر شد شمشی
آن محبوب لیکن تا بیشم من در آن شمش پس

خورشید رخت حجاب بجوم بشکافت چون سایه دلم بسوی نابود شتافت
زان آینه هستی من چه تافت مسکین دلم اورا خود خود اورا وایافت

[illegible]

بنیاد محبوب بی ملاحظهٔ عشق بدو نسبت باشد [illegible]
شود و بعشق خود مشغول و معشوق منزه باشد پس اینک
محبوب بعین [illegible] محب است چه [illegible] [illegible]
است و کما قال بعضهم [illegible] الله [illegible]
[illegible] محب است که [illegible] خود را دوست میدارد
که محبوب است که محب خود را دوست میدارد و
حسن خود را در مطالعه میکند چون محب بصفت
محبوبی موصوف شود خود را عین محبوب بیند و مرا
ازینجا معلوم شود که لا یحب الله غیر الله [illegible]
دوست ندارد خدا را جز خدا زیرا که هرگاه محب بصفت
محبوبی موصوف شود خود را دوست دارد و [illegible]
با محبوب [illegible] [illegible] باشد چه محب [illegible]
است چون [illegible] [illegible] با محبوب متحد شود
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
دوست [illegible] نظر [illegible] دوست [illegible] خود [illegible]
[illegible] خود [illegible]

[illegible]

88

... گر ولا الا ربي ... [illegible]

غير خدا نيست يعني با [illegible] هيچ صفت و هيچ هستي لا الا ربي ولا الا

الا الله روشن شود كه لا [illegible] كر الله الا الله يعني لا الذكر ولا [illegible]

الا الله چرا گرفته [illegible] كرده يعني اين [illegible] مصطفى

صلى الله عليه وسلم [illegible] اللهم [illegible] و [illegible]

خدايا [illegible] بنده ما را به [illegible] گرد

99 گويد [illegible] يك [illegible] تبيح والصبر [illegible] يعني تو [illegible]

و[illegible] چون ما را [illegible] حاصل آيد و وجود ما در [illegible] قدر

آيد [illegible] هاي وجود ما [illegible] همه قوا [illegible] و [illegible]

[illegible] تبارك الله وارث [illegible] عجب يعني بزرگ و برتر

است ذات باريتعالى كه پوشيده است ذات او را [illegible]

[illegible] تعينات [illegible] يعني الا الله [illegible] الله پس نيست كه بدانند

غير خدا كه صفت خداي يعني خداي را جز خداي [illegible] بس

[illegible] چون تخلقوا باخلاق الله حاصل آيد آنگاه خداي را [illegible]

[illegible] بنده [illegible] بيش [illegible] كثرت آيد [illegible]

شيئت [illegible] الله [illegible] يعني طلب

كن [illegible] كه خداي [illegible] است [illegible]

صفتها بتمامی تو هستم وجه الله و قلبی ما شیئت قال الشیخ
الله چون دیده از نور حق منور شود بگو هر چه خواهی که همه
شنونده سمع خداست تعالی اظهار چنین اسرار حقیقت را
دارد یعنی ظاهر کردن اینچنین سرها که عالم را نه همه کس طاقت
شنیدن باشد که دارد [illegible] مستعد زوال که چون سر عالم بر تمامت
عوام را [illegible] مغلوب احوال گشته اینچنین اسرار
بر زبان میرانم سبب آن بود گفت حقیقت و خود باز شنیده
از آن روی که خود بود و خود دید یعنی چون خود را یکتا دید
همه را بستم خود با بس [illegible] بپوشیدم خود را گم
دیدم و سخن خود بگوش خود شنیدم چون یار
در میان ما از میان برخاستم چنانکه شیخ جنید رضی
الله عنه گفت سی سال است که با حق سخن میگویم و خلق
پندارد که با ایشان میگویم یعنی شیخ رضی الله عنه از حال
خود خبر میدهد و میگوید که [illegible]
حق میابم و سخن چو با حق میگویم و ایشان میدانند
که با ایشان سخن میکند چون حق تو را بحالات دست
در حال بعالم تفصیل سخن کند و در آن تفصیل [illegible]

الا

راست باشد و نماید چه در حدود و چه بیحدها پس کند بین دقت کن

گفتن و شنیدن حق کجا بود چنانکه شنیع موسی علیه السلام

همو شنید که بزبان شجره سخن گفت یعنی حق شنوا

بود که بزبان شجره همو گویا بود که گفت یا الله انی انا الله

موافق حال این بیت متکلم شو خود میگوئید راز و خود

بشنوید یعنی حق خود میگوید بزبان شجره و خود می شنود

خود از ما و شما بهانه بر ساخته که جهان غیر ماست

نه غیر جز این حرف دیگر خبر سه ما نداریم درست حقیقت

چون بکری بی غفا بکار آمده بر صورت ارباب همه و لیس الا

لا اله الا الله [illegible] و درین لمعه شیخ علیه الرحمة

بیان تجلی وجودی و تجلی شهودی میفرماید تجلی وجودی

آنکه محبوب در آئینه هر لحظه روی دیگر نماید و هر دم بصورت

دیگر برآید یعنی جمال محبوب حقیقی خویش و قابلیات

خود را که در روشندیح بود در ظهور آورد و مظهر خویش

گردانید [illegible] شد همه چون گشت کل الحقایق جمیع موجود

است لیس [illegible] فیض وجود با ایشان رسد تا در خارج

موجود شوند و چون محبوب حقیقی التفات بکانب

[illegible]

اعیان ثابته کرد و آنرا آئینه خود ساخت و حسن خود را
در و مطالعه فرمود عکس آن منعکس در هر آئینه پیدا شده
انواع صورت مختلفه و اشکال نامتناهی هویدا گشت
و مسمی بعالم شهادت شد زیرا که صورت بحکم آئینه
مختلفه هر دم دیگرگون میشود و آئینه هر نفس بحسب احوال
صورت نقش دیگر میگیرد یعنی چون صورت بحکم آئینه
مختلفه میشود باستعداد آئینه بعضی از آنها طویل اند و بعضی
مدور بحسب استعداد آئینه اختلاف صورت پدید آید
گردد همچنین آئینه بحسب استعداد خود نقش دیگر میگیرد
است و در هر آئینه روی دیگرگون می نماید جمال او هر دم یعنی
مراد از این آئینه اعیان ثابته است که حقایق موجودات
است بحسب استعداد آئینه جمال او دیگرگون می نماید
و موجودات مختلف در عالم شهادت هر دم صورت
دیگرگون برآید که برآید یکسو [illegible] که بنماید بصورت
دوم از اینجاست که هرگز در یک صورت دو بار [illegible]
ننماید یعنی از اینجاست که تجلی وجودی گویند هرگز در یک
تعین دو صورت [illegible] ننماید [illegible] دو آئینه یک صورت

پیدا

پدید آید یعنی چه در هر تعینی تجلی دیگر او طالب ما رحمت الله
می‌شکوید ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین ولا یتجلی فی صورة
الاثنین یعنی درست که حق تعالی به تجلی نمی‌کند در یک
تعین به دو شکل و ظاهر نمی‌شود به دو تعین به یک شکل ست چون
جمالش صد هزاران رو پدید داشت بود در هر ذره دیدار
دگر یعنی چون حسن و جمال حضرت الاکیف که اجمال داشت
شیون و قابلیات مختلفه داشت به مقتضای آن در عالم
اعیان ثابته بتعینات متضاده و تشکلات متنوعه جلوه
فرموده بود ست لا جرم هر ذره را بنمود یا ذا از جمال خویش
رخسار دگر یعنی هر گاه اختلاف در استعداد و نمود شئون
اعیانی متعین شد و حضرت الذات حسن خود را در
مطالعه فرمود لاجار بهمان عنوان در خارج بتعینات
متضاده و تشخصات مختلفه قید پذیرفت ست چون
یک است اصل عدد و از بهر آن تا بود هر دم گرفتاری دگر
جو اصل التعینات عینی و اعیانی یک ذات است نفی
اختلاف لازم آلست تا هر لحظه در هر تعین بصفت عاشقی
حسن معشوقی را نظاره کند لا جرم هر عاشقی از وفا

نظر دید یعنی عاشق هر مرتبت تابان معشوق محبت شاهد
خود بیان کند آنکه در ملک است در مرایای کون کشف علم
وحدت الوجود کند که مظهر را مظهر داند ما رایت شیئا الا
ورایت الله بعده و اشارت باین علم است و هر عارفی بعبارت
دیگر گوید یعنی آنکه در ملکوت الهی است نشان شهود خود بمقتضای
نظر خود بیند وحدت را در کثرت مشاهده باشد در هرچه نگرند
رخ او بیند گوید ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و هر محقق
اشارت دیگر فرماید یعنی آنکه در مرتبه صفات است چون بنظر
باطن عالم البطون را مشاهده کند بتحقیقت خود متحد شود
گوید ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه این کشف در
جبروت است حاصل سخن همه اینست عباراتنا
شتی و حسنک واحد و کل الی ذالک الجمال یشیر یعنی
عبارات ما پراکنده است جمال و خوبی تو واحد است و
هر یکی از ما سوی آن جمال و خوبی اشارت میکند معنی
فطن پوشیده نماند که این هر سه معنی مذکور درین رباعی
مفهوم میشود سه نظاره کنان بروی خوبت چون [illegible]
گر بیند از کرانها در روی تو روی خود [illegible] بیند از نهانست

تفاوت

العارف لك بها دايا كه بعض شهود مرا اطلاع دهد
لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد يعني
كه باشد مرا او را دلي حاضر باشد تا بچا بيا كسي كه گوش
خود را برو لشنود او حاضر باشد بوقت استماع
تا فهم معاني آن تواند كرد آنرا كه تقلب قلب خود در
احوال قلب او در صورت مطالعه تواند كرد يعني
اطلاع بر اين اسرار كسي راست كه گردش دل خود مطالعه
كند در احوال گردش محبوب در صورت نسبت وآن
فهم تواند كرد كه مصطفى صلى الله عليه وسلم چه اشارت به
من عرف نفسه فقد عرف ربه و شيخ جنيد رحمة الله
عليه به هرچه ميگويد لون الماء لون انائه يعني حضرت مصطفى
صلى الله عليه وسلم اشارتي از عالم جبروت نموده اند و شيخ
جنيد اشارت از عالم ملكوت است كه تجلي تابع القلب
شده است و هم سني فهم پس اينجا اختلاف در اين
دو قول چرا واقع شود مگر بگويد صورت بحكم اختلاف
آينه هر دم بصورت ديگر مستبدل ميشود چنانكه دل بسبب
تنوع احوال يعني اختلاف صورت از غير اختلاف

[illegible]

[illegible]

و دانسته که صفای [illegible] حالت [illegible] که در حدیث
مثل القلب كريشة [illegible] في فلاة تقلبها الرياح
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] و دنیا این که بسیار [illegible]
[illegible] و در [illegible]
[illegible] مصطفى صلى الله عليه وسلم
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] خواهد کرد [illegible] الله [illegible]
[illegible] این نفس [illegible]
[illegible] كل يوم [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] كل [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

بعد ازین

در شیون و افعال یعنی تنوع شود احوال تابع سبب هر
تنوع او را در شیون و افعال یعنی چون وحدت او را
نظر سالک در شیون لطائف ممکنات جلوه گری
کند روح را بحقیقت متحد سازد و روح رنگ حقیقت
گیرد و در نعوت محبوب آئینه محب بود معرفت رب
از معرفت نفس حاصل آید که من عرف نفسه فقد عرف
ربه و در اینجا لون اسمار لون انا نیه یعنی لون المحب لون
محبوبه اینجا مراد از انا لطافت روح اعتبار نسبت
دارد انا در مرتبه حقیقته که عالم دلست و چون وحدت او
در عالم افعال جلوه گری کند و محب را آئینه خود سازد و
در اینجا تجلی تابعه نفس مجاز گردد سالک مغلوب الحال
شده انا الله و انا الحق گوید لون اسمار لون انا نیه یعنی
لون المحب لون محبوبه است لون اسمار و لون انا نیه اینجا تمام
رنگ دارد که لون المحب لون محبوبه یعنی چون نفس بـ
مجاهدات و ریاضات شاقه و از کثرت فقر و فاقه
النفس مجاز را بحقیقت خود متحد گردانند وحدت حقیقی
در و جلوه گر بود و نفس رنگ حقیقت و وحدت رنگ

نفس است پس یکدیگر مشابه شوند و در آن وقت این رباعی
سعدی شاید که صباحا گوید کای من عرف نفسه فقد عرف
ربه در این وقت مناسب حال این بیت گوید ع شعر
زنار و تسبیح یکی شد تو خواهی خواجه شو خواهی غلام
درین کشف همه معرفت نفس است همه معرفت رب پس
گفته‌اند رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل
الامر یعنی لطیف شد آبگینه و رقیق شد شراب پس
یکدیگر مشابه شدند هر دو خمر و آبگینه فکانما خمر و لا قدح
پس چنانست که آن زجاجه خمر است و نیست جام این بیان
نظر و فوق است و کانما قدح و لا خمر یعنی چنانست که جام
است و نیست شراب در افاقت گویا همه کثرت است
وحدت نیست همه هو لیس سواه لا اله الا الله
نهایت این کار آنست که محب محبوب را آینه خود بیند
و خود را آینه او یعنی انتها محبت سالک و منتهی رو
آنست که مجاز خود را بحقیقت رساند و حقیقت او
مجاز جلوه گر بیند بعد ازین محبوب مطلق مایل بجانب
محبت شود که روح علوی سالک را آینه خود سازد و حسن

فی نسخة

زجاجه

بجلوه

بتکلیف خود را دران مسطالعه کند و آئینه [illegible] پس
تکیف را به تکیف شاهد کند طلعت او نشینان
ناظر حی هو حی خودست آن یار دیگر را ندید
تا که دار از محب عالم کون است و زن محبوب عالم اعیان
تا که هر دو آئینه یکدیگر افتد که محبوب آئینه محب باشد
و محب هوی نظر کند حقیقت همه جهان را منور بنور حق
یابد چه حقیقت خود و چه حقیقت عالم و معنی ارنا الاشیا
کما هی اینجا روی نماید پس من عرف نفسه فقد عرف
ربه نقد وقت او گردد و چون محب آئینه بود و محبوب
نظر کند عکس آن محبوب عاشق را بنور خود منور گرداند عاشق
خود را عین نور معشوق بیند و بزبان حال انا الله و انا الحق
گوید چرا نگوید آن لحظه که بر آئینه تابد خورشید آئینه انا
الشمس نگوید چکند هر دم که در صفاح یار بنگرم گرد و همه
جهان بحقیقت مصدر یکسی چون باز در فضای دل خود نظر
بیند چو آفتاب رخ خوب النور یکسی و در بیت دل المحبوب
مرات محب است و در بیت ثانی محب مرات محبوب
گاه این شاهد او آمد و او شهود این و گاه او ناظر این

93

منظور باشد وگاه این برنگ او بباید و گاه او بلوی این گردد
یعنی گاهی محب ناظر محبوب آید و محبوب منظور محب و گاهی
محبوب بلوی محب گردد تا وحدت در کثرت جلوه گری
کند اینجا محب آینه بیت عشق مشاطه جمال آمیز که حقیقت
کند برنگ مجاز تا بدام آورد دل محمود لطف ازو دست ندهد لت
ایاند یعنی درین قطعه بیان منظوریت محب و ناظریت
محبوب است لیس وقتی که محبوب در آینه محب نظر کند
حسن خود را مقید بقید ... مجاز ببیند چنانچه گفته اند که
بون اسما لون انا یه اینجا تجلی تابع نفس بود اما محب آینه
محبوب وقتی شود که عشق باطن تعلق را الصقیله و انجلا بخشد
که عکس پذیر شود تا آن وقت محبوب در روی نظر کند و حسن خود
را در وی مطالعه نماید درین حین وقوع این تجلی محب خود را
بصفت محبوب موصوف یابد و از غلبه حال محبوبی
را بخود نسبت کند و حسب حال گوید ... که همه یوسف جز حسن
است لیقین جان و جانان و دلبر و دل درین گاه عاشق
را حلیه بها کمال بدو بپوشاند بر نور حسن و جمال خود متجلی
بها راید تا چون باو رخود نظر کند هم برنگ و بلوی معشوق ...

[illegible]

ملک خود را همه او بیند لاجرم جرس سبحانی ما اعظم شانی زند
یعنی گاه اما عاشق یعنی گاه عاشق ما سر لباس معشوقی در خود با
[illegible] حسن و جمال خود او بالا آراسته گرداند تا چون بکمال
آینه شود و محب در وی نظر کند خود را عین محبوب یابد صفت
معشوقی که استغنا و بی نیاز است در آن محب پیدا
شود از محبوب بی نیاز گردد چرا که خود را محبوب بیابد
گوید الفقیر لا یحتاج الی الله و دم سبحانی زند و گوید من مثلی
و هل فی الدارین غیری یعنی کیست مثل مانند من و آیا هست
در هر دو سرای جز من یعنی نیست در هر دو جهان غیر من
96 و گاه لباس عاشقی در معشوق پوشاند تا از مقام کبریا
و استغنا نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند یعنی
گاهی احتیاج و افتقار که لازمه عاشق بود بجانب معشوق
عاید میگردد تا از مقام کبریا و استغنا خود بجانب عاشق
بالتفات در آید و با عاشق ملایمت کند و الفت گیرد
و او را آینه خود سازد و گوید بشنو مکرر ایم تو نگران ما شو
چون ما ترا آینه خود ساخته ایم و در تو خود را دیده ایم و
با تو الفت گرفته ایم تو چرا در خود مرا نمی نگری که الم تر الی

چنانچه مالک الملک گوید آیة وحجت لک محبا حجی محبا
عزیزی یعنی مظهر تو بمن است و وجود من از تو است
لم اظهر لولاک لم اکن لولاک یعنی بدرستی که من [illegible] سوگند
بحق من که مر ترا دوست دارنده ام پس ترا سوگند بحق من که بر تو
است باشی مرا دوست دارنده یعنی مرا نیز خود طلب از که من
محبوب توام و حسن خود را در من مطالعه کن و با من متحد
شو و طالب همچنین باش تا حکم ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا
ترا در بر گیرم یعنی ترا بجانب خود کشم و خود را در هم که محب و
محبوب اینجا محبت محبوب کند محبوب شود که او را بجانب
خود کشد و با خود اتحاد بخشد پس این سخنان محبوب محرک
عاشق عاشق شوند و او را بجذبه طلب در آرند و گاه محرک
طلب این بدامن او آویزد که الا طال شوق الابرار الی لقائی
یعنی که دوست طلب محب خواهش و می دامن محبوب
گیرد و محبوب گوید دانا و آگاه باش که بدانکه شوق
پاکان بسوی لقاء من که مرا آینه ساخته اند و گاه شوق از طرف
گریبان این سر بر زند یعنی گاهی محبت محبوب از گریبان
عاشق سر بر کند یعنی محبوب محب را آینه خود سازد و در آن

انا الله و حسن خود را بعطا اید کند و فضیلت از محبوب کرده
عاشق همه کند و اینجا التفات معشوق بیان کرده چنانچه
محبوب گوید یا ایها الیهم اشتد شوقا الیهم یعنی به درستی که من
شوقی بیش از شایق خودم و گاه این بینایی او ظهور کند که بینا
شود بعینی یعنی که محب بینا میگردد محبوب شود تا به چشم
محب خود را ببیند و او را یگانه یابد چنانچه گفته که دیدن و بود
بود و گوید دیدم من رب خود را بچشم رب خود فقلت من انت
فقال انا انت یعنی پس گفتم من که تو کیستی محبوب گفت
من توام و تو منی اینجا اتحاد دست داد و یگانگی چرا که محب تابع محبوب است
و گاه او گویا میگردد این آید یعنی که محبوب گویا که محب آید چون
95 محبوب یعنی شود و محب محو شد نظر کند محب خود را بحقیقت
متحد با صفت محبوبی موصوف گردد که یوم تبدل الارض
غیر الارض و اشرقت الارض بنور ربها حال او شود پس
مطلق که محب کند از محبوب کرده باشد و اینجا محبوب گویا
محب آید و او در میان نیست چون یار آمد در میان ما از میان
برخاستیم تا جره حتی لیسمع کلام الله الی ما منه یعنی تا قرآن
از آن به قالب شنود کلام حق بلا کلام و حقیقت است و در ملاقات

او در میان نه چه حسنی اید بی ما کلام کارگرست سا در
عشق چنینی لو الحب بها ناید هو هو لیس سواه لا اله الا الله
عشق در همه اشیا سار لیست یعنی هر مرتبات
با همه اشیا معیت دارد که بی او وجود اشیا نبود چنانچه
هیچ بی آب وجود ندارد شعر جمالک فی کل الاشیاء
سائر ولیس الجلالک ساتر یعنی حسن جمال تو در همه اشیا
سریان دارد و نیست مگر جلال تو ساتر که کنایت از شدت
ظهور است که حجاب آمده است آن جمال را در اشیای را بی
عشق چاره نیست و تماکن بر جمله اشیا است فکیف ینکر العشق
وما فی الوجود الا هو پس چگونه انکار کرده شود عشق را و حال
آنکه نیست در وجود و نبود مگر او و لولا الحب ما ظهر ما ظهر و
اگر نبودی عشق ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است و ما ظهر
فمن الحب ظهر و بالحب ظهر والحب سار فیه بل هو الحب کله
و آنچه ظاهر است پس از عشق ظاهر شده است و بسبب عشق
ظاهر شده است و عشق سرایت کننده است در آن چیز یک
آنچه ظاهر شده است همه عشق است چنانچه تحقیق پیوست
حب ذات محبت است و عین او یعنی محبت و خواهش صفت

ذاتی

... محبوب ... [illegible] ... بصورت ...

چون محبت و خواهش نسبت بذات حقیقی باشد و او محبت

نباشد که صورت و صفت وی نیست بی ... عشق

صورت الکه ... شوری مکند ... محال است که

... شود یعنی محال است که این محبت ...

تعلق او مستقل شود از محبوب مجازی یعنی تعلق محبت

آن محب انتقال کند از تعین بتعینی دیگر الا بنظر حقیقت

تعینات و تقیدات تفصیل آن محبوب حقیقی ... هر جا که

خواهی او را مشاهده یا بشنیدن ... باید که باشد شناسی

تا ... شناسید شاهد او ... نقل فؤادک حیث

شئت من الهوی یعنی بگردان ترا دل الا الاول یعنی نیست محبت

مگر محبوب اول که محبوب حقیقی است بنظر حقیقت هر کرا

دوست داری او را دوست داشته باشی و بهر چه روی

آری بروی آورده باشی اگر چه ندانی فکل مظهری

محبوب بتانه یعنی پس هر محبی که شیفته و فریفته محبوبی

شده است و قربان برداری او میکند از جهت که باشد

آن محبوب باشد جمیع لک قد دالبوما ... یعنی ...

وما الحب الا للحبیب الاول

95

مر ترا تحقیق اطاعت کرده اند که در هر مظهری مظهر عطا پرست شده اند
گشته اند حقیقت کار را مکر میگوید سه میل خلق جمله عالم را به
کر شناسند و اگر نه سوی کیست جز تا چون دوست شمارا
دشمن ز دوستی دیگران بر اوی است تو غیر او را آن چه
که دوست دارند بلکه محال است یعنی چرا که غیر او در عالم موجود
نیست ظهور مر او راست پس دوست داشتن
ایشان مر محبوب حقیقی را باشد اگر چه ایشان ندانند
و از او غافل باشند زیرا که هر چیز که را دوست دارند و بهر چه
آرند بعد از محبت ذاتیه که موجبش معلوم نبود یا بهر حسن
دوست دارند یا بهر احسان دوست دارند و این هر دو صفت
او راست یعنی هر چیزی را که دوست دارند بهر چیزی که
متوجه شوند پس از محبت حق به هر مظهری یا بهر حسن
دوست دارند یا بهر احسان و این هر دو صفت نیز از
صفات حق است اگر چه دوست دارندگان بر آن اطلاع
نداشته باشند پس این هم غیر او نیست چرا که ظهور
او راست و جز او دیگری موجود نیست پس موجب حسن
و احسان ندانسته سه که همه او است هر چه هست بالیقین

جان و

[illegible] حسن

جمال مطلق با حسن کل [illegible] یعنی چون هر روی که [illegible]
حسن یا دسترایه دلربایی که [illegible] سبب آن چون حسن
رنگ [illegible] بکران جمال مطلق است که در حقیقت داود و شده
است مراد و احوال موصوف باشد خواه مذکر [illegible] کلی
پرده و حجاب وجه و حجاب محجب است و نه اینکه حسن
حقیقی پس پرده چهره حجاب محتجب است پس نظر مجنون بر
جمال لیلی است اما لیلی جز آیینه پیش نیست چنانکه قال علیه
الصلوة والسلام من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدا
یعنی کسی که عاشق شود و پاک دامن و پهلو شهر خیال
سست [illegible] که معشوق را هم اطلاعی نبود اگر درین بمیرد و شهید
مرده باشد چه که نظرش در نفس الامر بر جمال مطلق افتاده
بود و هیچ تجاوزی و عصیانی نشده در وجود نیامده
که او را از حجاب اندازند اگرچه نداند که ظهور او راست و
غیر او موجود نیست پس نظر مجنون در حسن لیلی بر جمال
است که جز آن جمال همه هیچ است اگرچه مجنون نداند یعنی
نظر مجنون بر جمال است که آن جمال حق است و سوای آن

دوست

... في الحقيقت ... حبيب الرحيم ...

باری بجمال اطلاعی نیست و بشنیده‌اند که ان الله جمیل و یحب الجمال
یعنی بدرستی خدای تعالی جمیل است و دوست میدارد جمال
را که صورتش مرآة صورتش چه عاشق چه معشوق همه در تجلی
اوست پس درینجا بیان محبت تفصیل بتفصیل کرده‌اند
که همون شاهد و همو مشهود لیس في الدار غیره دیار
غیر او بات شاید که جمال بود آنرا که بخود وجود نبود او را کتمان
جمال باشد چون غیر او را در حقیقت خود ظهور نیست جمال
تواند بود یعنی ما سوی او را ظهور نبودی و جمال همه بودی
چون این از حق بود و هو یحب الجمال یعنی ان الله تعالی دوست
میدارد جمال را چه جمال محبوب از آن اوست یعنی حسن
محبوب مرآت حق را اوست که بچشم مجنون نظر
بجمال خود میکند در حسن لیلی یعنی حق است که بچشم مجنون
در آینه لیلی جمال بجمال خود را بیند و مجنون خود را دوست
میدارد در لباس معشوق تو هم توئی که تو نئی دیدار جمال
خود نگران یعنی عاشق حسن خود است ... خود
خود تماشا میکند ...

بجمال

جمال مطلق بود و مسلم انکار شد و که نظر در آئینه حسن لیلی
جمال [illegible] و در اینجا بغلط تصور می و انکار می‌نمودند می که نظر
مجنون در آئینه حسن لیلی بر جمال مطلق چون بود این مسئله
لطیف است که در طریقت چون نه در شریعت رسوخ و صلاح و زهد
و پرهیزکاری تمام حاصل کنی آنگاه این عقیده بر تو حل شود
سه کسی کو در شریعت راسخ آید طریقت بلاه بروی خود
گشاید و چون ترا در شریعت رسوخ نیست انکار ازین
مسئله ضروری است تا هیچ زاهد ما در دو که افتاده خود
هلو شد و دگر طعنه زند مستانرا این نکته الیست تا جان
خود را بذکر الله العقیه نهی و بستی خود را در راه نزل کنجی
حصول این دولت بر تو ممکن نبود سه اینچنین عاشقی که
من شنوی در همه آفتاب و گردش نیست یعنی در قید
زمانه اینچنین عاشقی پیدا نیست چون از قید زمانه برای
این عشق ترا روی نماید شبهات شبهات یعنی دو نیست
دور که ازو دور کرده ام زمانه بر هیچ اگر هیچ از خود فارغ
شوی و بر تو این عشق جلوه گری کند سه دعوی عشق
مطلق مشنو زان الوم یعنی دعوی عشق جمال مطلق

با شربت [illegible] دست نیاید تا از قشر شریعت بیرون
نیائی شربت زلال معرفت در کام تو نریزد آنجا که [illegible]
ست انسان چه کار دارد یعنی جائی که دریای وحدت ست
ترا با هستی تو کند نه هر صورت پرست غافل معنی چه
داند آنکه او با جمال جانان نهان چه کار دارد یعنی کسی که بجان
مقید بود و از معنی غافل ماند با جمال محبوب که در کثرت
متجلی ست چه نسبت دارد هر چه هست آئینه جمال دوست
پس همه جمیل باشند لاجرم همه را دوست دارد یعنی
محب آئینه محبوب ست چون محبوب ناظر بود و محب آئینه
پس در آئینه محب جمال محبوب ظاهر شود همه عالم جمیل که
ناچار محب همه را دوست دارد چه در هر تعین که نگرد عکس
رخ دوست بیند چنانکه کریمه قرآنیه بر این ناطق ست که سنر
یهم آیاتنا فی الآفاق سعادت کمال مرد رسیده یقین [illegible]
[illegible] کنند هر جا بینند این کشف را ملکوت آنکه بینند [illegible]
کثرت وحدت ظاهر شود و چون در نگری خود را در کثرت
در مشاهده باشی یعنی چون نظر حقیقت کنی [illegible] یعنی تا
خود را مشاهده باشی [illegible] مرد [illegible] باید که باشد خود شناسد

تا شناسد

تا نشناسد خویش را همه لباس ... یعنی هر
سالک که جز خود را دوست ندارد زیرا که در آینه روی
معشوق جز خود را نه بیند لاجرم جز خود را دوست نگیرد یعنی
چون عاشق آینه بود و محبوب در روی نظر کند عکس آن محبوب
در آینه عاشق پیدا آید آن عاشق خود را بصفت محبوب
بیند ناچار خود را دوست گیرد بحکم و فی انفسکم المومن مرآة
المومن والله المومن بیان این همه میکند مومن اول محب
بود که آینه محبوب است و تماشای محبوب که در روی جلوه و تجلی
خود را مطالعه میکند تا یگانگی محبوب در محب ظاهر شود و
عین تماشای راز میان رود و سر رود دیده بدست آرد که هر ذره
خاک جام جهان نمای چون در نگری چون دیده کشف
وا شود هر ذره از ذرات کاینات را منور بنور حق ببیند
جز حق در نظر او نیاید چنانچه کریمه قرآنی بر این ناطق است
که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و بزبان حال گوید ما رایت
شیئا الا و رایت الله قبله و این بیان کشف آفاقی است
که در دیده سالک حق عیان شود چون این حالت استمرار
گیرد و استیلا پذیرد آنگاه در خود نظر کند بحکم و فی انفسکم

99

بینا خود او را باید چون نیک تأمل کند در هر شیئی خود را بیند ان الله
یقول بلسان الفقیر مراد ازین فقره معنی است که بعد از کشف
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم او را حالتی روی دهد تا هر جا
که نظر کند خود را محبوب بیند بنظر شهود و بزبان وقت گوید شعر
من ملیحا شدم که هزار است تنم چه جان و چه تن که هر دو منم خوشتنم
خود را در گرو چنین شناخته‌ام نیست عجب تا شاد کنم آن دگر را که منم
یعنی چون باز بافاقت و شعور خود در آید خود را یک غیر نمایی
باید و هستی خود معزول شود و نسبت اثنیت بر خود بیند و نه
در اینجا سریست نهانی که هیچکس را اطلاع نیست که عدد برید
گفت شعر عجب حالی این با غیر نیست تنگ صحرا و دور در
خانه براو ز این بوالعجبا عشقست آنکه بیا بینی که محب در آینه
ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب باشد در آینه
محب بیند یعنی هرگاه که محب آینه بوده در ذات وی صورت
محبوب عیان شود و محب مغلوب باحوال شده گوینده
انا الله و انا الحق کرده و نسبت محبوبیت بخود منسوب کرده
بوده اند که المحبوب صورت خود را در آینه وی نگرد و
او را بصفت خود موصوف کرده است زیرا که شهود محب

بعبر

بصیر بود و بصر او که مصداق است سمع و بصر و دیده و
ساند عین محبوبست پس هرچه ما بشنویم بیند و داند و گوید
و شنود و بانچه بیند و داند و گوید و شنود همه عین
محبوب باشد یعنی افعال محبوب و محب را آلت لوازم خود
سازد و لوازم خود را در و مطالعه کند بعده محبوب آلت
وی گردد که بوی شنود و بوی بیند و بوی گوید بمقتضا
حدیث قدسی کنت سمعه و بصره و دیده و لسانه که
درین واقع فعل محب عین فعل محبوب است زیرا که
محب بصفت محبوب متصف شده است چون یا انه
درمیان ما از میان برخاستم نسبت فعل و اقتدار
بما همه از آن رو بود که او با شد فاستمسکن به وله والیه
پس بدرستی که ما متحقق و قایم بوییم و او قیوم ما است
از روی مظهریت و از برای دیم که ظهور ما از برای جلوه
وحدت اوست و رجوع ما بسوی اوست چه اگر تجلی
وجودی داریم محکوم ذات و صفات ویم یعنی به عبودیت
و اطاعت او مشغول ایم و اگر تجلی شهودی داریم مرایا
حسن و جمال اوییم پس محب و محبوب و طالب و

ظهور همه در روی ... و مطالع و مسمع و [illegible] محبوب
اینست اما فهم هر کس اینجا نرسد یعنی اگرچه همه کس قابلیت
آینگی ندارند که نور حق در و طلعت نماید و او را بنور خود منور
کند اگرچه در شطرهیت ظهور را درست اما نسبت آینگی بر هر کسی
مسلم نیست پس هر که را این سعادت نصیب گردد که آینهٔ او بود
و محبوب در روی نظر کند عکس المحبوب در همه اشیا پدید گردد
پس سالکی که باطن خود را تصفیه داده باشد پیش نظر وی نور
حق در همه اشیا نمایان شود چه در خود و چه در عالم و در هرچه بیند
فاعل یک بیند و اختلاف از میان برخیزد والله خلقکم و ما تعملون
در روی جلوه گری کند هر گدایی مرد سلطان یکی شود
گشته آخر سلیمان یکی شود نی عجب است که این مرد گدا چون
که سلطان است سلطان یکی شود بوالعجب کار است و پس
ما در راهی این چه بین آن کبود آن یکی شود همه هو لیس سواه
لا اله الا الله [illegible] محبوب یا در آینهٔ صورت
رخ نماید و یا در آینهٔ معنی یا ورای صورت و معنی یعنی
مرتبهٔ ذات یا در آینهٔ ممکنات روی نماید که آنرا ملکوت
عالم گویند یا در آینهٔ معنی که آن عالم جبروت است که آنرا

ایمان

اعیان ثابته نیز باشند یا ورای صورت و معنی نهان مرتبه لا
لکیف بسیط که آنرا عالم لاهوت نامند و اگر جمال خود را بر نظر
محب در کسوت صورت جلوه دهد محب از شهود او
لذت تواند یافت و از ملاحظه او قوت تواند خورد
یعنی آن محبوب حقیقی حسن خود را بر نظر محب در لباس
کون جلوه گری کند محب از آن حسن لذتی و حظی گیرد
و از حضوری و صحبت او قوت تواند خورد اینجا یعنی در
کشف سریات ربانیه احسن صورت با او غمزه زنی
کند و محرمیت با خود بخشد و گوید که اینما تولوا فثم وجه
الله وجه دارد یعنی مضمون این آیه در این کشف نیز
بر محب عیان گردد و معنی الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الز
جاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة این آیه اشارت ملکوت
است با او در میان نهند و در مضمون این کریمه
قرآنیه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
ولیکون من الموقنین اطلاعی بخشند و گویند که

جهان از لطف پی و لیکن نبوی ندانم چه هرچه هست توست یعنی
نیست در فهم وی در آید که چگونه بود معلوم کند آنکس که گفت
یعنی معلوم کند این مشهور را کسی که گوینده این مصراع
است مصراع در چشم من آید بدو در نگرید فهم کند آن
کس که گفت نگاری دارم که جسم و جان صورت اوست
چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست یعنی محبوب
دارم که ملک و ملکوت همه صورت اوست بهر صورت خوب
و معنی پاکیزه که در نظر آید الصورت اوست یعنی هر تعین
لطیف که بی شائبه کثرت باشد و وحدت در جلوه گری
در نظر تو در آید همه آن جلوه حسن رخ اوست چنانکه گفته اند
یعنی با همین معنی گفته اند که وحدت در کثرت ظاهر شده است
مصرع جهان صورت است و معنی دوست تو در همین نظر که معنی
همه دوست تا اینجا معامله ملکوت که تمام شد و اکر جانا
و از نور روی پرده اینجا یعنی عالم از روی تاختن آید حجب
را از خود چنان شستاند که از وجود اسم نماند و در ستم
یعنی چون عالم جبروت خود را ظاهر کند و بر عالم ملکوت
اشراق طلعت نماید حجب را از خود شستاند و را از

ملک

حجابها

تا بالعقد لقی لدیح بر کتاب الله استمرار الی رحیم
در بیتها که نفس مهو شیان بخود در حقیقت خود
مستحکم کرده چنانکه این آیت اشارت می کند بدان قوله
تعالی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار از زبان کرمیه یعنی
مبادی عیان کردد و معرفت نفس حاصل شود و من
عرف نفسه فقد عرف ربه در مقام جلوه گری کند اینجا
لذت شهود یابد و نه ذوق وجود شناسد چرا که این
ورای الست که ابد را در روا اندراج است بلی شهود چنانکه
اول متحقق بود الحال همچنان متحقق بود اینجا فنا من لم
یکن و بقای من لم یزل با او نماید یعنی فنای کسی که نبود و بود وی
همیشه نبود و بقای کسی که همیشه باقی است بخود یعنی فانی
شدن محب از هستی خود که همیشه نبود و باقی گشتن
وی ببقای محبوب که همیشه باقی است او بگوید این شرح مینماید
ظهرت علی لمن القیت بعد فنایه یعنی ظاهر شدی
تو مر کسی را که باقی گردانیدی تو او را به بقای خود پس
از فنای وجود او فکان بلا کون لانک کنت بسبب گشت
رنگ لیس وجود مستهم زیرا که تو گشتی وجود وی بود او

کسی الا مجالست و بها و دانکه معنی این شعر چکونه
تا اینجا معامله مرتبه جبروت بیان شد فکر محبوب حجاب
و معنی از پیش جمال و جلال خود بر افکند سطوت ذات
رخت بر بندد یعنی اگر محبوب حقیقی که مرتبه ذات است
حجاب صورت و معنی از پیش جمال که عالم ملکوت است
و جلال که عالم جبروت است بردارد غلبه ذات از قید
تعینات چه عجب وجه اعیانی رخت خود را بجانب خود کشد
بحکم ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و این همه قیدها را مضمحل
و متلاشی کرداند اینجا محبوب با محب بجائی کوید
مند لیس ازین حدیث و درپوش کفتن یعنی اینکه مکن
لذین معامله که این مرتبه ذات که وحدت صرفست در اندیشه
و فهم هر کسی در نه آید جز خرقه فنا پوشیدن چاره نیست
چنانچه حدیث نبوی بر همین وارد است که تفکروا فی آلاء
الله و لا تفکروا فی ذات الله یعنی لست و اضافت خود را
بردار چون اضافت و نسبت تو برداشته شود هستی
تو هستی او مبدل کردد او را باو یعنی معرفت رب بر تو
درین جای درست آید ... نور را ... یهدی الله لنوره

مسی ابشاهی

حس بیار کسی را که خدا بینا یا خواهد بعطر شهود او را بیابد

نقش مشرف گردانند که عالم لاهوت ست فرداند وکو

خویش آنگاه بزن یعنی مردوار برخیز و دست خود را از

میان بردار در شهر مگوی با تو باشم یا من یعنی زند

شهر وجود مگو که تو باش یا من باشم تا شفته بود کار

ولایت بدو تن یعنی پراگنده شود کار و ولایت بد و حکومت

یعنی بدو هستی ساده وی را نیست ره در حضرت تو همه

عالم تویی و قدرت تو و محبوب با محب گوید حجت بربند

یعنی نسبت و اضافت خود بردار که او را جا زهر الله نطق

بهر عیسی یعنی وقتی که بیاید سیل نور خدا را باطل شود

بهر عیسی علیه السلام یعنی چون تجلی ذات ظاهر شود اضافت

ملکوت و جبروت همه تاراج و غارت روند لشکر پیش

سلیمان علیه السلام را با دل یغما دادند فرمود سلیمان که همه

خود را حاضران لشکر گفت از مرا طاقت مقاومت او

بود وی خود را لرزه و یغما دادند ای این تمثیل حکایت لشکر

آورده اند که پس لشکر پیش سلیمان علیه السلام از باد

اجر بار دادند و له چون سالک با بن پایه سیر سد که هستی او ی

چه بلکه جمیع کمالها متحیر شود و در حیرت بماند مثل مرحومی
که مست و مدهوش ست حیرت ظاهر کند که من چیزی دیدم
که ادراک من مدرک آن چیز نمیشود و هر بیان فرمایند که چیزی
از آن بیان کن که چه دیده آن بیچاره ضعیف بزبان نحیف
التماس نماید که اگر زبان مرا طاقت بیان آن بودی
پس لذت آن آوردی که آن لفظ یاد نیاید و مبتلی وقت کرده
خلق بیاد روی کس نمی‌نماید او نور کدام آینه در آید او بیچاره او
خود محو و فنا ست دیگر نه بسی خود و بیان مشغول باشد بلکه آنکه لصفت
نورانیت خود موصوف گرداند و از قید آنچه بر ماند تا و در آن
نور متحیر بماند زیرا که اگر در آینه هیچ نماید از بیان و شرح آن
عاجز نماید چون بجا قید آینه مضمحل و متلاشی ست عجز
و بیچارگی دیگر هیچ حاصل نیست و این عجز و بیچارگی عین
ادراک ست العجز عن درک الادراک ادراک همین معنی دارد
... پس سوای لا اله الا الله معنی ... محجوب آینه
محب ست و در وی محبوب خود را نه بیند یعنی محجوب که عبارت
از عالم جبروت ست آن آینه محب کو فنا ست و محب از
نظر باطن خود هر حقیقت حضور را مشاهده نکند که آن حقیقت

آینه محب

یعنی محب نسبت خود را بحقیقت خود ما منحصر یابد که چیزی را بگو
نسبت کند دم [illegible] نزند و محب یعنی محجوب است
در ورود اسما و صفات و ظهور احکام خود بینند یعنی محجوب باز
صفات خود را که تعینات حقیقت‌اند در حجاب تشابه جلیه
و چون محب اسما و صفات او را عین الله یابد بعنوان
کشف المحجوب در هر تعینی کو یعنی که ظهور اسما و صفات
وی الله بر محب عیان شود لا جرم [illegible] محب
نفسک فناد به واحدة یعنی مشاهده نمود وی تو ذات خود را
در نها بالغ لسیار و حال آنکه آن ذات واحد است و احدیت
حقیقت کثیر ذات از اوصاف و اسما یعنی کثرت
و نسبتی و اسمائیت کثرت زایده حقیقی لیس هر محب
که بنور حق چشم او روشن شده باشد نظر کند بحکم سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در هر عین وحدت وی جلوه
محبوب و یگانگی او [illegible] در عالم و چه در خود و حسب حال
این رباعی گوید رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و
پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم
همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

و حسن فیک شهدنا باصلکثرتنا عنیا بها اشهد الذی بالذی
یعنی ما در تو که محبوبی مشاهده کردیم بعد از انفصال بشریت
خود عینی را یعنی ذاتی را که بدان ذات محبوب متحد اند ای
و صریح که هو شاهد و هو مشهود لیس فی الدارین غیره موجود
در بیت اول محب آئینه است و در ثانی محبوب چنین
میگوید جام جهان نمای من روی طرب فزای تست و درین
مصراع محبوب آئینه است و محب در وی ناظر گر چه حقیقت
منست جام جهان نمای تو مراد ازین حقیقت وجود تو یعنی
است که آئینه محبوب است و در وی اسمای و صفات
خود مطالعه کند گاه این آئینه او بود و گاه او آئینه این یعنی گاه
محب آئینه محبوب میشود و گاه محبوب آئینه محب آنگاه که
محبوب آئینه بود و محب در وی نظر کند اگر در و صورت
باطن و صفاتی خود را بیند متشکل بشکل ما هر چه و نفس خود را
دیده باشد محب و محبتهم یعنی هرگاه که محبوب آئینه بود که عالم
جبروت است و محب در وی نظر کند اگر در و صورت
باطن و صفاتی خود را بیند که حقیقت محب است متشکل بشکل ما هیه
خود یعنی خود را دیده باشد مثلا باطن خود من عرف

نفسه فقد عرف ربه حال او آید تا [illegible]
غیر شکل خود او را و ورای آن چیزی دیگر داند که هست
صورت محبوب دیده باشد بچشم محبوب یعنی اگر شخص
شیخ غیر تعین خود و آن تعین را نمود حق شود یا بدو رسد
نظر کند جز حق مشهود وی نباشد عرفت ربی بربی [illegible]
صورت آئینه پیدا نمود و معامله در عالم جبروت است اما
از محب آئینه بود نظر کند از صورت مقیدست شکل آئینه
حکم لو ما باشد که لون الماء لون انائه یعنی چون محب
آئینه بود و تجلی آن محبوب در وی ظاهر شود اگر سالک آن
آن تجلی را در دید مجاز جلوه گری بیند حکم آن تجلی حکم مجاز
باشد که لون الماء لون انائه یعنی آب رنگ ظرف گیرد
اینجا تجلی تابع نقش بود که وحدت را در کثرت مشاهده
کند و اگر خارج از شکل خود بیند بداند که آن صورت مصور
به صورت ما والله من ورائهم محیط یعنی چون محب خارج
از شکل خود بیند صورتی را که آن صورت مجازی نباشد
بداند که آن صورت مصورست از عین و اعیان نیست
بلکه آن محبوب حقیقی ست که بصفت [illegible] ظاهر شده

محبت را صورتی نیست که احاطه کنند جهت همه صورت
است الا اشا [illegible] که در سیر قرآنی بیان این صور نها میکند که والله بکل
و دائما بهم محیط چون این را فهمید کسی راز و نماید آنکس قبله جهات
کرده که اذا تجلی الله بشیء خضع له کل شیء [illegible] سعادت و توحید
[illegible] و چون محب منفلس از عالم صورت قدم فراتر نهد تمکن
محبوب مستانه صفت خود نهد یعنی اگر محب جان باز و جهان
باز [illegible] صفت هر مرتبه مقید شود و همت او قدم از عالم
[illegible] و خیال باشد فراتر نهد و محبوب ما صفات
جلوه‌گاهی مرتبه بیکیفیت [illegible] سر محبوبی فرو دنیارد و یعنی
همت او سر فرو دنیارد و بمحبوبی که مقید باشد بقید شکل
و مثال و یا بقید علم و خیال جمله صور از [illegible]
یعنی جمله صورت مذکوره که شکل و مثال و علم و خیال باشد
[illegible] و محبوب حقیقی مشتمل و [illegible] شود و محبوب
[illegible] بی صورت و بیچون [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] رسوم بشریت پاک [illegible]
طلب خود بیان عشق او [illegible] زیرا که قول [illegible] کرم الله
وجهه [illegible]

بیان

مشهود گردد و وقت تا خبر شدن رسم بهار مجازی و حقیقی
کس ما هر کسی که آن ذات بکیف تجلی فرنماید از و نه داشتم
ذات ان ما ستم قید بشری و حقیقی بس دیده و دل نقش محو
متلاشی گرداند سه در دیده شهود نماند بجز خدای
مناسب حال این ابیات گوید سه در تنگنای صورت
معنی چگونه گنجد در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد صورت
پرست غافل معنی چه داند آخر گویا جمال جانان پنهان چه
کار دارد هو هو لیس سواه لا اله الا الله
شیخ مصنف رحمة الله علیه درین لمعه بیان عروج و
نزول کرده اند بیان نزول آنکه ظهور دو حکم صفت محبوب
ست و خفا و کون صفت محب چون صورت محبوب
در آئینه عین محب ظاهر شود آئینه محب متمایل خود ظاهر
حکمی بخشد چنانکه ظهور ظاهر را سبب یعنی محبوب همیشه ظاهر
ست و محب مختفی چرا که اول در مرتبه ذات آن محب
اختفا داشت چون در ظهور آمد اعیان ثابته نام یافت
که محب عبارت ازوست چون آن محبوب حقیقی که مرتبه
اطلاق ست صورت خود را در آئینه ذات محب ظاهر گرد

حسن جمال آئینه را کجی ساخت و جمال جمال را ظهور
بیش ظهور صفت کرد بیم محبوب را با [illegible]
حبیب را مستعد حقایق خود حسن آن ذات مطلق را
آئینه نمود چه اگر حقیقت انسان را آئینه سازند که وجود کونی
و فوق آن شود و اگر حقایق حیوانات و نباتات و جمادات
را مرآت کنند جمال بمثال در خارج ظهور [illegible] و معد
[illegible] از مرتبه ذات که مرتبه تنزیه است همچنان منزه است
از صفات کمال خود است که به تلبس کمالات صفت [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] خود را باید [illegible] کار [illegible]
[illegible] مرتبه عشق است چون عشق جمال خود را در عالم
[illegible] که [illegible] است [illegible] عالم شهادت
[illegible] ظهور ساخته و لذت مشاهده آن ذات [illegible]
[illegible] و کیفیت ظهور ملاحظه کرد تعجب گفت که [illegible]
حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]

وجود بی ترتیب می‌کند نسبت ایشی و بیچون ظاهر گشت
شود تو بیچون و بیچگونگی را بی‌کیف بیان سخن مرجع آنکه
محبوب عبارت از اعیان ثابته است و محب از عالم
شهادت است چون محبوب محب را آئینه خود ساخت حسن
خود را در وی دید عکس المحبوب در آئینه محب ظاهر گشت آئینه
را اختفا آمد چنانچه اول محبوب بود اکمال هم محبوب ظاهر
شد آئینه محب حقیقت خود نما بوجود خود را حکم محبوبی
بخشید چنانچه اول اسم محب داشت اکمال بحکم حقیقت
خود صفت محبوبی یافت و گفت شعر انا من اهوی
ومن اهوی انا پس ثابت شد بنظر شهود که ظهور دایم
صفت محبوب است و کون و خفا صفت محب دلالة
ان تره اتا ان و من اعجبات اینجا مراد از رب اعیان
ثابته است که آنرا عالم جبروت خوانند چون تنزل فرماید
عالم ملکوت در ظهور آید که مادر کائنات از وست و چون
عالم ملکوت تجلی کند عالم ناسوت هویدا گردد که ولد کائنات
از ایشان است هرگاه که سالک بتزکیه بتصفیه عالم
ملکوت باز رسد جسم مرتبه روح در رسد آئینه را تصفیه

مانند آینه نفس جبروت در وی جلوه گر شود این ولد نعره انا الله و
انا الحق زند چون در افاقت آید متنبه شود و نیز متعجب گردد که این ولد
من زائید پدر خود را و انا طفل صغیر فی حجر الصفات یعنی من
طفل صغیرم که در اختیار من چیزی نیست که در کنار مشیت قدیم
کائنم یعنی در تربیت اسمار و صفات خودم کاهی مرا تجلی
وجودی تربیت میکند که صفت هیچ پیدا میشود و گاهی تجلی
شهودی که صفت محبوبی موصوف میشوم و انا نبیت
وقتی از گریبان ما سر بر زند اینجا هیچ و ماهیچ پیدا آید لوتی و
رو چه آشکار گردد گوید سه دیدم بتو خویشتن را تو خود پیدا
بودی خجلت زده ام که تو نشان نه جستم تا دام که
را شهود جمال محبوب در آئینه صورت روی نماید لذت
والم صورت بندد و اندوه و شادی ظاهر شود و خوف
و رجا گردد و قبض و بسط در اینجا گیرد یعنی وقتی که محب را
بجمال محبوب در آئینه عالم کون روی نماید در اینجا لذت
در وقت شهود و الم در وقت افاقت پیش سالک
آید اندوه و شادی خوف و رجا قبض و بسط درین مرتبه
دامن سالک گردد که آن بیان کشف عالم ملکوت ست

ای چون لباس صورت از خود بر کشید و در بحر محیط
احدیت غوطه خورد او را نه از عذاب جهنم خبر بود و نه از
نعیم امید او نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه تعلق خوف
رجا با ماضی و مستقبل بود و او در بحری غرق است که آنجا
نه ماضی است نه مستقبل بلکه همه حال است در حال یعنی چون
سالک لباس کثرت و نقش مجاز از خود برکشید و در
بحر محیط احدیت والکثرت که دریای عالم جبروت است
غوطه خورد و اضافت جسمی بر طرف شود هیچ خود را از
اضافه یابد که قوله تعالی قل الروح من امر ربی کنایت از این
روح کرده اند پس او را نه عذاب فراق بود نه ذوق وصال
چرا که او در بحری غرق است که آنجا نه ماضی است نه مستقبل
بلکه در همه اوقات وقت است مناسب حال وی این
بیت است ع یکی کاندر نمک زار او فتد گم گردد اندر
وی من این دریای پر شور از نمک کمتر نیم و نیز تمام
خوف یا از حجاب بود یا از رفع حجاب و اینجا هر دو نیست
یعنی نیست یعنی آن سالک مکاشف که در عالم ملکوت
است او را دو خوف پیش آید یکی خوف حجاب که چون

وقت کدورت او در وجود در افاقت آید می ترسد
که مبادا این وقت مرا باز نهد و در حجاب بماند و هم
خوف از رفع حجاب یعنی اگر این نقش ما بهم داشته شود و
معدوم شویم خطر که بر رود بهره که یابد و در ینجا که عالم حق
ست درین هر دو این معنی ست چرا که این عالمیست که در حقیقت
حقیقی روی نمود و یگانگی حق ظاهر شده و نسبت
دوگانگی از میان رفته که در ینجا حق ست حق زیرا که حجاب
میان دو چیز فرض توان کرد و اینجا جز یکی نتوان بود که ینجا
مرتبه یگانگی ست ــ دو یی را نیست سعد حضرت حق
همه عالم تو یی از قدرت تو لی مع الله وقت کنایت از این
وقت ست و چون در افاقت در آید نور حق پیش نظر
روی نمایان گردد گوید ــ و هر چه نظر کردم غیر از تو نی
منم غیر از تو کسی باشد حاجت کمالست این و لذا رفع حجاب
هم پاک نه از رو چه از رفع حجاب کسی را پاک باشد نترسد
که از تاب سحاب سوخته گردد یعنی چون نقش مجاز از
میان برود وجود او بوحدت حقیقی متحد شود پس او
از رفع حجاب نترسد چه از رفع حجاب کسی نترسد

اگر او در عالم ملکوت مانده باشد پس او را خوف آن
است که برسد که چون عالم نور جبروت بر او عیان شود
و انوار جلال ما را بسوزند و اشتعال نمایند پس حظ که گیرد و بهره
گیا به وصل هیمنا رکبت محترق یعنی من نور شدم پس
نور نور را چگونه سوزد و این کس از خود نیست شد
او را خوف از سوختن نبود هو بولیس سوله مناسب
حال السالک این بیت است ضیعت الکعبة و کنشت
یکیست یعنی کسی که نیست شد او را نسبت کعبه که کنایت
از وحدت است و کنشت که کنایت از کثرت یکی گشت
چرا که نسبت او شامل نه تفرقه کند میان کعبه و کنشت
میان این هر دو فارق همین هستی تست سایر
دوزخ و بهشت کیست یعنی چرا الم از نار دوزخ و لذت
نعیم بهشت موجود باشد و چون حجب مجاز از پیش
میان برخاسته است الم و لذت کی مقصود باشد
شعر اذا طلع الصباح بنجم راح تساوی فیه سکران و
صاح یعنی وقتی که طلوع کند صباح بستاره خمر یعنی چون
آن بکشف تجلی فرماید لقد اعیان تا آنکه همه سالکان مساوی

شوند در آن وقت چه مست و چه هوشیار چه کسی که در
ملکوت است او را مست گویند و کسی که در مرتبه کثرت ناسوت
است او را هوشیار نامند چون تجلی جبروت بر ایشان واقع
شود هوشیار و مست همه برابر شوند بنظر حق چرا که
از آنجا معلوم شود که والله خلقکم وما تعملون چه معنی دارد چون
از همه سالکان اضافت منقطع شود همه نور گردد پس نور
بنور نسوزد بلکه در وی مندرج شود یعنی با او روشن گردد
پس هر که باین رتبه رسد او مومن حقا شود و بیت
غیب از میان برخیزد ابویزید را گفتند کیف اصبحت
گفت لا صباح عندی ولا مساء یعنی چگونه صبح کردی
گفت نیست نزد من روز و نه شب انما الصباح والمساء
لمن تقید بالصفة یعنی ای الصفة الوجود وانا لا صفة
لی یعنی من نیست وجود مرا در بحری غرقم که آنجا نه روز است
و نه شب بزبان حال گوید سعدی آنجا که منم نه بامداد است و
نه شام [illegible] نه حال و نه مقام چون [illegible]
ذات صفت چون باشد هو هو لیس سواه لا اله الا
[illegible] همه اکنون میان صورت و معنی [illegible]

اتحاد ممکن بود نه حلول یعنی اینجا مراد از لاهوت عالم
جبروت است که محبوب عبارت از اوست و از آیینه
عالم کون و شهادت چون محبوب در خلوت سرای بطون
در صحرای ظهور خود را بتجلی وجودی ظاهر ساخت وجود محب
موجود گشت و نسبت خودی در نمود آمد و چون محب
رجوع باصل خود نماید و تصفیه کند مرض جسم بر طرف
شود و نسبت خودی از میان برخیزد و یگانگی محض عیان
گردد و در معنی نه اتحاد متصور باشد نه حلول ع گر بینی
آنکس در مقام فضول که تجلی نداند و ز حلول یعنی در مقام
آنکه در میان تجلی و حلول را تمییز نکرده است مقصود آنکه
قایل باتحاد و حلول گردد و خود نداند که تجلی چیست و تجلی
آنست که محبوب خود را بصفت محبی ظاهر کند و محب در
وقت عروج خود را عین محبوب یابد ع هرچه روی دل تو
مصفا تر ز تجلی تماشا تر یعنی هر قدری که محب باطن
خود را بجلای وصفای دهد تجلی محبوب را عیان تر بیند و
یگانگی محض روی نماید حلول و اتحاد در ره و دوات صحت
بیند و در چشم شهود در همه جا حق و حقیقت جز [illegible] فطرت

مشهور نتواند بود یعنی چه اینجا صورت و معنی محبوب
یکیست که هرجا که صورتست معنی اوست و هر
معنی نظر کنی همه اوست چنانچه کریمه قرآنی با معنی مخبرست الم
تر الی ربک کیف مد الظل آیا نمی بینی رب خود را که چگونه دراز
کشیده است سایه خود را مراد از ظل محبوب است که اعیان
ثابته باشد و استداد آن ظل محب در میان ظل و ممتد
او هیچ فاصله نیست که همه یکرنگ است و غیر او وجود نیست
و بهمین معنی خواجه حافظ میفرماید سه بیت که گفت خطا
قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد هیچ
واقف اسرار آن هیچ گفت دالست که محبوب یکیست
احکام و آثار آن مختلف متمایز شعر العین واحدة
والحکم مختلف وذاک سر لاهل العلم ینکشف یعنی ذات
محبوب یکیست و حکم و آثار آن در مرتبه تنزل مختلف متمایز
واین سریست که از اهل کشف مستور نیست حقیقت
همه چیز آمد یکی تو از در ذرات بکش فرقها النظر حقیقت
همه عین عین النظر بر تعین همه غیر ها یعنی در وقت اکمل
همه تعینات یک نور متنابه اما دور از ظاهرت

همه تعینات

نظر بر تعینات و رنگها مختلفه می افتد که همه غیر حق ظاهر
گردد و صاحب کشف چون کثرت در احکام بیند نه در ذات
داند که تغیر احکام در ذات اثر نکند چه ذات را کمالیت
که قابل تغیر و تاثیر نیست یعنی صاحب وقت کثرت و تغیر
احکام در آفاقت بیند شد در وقت داند که تغیر احکام ذات
محبوب را متعدد نکند که آن ذات محبوب نوریست که در هیچ
وقت قابل تغیر و تاثیر نیست چون سالک در آفاقت آید
آن نور را برنگها مختلف بیند که لون بالوان الکینه متنوع شود
اما چنان نماید یعنی آن نور محبوب رنگ مظهر نگیرد که محبت را
را خود در الکینه [illegible] نماید فی الحقیقت آن نوریست که بقید [illegible]
نشود و رنگ غیر نگیرد اما چنان نماید چرا که فی الحقیقت غیر را
وجود نیست لا لون فی النور لکن فی الزجاج بدا و شقا [illegible]
فیه الوان و الوان یعنی نیست رنگ در نور بحسب ذات آن
نور و لکن در زجاجه ظاهر شده است تا بسبب آن نور لیس
دیده میشود و آن نور رنگها و گونها مختلفه یعنی هیئت
رنگهای مختلفه در ذات محبوب که آنجا بی رنگیست چون
در مظهر ظاهر شود شعاع آن نور بسی دیده شود در [illegible]

نور رنگها و گونها مختلفه بصورت محب و اگر تو ندانی که چه
میگویم در چشم من آی پس نظر کن تا ببینی یعنی دیده
حاصل کن تا عیان ببینی ع که جهان مظهرست ظاهر و دوست
همه عالم پر از تجلی اوست مناسب حال این رباعی منیج
ای آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یک تاب
عیان انداخته جمله یک نورست لیکن رنگهای مختلف اختلاف
در میان این و آن انداخته هو هو لیس سواه لا اله الا الله
درین لمعه بیان اصحاب ری ست بر آنکه
بحقیقت این در بگشایند در خلوتخانه نابود خود نشینند خود
را و دوست خود را در آئینه یکدیگر ببینند پیش ازین سفر
نکنند یعنی بر هر که این در حقیقت بگشایند محبوب آئینه وی
بود که کنایت از عالم جبروتست و نظر در باطن خود کند خود را
عین محبوب یابد و نقش مجاز از میان مرتفع شود و همه حقیقت
ماند و پس چون باز در افاقت آید خود را بصفت محبی یابد
که عالم کون و شهادتست آنگاه محبوب در آئینه محب
ناظر آید چون عکس آن محبوب در آئینه محب ظاهر شود محب
مطلعت محبوب مختفی گردد و صورت محب عیان شود

که [illegible] گفته محبوب آید در الخطاب رضی [illegible]
ازین سفر غربت که موافق حال ایشان آورده میگویند که لا هجرة
بعد الفتح یعنی یاد در وقت کشف حضور را بر منیم و جای
دیگر وقت سیر آیم لقیات کوید را بخود حق صوفیه یا یکم
پس هجرت پایا شود که بعد ازین فراق نیست این معرفت
و دوام شهود گویند آینه صورت از سفر و در نسبت کمال
پذیرا صورت از نسبت یعنی و تنبیه معلوم شد خوف
ازین خلوتها نه سفر نتوان کرد فاین تذهبون یعنی پس کجا
میروید شما سفر تمام شد ازینجا غربت ممکن نگردد
و اضطراب درین نگیرد همیشه مسرور و شادمان باشند
و دلیل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز آورده که لا هجرة
بعد الفتح یعنی نیست سفر در امت من وقتی که فتح شد یعنی چون
تمام شد راه تمام شد آنجا راه پس طلب نماند تعلق
بیار آمد طریق تمام شود اضافات ساقط شود و اشارات
مضمحل گردد یعنی طلب منقطع گشت تعلق بیار رسید و اضطراب
فنا پیوست و کمالات ایشان تمام شد و نسبت ایشان
تمام رفت وحدت شد و مجازی هیچ نماند شان

جلوه گری کرد اشارت من و تو مضمحل گردید چون یار آمد
در میان ما ز میان برخاستم حکم من و ما ی طرح شود چه وجود را
ابتدا و انتها نیست تا طرف تواند یعنی حکم اینجا تا آنجا نماند چه
صورت و معنی دوست یکیست که آن وجود واحد است تمیز
دوی را در وی گنجایی نه سه و دوی را اینست ره در حضرت تو
همه عالم تویی وز قدرت تو اینجا زبان صاحب خلوت که از
اصحاب ری باشد همه این گوید خلوت بمن اهوی فلم یکن غیر
نا و لو کان غیری لم یصح وجودها یعنی خلوت کردم من با
محبوبی که دوست میداریم من او را پس نبود آنجا غیر ما
و اگر بودی آنجا غیر من درست نبودی وجود آن خلوت
یعنی نبودیم ما را خلوت و اگر بودی آنجا بیگانه ما درست نیامدی
یافت آن محبوب بیا بعید یعنی اگر سفری بود در وی بود
در صفات او یعنی بیا قول ایشان اینست که اگر سلوک
برد در همان مرتبه بود که در آن هستند که آن مرتبه صفات
او بود نه مرتبه ذات و دلیل می آرند که شیخ ابو یزید قدس
الله سره این آیه شنید که یوم نحشر المتقین الی الرحمن و
فدا روزی که حشر کنیم پرهیزکاران را بسوی رحمن گروه گروه

ابلاز

نموده بود وقالت من اعرض عنه ایلی الی کیف و اکس
بود او بود او بود او یکجا حشر شد دیگری بشنید و گفت

من ابسیم الجبار الیه الرحیم الرحمان ومن القهار الیه
الرحیم یعنی بعید بعید نه خفیناست که ایشان فهمیده اند که
ازین بالا تر بست که نه آنجا آئینه محب و نه آئینه محبوب وایشان هر دو
حجاب اند الغرض مرتبه بیکیف را ولاورا نهان نیست و بین و در مرتبه
چونکه نهان از دو عالم روی در آئینه داشت عارف بیند خدا
را روی بی آئینه خاص و میشاید که سالکان راه درین پرده
صفات متمکن نشوند و طالب ترقی باشند نه ایستند هر که
ایستاد ازین جمال آن نازنین دلبر افتاد هیهات هیهات و دور
کارو در مکر دو اینجا فرموده ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
چرا که از شرک بیرون نیامدند در تکیه ببین که بت پرستان
چکنند با تکیه داران تو تنک دستان چکنند و به چیزای جناب
ز در گاه که میخواهد گدا بیند رخ شاه عزیز من شیخ بایزید
مرتبه ذات غوطه خورده بود و مرتبه صفات را پس گذاشته و
وقتی که در مرتبه اسما و صفات بود بغلبه جمال نعره سبحانی
میزد و چون بمرتبه بیکیفی رسید که در آنجا اسما و صفات

تحولة محمد کرد این نعره سبحانیه زنار با بود لبس قطع آن
زنار باین کلمه کرد و گفت اقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد
الرسول الله این عجب است که از نعره شیخ اصحاب رضی الله عنهم
خود فهم کرده اند بلک مقصود از نعره شیخ رحمة الله علیه من کوشف
عنده الیه این بحشر آنست آنکس که باشد نزد ذات او تا که
حشر کرده شود چون آن بکیفی را در ینجا مشاهده کردیم
بود خود را نبود او دیدیم و او را بچونی و بچگونه یافتیم اکنون
بکدام جانب حشر کرده شویم یعنی بکجانب زنار ربائیم چنانکه
حضرت علی کرم الله وجهه میفرماید لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا فرموده اند که اگر کشف کرده شود پرده یعنی اگر از نظر من
دنیا برداشته شود و معامله آخرت بر ما عیان گردد یقین من
ازین زیاده نگردد [illegible] امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است
در حیرتم که وعده فردا برای چیست هو بهالیس سواه لا اله الا
الله [illegible] محبوب هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت
بهر آن بر روی فرو گذاشته تا محب خودی فرا گذاشته و او را بی
پرده بیند یعنی محبوب حقیقی که مرتبه ذات هفتاد هزار
پرده تعینات عینی و اعیانی بر روی خود از بهر آن فرو گذاشته است

نا عاشق

تا عاشق با بیابد تا عشق [illegible]
پرده بنهد تا چون دیگر عاشق درین پرده‌ها با معشوق آشنا
شود وحدت عینی و اعیانی نصیب عین او گردد که عین
حرف نفسه [illegible] حرف ربه و عشق سلسلهٔ شوق بجنبانید
باد عشق وزیدن گیرد و عاشق را در حرکت معنوی در آرد
و او را بجهت خود مضطرب و بیقرار گرداند سبب عشق و
قوت شوق پرده‌ها نور گشاید از تعینات یعنی
و ظلمت که از تعینات اعیانی است یکان یکان فرو
گشاید یعنی وحدت در عالم ملکوت و در عالم جبروت
روی نماید آنگاه پرتو سحاب جلال غیرت موهوم را
بسوزد و او بجای او نشیند و همه عاشق شود یعنی آنگاه
پرتو ذات روح علوی سالک را آینه خود ساخته و حسن
بیکیفی در وی مطالعه بنموده پرده‌ها غیرنمائی که عالم جبروت
و ملکوت به تفصیله جلوه گری کرده بود از نظر سالک مرتفع
گرداند و از سالک نیز هیچ نماند همه عین بیند و هیچگونه یکی تا
در دیده شهود نماند بجز خدای چنانکه [illegible] هرچه گیرد از و بود
گیرد یعنی هرچه منهای آن محب از محبوب شد هرچه بجز او

... شند ... که محجوب صفت شده باشد پس اول
از حق او محجوب بود نسبتی که به یکدیگر کنند او را نیز از حق جنبه
هرچه از محبوب و به محجوب راه هرچه چنین بود تا
نیست حجاب در میان بود که بین یاقوتة بیضا رکاسه
از دوست و سبب این حجاب از دیدن ذات حق
منع نیست چنانچه حضرت محمد رسول صلی الله علیه و سلم در
حدیث بیان این معنی فرموده است که رأیت ربی عز وجل
لیس بینی و بینه حجاب من یاقوتة بیضاء ... روضة
خضراء و ... نمای آنکس باد که ... حدیث را
فهم کند مگر اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم ... لطیفه
است که فرموده اند که الصلوات بسواک خیر من سبعین
صلوة بغیر سواک یعنی چنین چیزی که تو را ... یک نماز
تو بهتر است از هفتاد نماز تو با تو یعنی یگانه ... به چیزی
که بی تو باشد بهتر است از هفتاد نماز ... اضافت
تو باشد زیرا که تا اثری تو با تو است آن با هفتاد هزار حجاب
مشغول بود چون تو بی تو باشی آن هفتاد هزار حجاب
... محجوب کرده اند یعنی تا که اضافت تو در ... رفته ...

چه در عالم ملکوت و چه در عالم جبروت الٰهنا غفرانک حجاب
که عبارت است از تعینات نورانیه و ظلمانیه یعنی را عیانه رخ
بو جست جلوه گر از سر ره و قبله مقصود تو زنه جو تو لی اختیار
ست حجابیه و انا الحق کردی آن حجابات ترا سد راه نگردند یک
این همه حجاب ها ترا اینک بیدرنگ جلوه گر شود سه حجاب
توئی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که درین راه بیحجاب
رود پس او را با و توان دید که لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار سه یار ما عین نور دیده ما است لاجرم با عین بینائی
فان لم تکن تراه یعنی اگر تو نباشی باضافت خود پس ببینی
نور او را و چنان نور زند بود که اگر تو نباشی بحقیقت او را
ببینی عرفت ربی بربی همین معنی دارد و بعضی محققین گفته
اند که این حجب صفات تو یه است نورانیه چنانکه علم و یقین
و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلمانیه چنانکه جهل
و کحالی و رسوم و عادات همه اخلاق ذمیمه شیخ رحمة
الله علیه برین قول اعتراض میزند و میفرماید که هیچ پرده نور و ظلمت
را از عجز و سلقیح دیگران دانسته اند یعنی پوشیده نماند
معنی این بیت چنین مفهوم میشود که پرده های نور و ظلمت را

از ایشان با ایشان نسبت کرده اند از غایت عجز و بی
ادراکی شان آنرا به یقین و گمان خود دانسته اند الا آنکه
چنین نیست لیکن اینجا حرفیست از جهت آنکه این صفات
آدمیه بودی سوخته گشتی یعنی اینجا مشکل نیست چرا که
حجب صفات آدمیه بودی در وقت تجلی حق این حجابها
مضمحل و سوخته میگشتی زیرا که شیخ رحمة الله علیه می گوید سبعین
حجب ذکر کرده اند زیرا که لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه بصره عاید بحق تواند بود از خلق و
اوصاف خلق اگر آن سبحات کشته سوخته شوند و می
بینیم که پرده ها همیشه مشغول اند و حجب را حکم مسدول یعنی بر یکم
پس این حجب اوراء اسماء و صفات او تواند بود یعنی چون خلق نیست
و اوصاف خلق را هر چند او را مشاهده کنند ناچار سوخته شوند
و حال آنکه میبینیم که با مشاهده حق سوخته نمی شوند بلکه
مسدول یعنی یا برکم یعنی این پرده ها همیشه با نور حق جلوه گر می
گردند پس معلوم شد که این حجب صفات آدمیه نباشد
بلکه اسماء و صفات او خواهد بود و حجب نور باید چنانکه
مظهر لطف و جمال مراد از آنها عالم کون و شهادت

است و ظاهر نه چنانکه بطون تمهید جلال و مراد از اینها اعیان
ثابته باشد که حقایق ممکنات است که با شیئیت [illegible]
یعنی در خارج وجود نگرفته است بلک احکام و آثار او ظاهر شده
است چه این حجب که اسما و صفات است مرتفع شود و اگر حجب
اسما و صفات مرتفع شود احدیت ذات از پس پرده
تا به اشیا تجلی مثلا شی شوند یعنی تا بود که اینها پرده اسما
و صفات از میان طرح شود اگر پرده از میان برخیزد احدیت
ذات بی واسطه اینها طلعت نماید فرو شد اشیا بالکلی
مضمحل و متلاشی گردند چه اتصاف اشیا بوجود بواسطه
اسما و صفات تواند هرچند وجود اشیا تجلی ذات است
یعنی چه وجود اشیا بواسطه اسما و صفات می است
هرچند وجود اشیا تجلی ذاتی باشد اما تجلی ذات بی پس
پرده اسما و صفات اثر کند چه وجود آن وجه [illegible]
حجب او اسما و صفات او اند چنانکه صاحب فتوحات [illegible]
فرمود حجب الذات بالصفات و بالافعال یعنی پوشیده شده
است ذات بصفات یعنی حجب ذات است و صفات او اند
و حجب صفات و افعال او که عالم کون و اشیا و [illegible] است و اگر

[illegible] ب او هم تواند بود شدت ظهور
یعنی اگر بنظر شهود نگه کنی پرده‌ها بر ذات عظمت و کبریای او
تواند بود و بغلبه ظهور حجاب شده هم خود شده است چنانچه نقاب
گردد در کمال اشراق نور او ظاهر میشود همان نور ساتر جرم آن
آفتاب گردد منیر او و همچنان ظهور حق که عظمت و کبریای
اوست حجاب ذات او گشته است و بکمال استغنای
منفرد و سطوت نور مستتر یعنی بر کرشمه حسن از آن
بپا است که کسی را مجال نگاه نه و بغلبه نور پوشیده شده
است چرا که ظهور ذات او بر کمال او [illegible] دیده نشود نتیجت نظر
و نیز ظهور را اقتضا کنید [illegible] چه بیند وقتیکه
آن نور حاصل آید نگاه بدارد که حجاب نیست مگر کمال ظهور
اوست لقد لطفت فلم تظهر لذی بصری و کیف یدرک
من بالعین مستتر یعنی هر آینه بتحقیق باطن و مستور شدی
تو پس ظاهر نگشتی تو صاحب دیده‌ای را و چگونه دریافته
شود کسی که بچشم عیان پنهان شده دیده بینم و
نمی‌بینید اکنم که چه بینم لا جرم چنین میگویم که حجاب روی
تو هم روی تست و در همه جا نهانی [illegible]

اگر پیدائی بصد هزار صورت تو یکی هستی ازین بیان همه گیر
حسن تو یکی است بنزد شک تا آشنا شد ترکیب هر دم جمال خود
بلباس دیگر بیارائی ترا شاید که غیر او را حجاب آید چه حجاب محدود
را باشد و او را حد نیست یعنی نباید که او را حجاب دیگر آید
مگر خود را خود بصورت حجاب شاید چه حجاب در وجود چیزی
شود اینجا بکار است جائی که وجود کائنات باشد آنجا حد و حصر
بود و او را حد و نهایت نیست هر چه بینی در عالم صورت
و معنی همه صورت اوست و او بهیچ صورت مقید نه یعنی
هر چه بینی در عالم کون و عالم حقیقت به همه هستی و نقشبندی
قدرت کامله اوست و او بهیچ صفت مقید نه که مرتبه
تنزیه او را و هو الان کما کان تصرفات و اطلاق خود است
که آنجا تغیر و تبدیل را راه نیست چرا که تغیر و تبدیل در قابلیات
است نه در ذات تا نیک هوش دار که این نکته را از دست
ندهی چه همه اشیا مظهر جمال اوست و قابلیات او جلوه
حسن تو از شکل مبراست و لیکن متعددی که بهر شکل که خواهی جلوه
گری و در هر چه تو نباشد آن چیز هم نباشد و در هر چه او
باشد آن چیز هم باشد تو چه دانی لیک چون آئی بدیده نقد

وقتی که خود را بصفت ظاهریت ظاهر کنی غیر نمایی پیدا شود
و نام تو جهان افتد سه جمله جایی لیک چون کردی نهان یعنی
همه محبوبی وقتی که صفت ظاهریت خود را با باطنیت بدل
کنی یعنی یوم تبدل الارض غیر الارض و اشرقت الارض بنور
ربها در ظهور آید نام محبوبی بر تو آشکارا شود چون پیدایی
که نهانی مدام یعنی چون ظاهر شوی تو وقتی که صفت ظاهریت
تو ظهور پذیرد لشدة غلبه ظهور جز نهانی صورت نه بندد
چون نهان کردی چه جاوید ی عیانی یعنی چگونه مختفی شوی
همیشه صفت ظاهریت داری هم نهانی هم عیانی هم
... یعنی بصفت مظهریت که غیر نمائیست تبطن شهود که
هم یگانه و یکتائیست این هر دو صفت مر ترا سزد در وقت
نقاقت بصفت ... ظاهر شوی و در وقت شهود همه بصفت
محبوبی بر یک صفت مقید نه که همیشه غیر نمائی باشد یا همیشه
عین نما در دیده شهود آیی که گاهی بصفت ... خود را ظاهر کنی
گاهی بصفت محبوبی هم نه لیکن هم تو آن هم این و آن یعنی بر یک
صفت و بر یک حسن دایم مقید نیستی این هر دو صفت
ترا مسلم و زیبا بود چنانکه بزرگی گوید هو الاول هو الآخر

هو الظاهر

هو الظاهر هو الباطن حق گیست درین کار که جان باز بود
بر سر آن شوق جهان تا زنده بود هو لیس سوله الا الله
[illegible] محب و محبوب را یک دایره فرض کن
که آن را خطی بدو نیم کند بر شکل دو کمان ظاهر شود یعنی کیفیت
این دایره چنان معلوم کن که چون ذات حق تجلی صفاتیه
فرمود اعیان ثابته موجود گشت اسم محبوبیه ازو هویدا شد
و محب درو مختفی و مستتر بود یعنی بالتحقیقه یک دایره بود
چون ذات مطلق خواست که بصفت محبی بر منصه ظهور
جلوه گری کند نظر در آئینه عین محبوب کرد صورت خود قسمی
در نظر آمد صفت محبی ظاهر شد یعنی بدو صفت باعتبار گشت
یکی محبی و دیگر محبوبیه آن نظر ذات مطلق در میان محب و محبوب
منشاء خط فاصله شد دو قوس در نمود آید یکی محب و دیگر
محبوب اگر این خط که می نماید که هست و نیست یعنی منشا
که هست باعتبار محبی و مظهریت و در وقت عروج نیست تا
گردد و در وقت منازله از میان طرح افتد یعنی آن خط
از نظر شهود مرتفع شود دایره چنانکه هست یکی نماید کیفیت
منازله آن است که هرگاه که محب بصفت محبی ظاهر شد که

از خود گویا ست و اورا حسن معنوی بحرکت درآورد و بحقیقت
تزکیه مشغول شد و ازجای خود بجنبید چون آینه خود را یافت
و او انگاه محبوب در او التفات کرد و ازجای خود جنبش فرمود
اند یک جنبش از جانب محب شد و اند یک جنبش از طرف محبوب
در میان هر دو ملاقات واقع شد که در اصطلاح این زمره صوفیه منازله
گویند چون بصفت محبوبیه موصوف گشت خود را عین محبوب
پنداشت چنانچه دایره اول همچنان بود پیش نظر عیان محب شد
سر تاب قوسین پیدا آید مراد ازین سر یکرنگی و یکتایست
که رنگهای مختلفه در آنوقت منظور شهود برداشته شوند یکی را
پرسیدند ما النهایة قال الرجوع الی البدایة یعنی نهایت
کار محب حبیب گفت رجوع کردن بسوی وی است که اصل
وحقیقت اوست چنانچه اول محبوب بود آخر همچنان بسوی
او مراجعت نمود و خود در او محبوب مختفی ساخت چنانچه دایره
اول بعد اکمال همچنان نمود ولست ادری من انا شیئی
حقیقت یعنی نیستم من که دریابم از چیزی حقیقت آن چیز
چه من بصفت هیچ نمانده ام که او را دریابم وکیف ادرک
انتم فته یعنی چگونه دریابم من اورا حال آنکه شما که محجوبید

دراینجه

در میان ما هست پس این حجاب که تو بینی چه باشد بیت
چگونه من در یابم ترا حال چگونه چون آینه محب محبوب را مظهر
شوند نقشها چیزی پس محب چگونه یابد او را که
متصف بصفت موصوف شد الفقیر لا یحتاج الی الله
مسیحی وارد است یعنی حجاب نیست و نیست جهان را حجاب جز خطی
میان آفتاب و سایه که هیچ خط فاصل نیست که سد گیتی
جز که خطی میان نور و ظلم یعنی جهان غیر نیست نه غیر جز
حرف دیگر خبر سه گر بجوید تو این خط موهوم شناسی محققی
از قدم یعنی اگر بدانی تو این خط موهوم را که هیچ نیست
که فاصله نیست میان محب و محبوب پس شناسی
آنخط را و شناختن آن گونه نیست که محبوب در آینه محب
حسن خود را مطالعه کند و محب بصفت او موصوف گردد غیر
تماشی از پیش نظر او مرتفع شود محب و محبوب یکی نماید
همه توحید و یکی پیش آید المحدث اذا قورن بالقدیم
لم یبق له اثر یعنی اثری نماند آن محدث را هرگاه که با قدیم
مقترن شود هرکه این خط را چنانکه هست بخواند یقین بداند که همه
هیچ اند هیچ دوست که اوست یعنی هرکه این خط موهوم را شناسد

چنانکه هست سر از بالا الاشیا کماهی او را عیان شود قسمش
داند که همه بسیج اند هیچ به نسبت و اضافت خود همه اوست که او قسمت
فقط اما اینجا حرفیست باید دانست که اگر خط از میان طرح شود
صورت دایره چنان نشود که اول بود حکم خط زایل نشود و اگر خط
زایل شود اثرش باقی ماند یعنی اینجا سریست باید دانست که اگر
این خط از میان طرح شود نقطه شهود چنانچه دایره اول بود آنچنان
نباشد اما چنان نماید چه حکم خط زایل نشود اگر نقطه شهود ارتفاع
پذیرد و لیکن اثرش باقی ماند موافق واقعه این فرد شد اینجا
هیچ میر اینجا و لبتاسش کسی که ماند خدا کم شد خدا نیست یعنی
اینجا خیال هیچ میر که چون آفتاب وحدت تربه پوشد صفت
یگانگی بهم تو ظاهر کند تو عین یگانه شوی مالک ورد وقت شهود عین
سالک شد مثل عین مجنون بصفت لیلی موصوف شد عین
لیلی گشت لیلی نیست که بعد زیرا که هر وصال هیچ که از اتحاد دو هم
الا هیچ حاصل آید خود اثبتش نگذارد که گرد سراپرده احدیت
لطف یعنی هر وحدتی که سالک را از اتحاد دو مرتبه حاصل آید
الا هیچ محجوب او را نگذارد که همیشه در دو وقت باشد که ما ناورا در
رفاقت و ماند در هستی دور او باو سیار و این بو العجبهای عشق است

نا ابهام ۱۱۰

تا اینجا بیان معامله ملکوت شد و نقش لیهها باید فی
یعنی بعد ازین مرتبه جبروت است که باریک است بیان آن بعد تکمله اعلی
لدیه و احمق یعنی چیزیست که پوشیده حق بوده منزه است
نزدیک او و جمیل کرده است احدیت لیدودی اسما احدیت
کثرت قوایه بود و لا بد دی ذات احدیت عین ذات
یعنی چون احدیت از پیچ حضور الصفة اسما و صفات ظاهر کند
نقوش حقایق ممکنات از وجود ظهور با آیینها که سبب وجود
ممکنات اند اینها احدیت کثرت گویند و چون احدیت
واتیه در آیینه اسما و صفات طلعت کند نقوش ممکنات
از احدیت هویدا گرداند که آن عالم شهادت است چون
تجلی شهودی برین ممکنات ظاهر شود پس تو آنذات را عین
ذات بینداری لا والله حاشا و کلا که آنذات منزه است از تعینات
ممکنات تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا یعنی او برتر است از
تعینات و تقییدات که تقییدات و تعینات جلوه او و اعیان
تقیید مقیده و هو الان کما کان و احدیت را چهار مرتبه اعتبار
کرده اند بعضا اول لدودی منظهر است که این عالم ظهور احدیت
است بعکس یعنی مظهر است ظاهر و دست ضمیمه عالم که از تجلی

اوست باعتبار مظهریت این را تجلی وجودی گویند که در بینا
غیر نمانده است هرچند غیر نمانده است اما ظهور در مرتبه احدیت است
چراکه غیر را وجود نیست اعتبار دویم تجلی شهودیست که
چون بر مظهریت جلوه گری کند در همه آفاق یکرنگی ظاهر شود
پس پرده اشیا احدیت روی نماید این کشف را عالم
ملکوت نامند اعتبار سیوم بعد ازین کشف مرتبه ایست
که باریک تر است بیان کردن از مرتبه که پوشیدن و مستور
داشتن اولیتر و بهتر است که این مرتبه را تعبیر بعالم جبروت
کرده اند و احدیت کثرت نیز نامند که این مرتبه اسما و صفات
اوست اعتبار چهارم احدیت ذاتیه عین فناست که یکبارگی
ذات و صفات را در آنجا اثری نیست که محض بیرنگی است
پس بیرنگیست بار دیگر از راه ابیات قانع نشوی برنگها
ری که اصل همه رنگها از آن بیرنگیست و من احسن صبغة من
الله اینجا و در هر دو صفت از دو اسم احد آمده چه احد
ذات وجه احدیت کثرت احد در ... همچنان است که
واحد در اعداد اگر واحد نباشد اعیان اعداد ظاهر نشود
و اعداد اعداد را ... نمی کند که آن حقیقت نباشد مجاز و

وجود

در حضرت خود وار و ... باسم ... در مطلع بود و
سالک که آن محض حقیقت است علاوه را عین الشهود
یعنی از حقیقت رنگ خود ظاهر کند این رنگها مختلفه و متنوعه
مشروعه از نظر شهود سالک برخاسته شود هیچ رنگ از آن رنگها
دیگر هیچ معاینه نگردد و سالک بحقیقت خود متحد شود
این همه رنگها به یک رنگ وحدت کنند همه یک رنگ است
از جمله توئی همه جهان چیست یعنی که همه یکی است پس
این جهان چیست در هیچ هم نیست این جهان چیست
هم جمله توئی و هم همه تو وان چیز که غیر تست آن چیست
یعنی چون همه یک رنگ است این همه تعینات که بر منصه ظهور
ظاهر شده همه نسبت بتو دارند مصراع هو الاول هو الظاهر
هو الباطن و آن چیز که غیر تست آن چیست که جهان غیر تست
غیر جز این حرف دیگر چیز چون نیست تعین که نیست جز
تو آوازه این همگان چیست یعنی چون تعین شد که
غیر را وجود نیست پس آوازه این آن در خیال چیست
روی را نیست در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو
وحدت دور از وحدت تو توان شناخت زیرا که تو

یعنی اگر من چیزی نیم پس این آوازه جهان چیست

یگانگی او را ما [illegible] جز بدان یابی یعنی یگانگی او را به یگانگی
توان شناخت وقتی که تو از هستی خود مجرد شوی و
یگانگی ترا بخود روی نماید یگانگی آن محبوب حاصل آید پس تا
نفس خود را شناخته باشد و تو و او در میان نه توحید
بدین حرف درست شود یعنی یک نفس خود را شناخته
و هستی خود را برانداخت و نسبت مایی و منی از میان
برداشته و بصفت محبوبی آراسته گشت چون این نسبت
درست آید آنگاه او را توحید روی نماید و کم کسی واقف
این توحید را ملک کسی بود را اینحالت روی داده باشد بنابر
این کشف ما این تمثیل فرموده اند چنانکه العدد الا عدد و
الواحد واحد [illegible] یکی اند بیکی باشد نه فزون و نه اند بکم
برشته یعنی چون محب یگانه در محبوب مندمج شود جز یگانگی
محبوب دیگر پیدا نیاید که [illegible] جهان صورت است یعنی [illegible]
در یعنی نظر کنی [illegible] دست هو هو لیس سواه لا اله الا الله
[illegible] محب ظل محبوب است هر جا که رود و در پی
او رود [illegible] سایه [illegible] جدا باشد چون در پی او رود و
نرود یعنی محب صورت محبوب است هر جا که محبوب رود صورت [illegible]

بنود

بود پس هر تعینی که ظهور محبوب است تابع اسمی خوب است مربی
وی است چه آدمی چه مضل گر اسم هادی رهنمائی کند
براه راست او را به بهشت رساند بهشتی که ان الله جنة ليس
فيها حور ولا قصور الا كنايت از دوست وكار او بجائی رسد
که در نظر شهود وی غیر نماند واگر اسم مضل رهبری
ساز است او را بدوزخ برد مراد از دوزخ دوری و دوئی
است چه درین جهان زندگانی با غیر کند وگفته‌ت غیرت
دامن گیر او شود از یگانگی حق دور ماند و منکر شود بحکم ان
ربی علی صراط المستقیم ناصیه او بدست اوست یعنی سوی
هر مظهری بدست اوست که هر اسم مربی مظهر خوبست بجای
خود که بجز راه راست نتوانند رفت ما من دابة الا هو آخذ
بناصيتها این معنی دارد فلا عبث والخلق لم يخلقوا سدا يعني
پس نیست بیهوده و رخیزی از مخلوقات و حال آنکه خلق
آفریده نشده است باطل و ضایع چراکه مظهر جمال و جلال او
جای بتجلی قهاری ظاهر میشود و جای بتجلی جمالی چون مظهر
بمظهر ظاهر شود باطل و ضایع نباشد پس همه کارهای خلق
راجع بسوی اوست که فاعل همه اوست يفعل الله ما يشاء و يحكم ما

مرید وان لم تکن افعالهم رشیده یعنی اگرچه نسبت کارها اطلاق
استوار و نیکو باعتبار ظاهر شرع بدنام محکوم باسم جزو
اند فعلی سمة الاسماء تجری امورهم یعنی بوضع وسمة الا
سماء الهی جاری میشوند کارهای ایشان که تابع اسم جزو اند و
حکمة وصف الذات للحاکم اجرت یعنی حاکم حکیم که وصف ذاتی
است حکم را جاری ساخته است بر تعینات یعنی و اعیان چون
ذات تجلی شهودی فرماید همه قیود اصفات و اثر صفات
مضمحل و متلاشی گردند و اضافت از میان بر درشته
شود نماند بلکه هو الله شیخ جنید رحمة الله علیه پرسیده که ما
التوحید جنید گفت از مطربی یعنی آواز وی شنیده ام که
میگفت شعر وغنی لی منی قلبی یعنی سرود گفت از برای
من محبوب من یعنی اسرار ظاهر کرد برای آرزوی دل من
چون آن اسرار بر ما کشف نهاد ما از ما برانداخت و نسبت
ما از میان بر درشت و ما را بصفت محبوب بیاراست و گفت
من توام و غنیت کما غنی و من نیز سرود گفتم چنانچه ایشان
میگفتند یعنی همه اسراری ظاهر کردند همان نهج با آن
ما نیز گویا گشتیم که من توام او از جانب الله [illegible] عینی ایشان

بابی

این گفته است وکنا حیث ما کانوا بودیم با ایشان
بودند یعنی در مرتبهٔ سلیکی که یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله کنا تحت
از آنست که باید وقت عروج بنظر شهود مند مج بودیم و مستهلک
نور حق چون باز بافاقت آمدیم گفتیم و کانوا حیث ما کنا و مستغنی
است این جا جی که ما هم همراه انجا همه سریان همه نیک است که معیت
ذاتیه است آمنوا بالله ورسوله درین واقعه تمام میشود این مرتبه
الیست که هر فضولی و هر بوالهوسی را در حضرت راه نیست
شیخ حسین منصور را پرسیدند بر چه مذهبی گفت بر مذهب
خدا یعنی شیخ حسین منصور رحمة الله جز از یکرنگی گفت
و سنت بخود دگر و شیخ او را باین تازیانه آگاه کرد و گفت
ای آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا
بر دارد باز داشت این رنگ همه هوس بود یا پندار است
او بیرنگ است رنگ او با خود داشت و اگر از تو هموار کی
زمین سایه کژی یعنی آن کژی یا عین استقامت او
یعنی هر مظهری که تابع اسم مضل است عمل ضلالت
از و در وجود می آید مین استعداد اوست که با طلب
مظهر اسم مضل است که راه راست او را در ورطه هلاکت

فمداراند چه دست ما بر وجود نبی اوست یعنی ما نحن
الا رسم و ما آننت که اورا لا بالله یجیبنا هو یدنا
بیرون است او را فخری العبد از کرد باشی بکمان آید و احسنت
کما الکرة یعنی حقیقت همچو گوی است معهود بهر چه با انکه
یعنی حاقی و واسطه و ما سعبه ازین تمثیل مقصود درینست
که هر اینکه یکیست اسم ها دی و مضل بر روی صفت فعل
اوست چه فاعل حقیقی محبوبست در هر اسم سهمات
کی الفا دمادم چه نیکو هم سر اسم ها دی و مضل پاید و جمع
مظهر اور درد و نقد او را نسبت قول و فعل با خود به جمع و به
کند که نفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بدانکه آفتاب محبت گر زنشر تا
غیب تافت محبوب سایه بود سایه خود را صحرای ظهور
کشید یعنی چون عشق از مرتبه ذات غیب جهت طلعت
نمود و شعاع بر محبوب انداخت از محبوب سایه پیدا
شد که آن عالم کون است پس محبت جز با شمیده است معهود
محبت را گفت الغزلی کلیا هین یعنی مجموع
محبت را گفت که محبت را تجلی متجلی می تو گردانم
تو چرا بسوی منت هی کری الم تر الی ربک کیف مد الظل

سایه را ایا نمی بینی رب خود را که چگونه دراز کشیده است

یعنی حق تعالی که محبوب است مر استعداد ظل را که از آن ظل شود صورت بخود

مر استعداد ظل را پیدا کرد و لیس محبوب محب را الا و میکند

بر استعداد او مرا نمی بینی یعنی مر استعداد ظل مر اعیرا نمی بینی

که صاحب نظر چون دیده بکشاد نظرش بر جمال معشوق

افتاد و جز جمال معشوق در خود چیزی دیگر ندید بزبان حال

گفته چون یار آمد در میان ما از میان برخاستیم و در حال

بگیر خدا ما نه همچو یعنی چون این مظهر خانه دوست بنا

مانند صاحب خانه [illegible] بر حقیقت

بست قل کل یعمل علی شاکلته یعنی بگو ای محمد مصطفی صلی

الله علیه و سلم که هر یکی کار میکند موافق استعداد و حقیقت

خود بهر تجلی با مظهر مظهر را بنوازد و مظهر همان نور گردد

اعتبار گیر که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود یعنی

اگر حقیقت رنگ ریزی نکند مجاز رنگ حقیقت نگیرد و لیس رنگ

مظهر مظهر است و لو شاء لجعله ساکنا اگر خواستی هر آینه گردا

نیدی آن سایه را ساکن یعنی اگر حق تعالی خواستی سایه را یک

هیچ و نیست غیر غیرت نداشتی و اگر آفتاب احدیت

از مطلع غربت تابد سایه خود را اثر نماند یعنی چون آفتاب
حقیقت بر اشیا طلعت نماید تجلی شهودی اشیا محو و
مستهلک شی گردد و سایه را اثر نماند چه هر سایه که همسایه آفتاب
شود آفتابش کند بحکم ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و هر گردد یعنی
چه هر آئینه که مقابل آفتاب شود آفتابش بغلبه نور خود و شایش
و نسبتش بجانب خود کشد موافق حال این بیت ش
آنا ملاحظه که بر آئینه تابد خورشید آئینه انا الشمس نگوید چه کند
مصرع
روبی چو همه پرتو خورشید گرفت نتوان نفس سایه بدان
صورت شد چون آفتاب الله نور السموات والارض در آئینه مع
ما طلعت نماید همه قید الکون ما مضمحل و مستهلک شوند و یک
ظاهر شود ش که همه رنگها در خم یکرنگ وحدت کند همه یکرنگ
عجب کاری هر کجا که آفتاب تابد سایه نماند یعنی وقتی که
آفتاب احدیت تجلی شهودی فرماید سایه را اثر نماند همه بر
زو لله الواحد القهار باشد و سایه خود نیز آفتاب وجود
نیست یعنی عجب اینست که در حین تابش آفتاب سایه نماند
بود و در حین تفاوت باعتبار تجلی وجودی وجود سایه هم
بی آفتاب نیست این لو العجب از حقیقت هر چیز را ذوقی است

ولمایه

وسایه را ذات شجر شخص نیست حرکت سایه بجز از شخص نیست
یعنی ذات محب عین ذات محبوبست که حقیقت اوست
و رقتی که حقیقت رنگ ریزی کند مجاز را برنگ خود منصبغ
گرداند نسبت مجاز در میان نماند همه یکرنگی عیان شود چنانکه
مصنف تا بجا یعنی درین مثنوی بیان میکند سه تا جنبش
دست حبیب مدام سایه متحرک است ناکام چون سایه بود
مخالفت مایه پس نیست خود اندر اصل سایه چیزی که وجود
بخود نیست نقش نهادن از خرد نیست مهمتی که بحق قیام
دارد او نیست و لیک نام دارد چون آن اسما و صفات
صفت مظهریست خود ظاهر میشود و حکم و تصرف خود میکند
مظهر او را متحرک میسازد پس فاعل حقیقی همو ست چه مظهر
را بخود وجودی نیست که متحرک شود فعل فعل اوست که
والله خلقکم وما تعملون شاهد با همین است سه هر یک
بدی که میز و کود در عالم خود میکند و بهانه بر عام نهاده است
اندر آئینه جهان بنگر تا ببینی همین زمان روشن که همه اوست
هرچه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین شیخ الا
سلام گفت یعنی شیخ الاسلام عبدالله انصاری میگوید

قوام

هرگاه که مخلوق با مخلوقی قایم گردد این مخلوق دران مخلوق
متلاشی شود یعنی هر محبی که بمحبوب متحد شود و بصفت محبوبی
موصوف گردد اثر محبی دران وقت نماند همه محبوب شود
الحمدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر چون حقیقت صایع
گردد معنی عاریت بود یعنی چون حقیقت ظاهر شود نسبت
باید و معنی که صفت مجازی آن سالک بود بحقیقت متحد شود
گویند لبیک لبیک یعنی رجوع کردم بسوی تو که وجود ترا
و غیر تو موجود نیست یعنی حیثیت گفتن من و تو و اگر تو بی
بحقیقت پس حق گو و اگر حق است حق یکی بود نه دو
من و تو گو آدمی را زود بی من و تو تو من بود یا و من
تو یعنی چون نسبت ما باست همین خیر و شر نماست چون
نسبت از میان برخاست حقیقت و یگانگی او برخاست
حسب حال این رباعی است چون که بیرنگی اسیر رنگ شد
موسی و فرعون اندر جنگ شد چون به بیرنگی رسی کان
داشتی موسی و فرعون دارند آشتی هو هو لیس
سواه لا اله الا الله ... همه یک استاد از پس
پرده ظل و خیال خود بی صور مختلف و اشکال متضاده مینماید

بیخبر

یعنی یکی ذات است که چندین پرده تعینات مختلفه و اشکال اشخاص
از مرتبه عین و اعیان بر روی خود انداخته و پس این پرده نهان
شده بفعل خود متصرف است و حرکات و سکنات و احکام
و تصرفات جمله بحکم او و او پنهان چون پرده بر اندازد تو را معلوم
شود که آن صدور افعال آن صور چیست یعنی حرکات و سکنات
که از مخلوقات در وجود آید به حقیقت فاعل حقیقی اوست
چون این پرده از میان برداشته شود ترا معلوم گردد که فعل
فاعلیست که الفاعل یکیست که واحد لا شریک که بی شک
است چنانچه قول شاعر برین شاهد است وکل الذی شاهدته
فعل واحد یعنی همه آنچه مشاهده کردی تو آنرا فعل از آن یکی
است و او را شریک نیست در افعال به حقیقت لا وجه
من زا بمفرده ولکن بحجب الاکنة یعنی فعل فاعلیست که یگانه
است به تنهایی خود ولیکن پوشیده است از برای استشهاد
پردها ازو که بستره علیه ظهور محتجب شده است اذا ما ازال
الستر لم تر غیره یعنی وقتی که دور شود پرده نه بینی تو غیر
را یعنی وقتی که برداشته شود این پردها را نه بینی تو به دیده شهود
غیر او را ولم یبق بالاشکال ریبة یعنی باقی نماند اشکالها

پس پرده

اشکال موجب شبه و شکی که دران غیر نمایی باشد بلکه
همه وحدت او جلوه گری میکند در همه شکلها چه عینی و چه
اعیانی سر آن یکی و در بیع المغفره این اقتضای میکرد که
جمله کاینات ستر او باشند یعنی سر این آنچه آن اقتضا میکند
که اورا بی پرده درین جهان کسی نه بیند و درو آشنا نشود
که جمله کاینات ستر او آمدند پس اورا الصغار حجاب بیتیوان
دیدن سه آفتاب بیت حضرتش که دو کون عکس او سایه
بان همین یا نیم یعنی مراد ازین آفتاب آفتاب الله نور السموات
والارض است که عکس وی هر دو کون است عین و اعیان
پرده شد یا نیم و او فاعل پس پرده سایه بان و هم لا نشعرون
یعنی او فاعل است پس پرده سایه بان بحرکات و سکنات
متصرف است و حال آنکه خلق نمیدانند که درین پرده فاعل
حقیقی کیست اگر سر والله خلقکم و ما تعملون بانشان نموده
نزدی همه را جبرا و قهرا معلوم شدی یعنی اگر معنی جبر او
قهر که فاعل حقیقی جز یکی شخص نیست و هیچ یکی را فعل درمیان
نه پس اینجا معلوم کنند که خلقت ما و افعال ما با و منسوب است
که بود ما زما جدا مانده من و تو رفته و جدا مانده این بیت

این ابیات ... بیان ...

منابر

مناسب اینجاست چنانچه شیخ رحمة الله علیه موافق این گفت
بیت نسبت فعل و اقتدار بما همه زان رو بود که او با جسد
یعنی نسبت اعمال و توانایی از آن سبب بود که او باشد نسبی حقیقت
را و فعلت را با وی بینیم موافق حال این مصراع میگوییم
ودیم متوجه نفس را تو خود من بودی پس مفهوم گشت
که از آنکه بخود وجود نبود و فعل چگونه بود و اقتدار یکی توانند بود
یعنی معلوم شد که وجود ما نمودی است و توانایی ما القدر
روست چرا که وجود ما بخود موجود نیست تا توانایی بخود باشد
از آنکه وجود بخود نبود تا توانایی از کجا بود هم از وی است که جان
سجود کنند کاهی هم از آفتاب جود کنند یعنی مربی ایشان ساجد
رسم هادی روست که براه راست باصل خود برد چنانچه
بخشش ابر از آفتاب است و کیفیت این مصراع در کتب
حکمت مبین است اما معنی متصوف این است که همچون
ساجد و همچون مسجود لیس فی الدار غیره موجود اصل فعل
یکیست الا آنست که در هر مجلی رنگی دیگر نماید یعنی فاعل حقیقی
یکیست که آن ذات مطلق است الا آنست که در هر مرتبه مناسب
آن مرتبه رنگی دیگر نماید و در حالی شکلی دیگر یابد و در هر جا نامی

و نماید یعنی ما در هر حالتی و هر جایی شکلی و نمایی دیگر پیدا آید
چنانچه کریمهٔ قرآن بر این ناطق است که یسقی بماء واحد و
نفضل بعضها علی بعض فی الاکل یعنی آب یکیست چون
به درختان داده شود بحسب استعداد آن درخت در
ثمره تفاوت طعم پیدا شود و جایی شیرین و جایی تلخ
و جایی ترش اگر نظر بر حقیقت کنی یک آب است که در
هر جا متفاوت میشود است اندر آئینهٔ جهان بنگر تا بینی
همین زمان روشن که همه اوست هرچه هست یعنی جان و
جانان و دلبر و دل و دین همه هو لیس سواه لا اله الا الله
لمصنفه شعر هم معشوق هر لحظه از دریچهٔ هر صفتی با عاشق
روی دیگر نماید یعنی معشوق حقیقی که مرتبهٔ ذات است
هر لحظه در هر مرتبه چه در عالم ناسوت و چه در عالم ملکوت
و چه در عالم جبروت و چه در عالم لاهوت مناسب آن
مرتبه خود را بهر رنگی با عاشق نمودن گیرد که جایی رنگهای
مختلف نماید و جایی نیرنگها ظاهر کند و جایی بیرنگ یعنی
عاشق از پرتو نور روی او هر لحظه روشنایی دیگر یابد
یعنی چشم عاشق را از پرتو نور جمال خود هر وقت روشنایی

دیگر

گیرد یعنی جمال او را بعلم الیقین داند یا بعین الیقین مشاهده
جمال وقت کنند و هر لحظه بینائی دیگر کسب کنند یعنی این اشارت
بمرتبه ایست که بموجب ترقی در مراتب ساطعست که آنرا حق
را حق الیقین گویند یعنی بنظر دل عالم باطن را مشاهده کنند که
حقیقت عالم است هرچند معشوق جمال پیش عرض کند
عشق غالب تر آید یعنی هرچند معشوق جمال خود را بواسطه
آئینه عالم روی نماید محب عاشق با محبوب بیفزاید و هرچند
عشق غالب تر آید جمال خوب تر نماید یعنی هرچند عشق بلوازم
محبت محبوب غالب تر آید حسن معشوق زیباتر نماید و یگانه
معشوق پیش تر بود یعنی محب با محبوب متحد شود و یگانگی
از هر دو پدید آید تا عاشق لذت جفای معشوق و وفا و عشق
میگیرد یعنی چون یگانگی او ... یگانگی حاصل است و عاشق
را این یگانگی جفای معشوق آمد تا در پایان شود که یگانگی
محض حاصل آید که ... یگانگی را در روی اثر نماند ... قطعه
ارتفع فوق الوصل جو ... و از دوگانگی در یگانگی ... آویزد
یعنی خنک بدرمان عشق سپرند که یگانگی محض است و او عشق
تشریف وحدت خود مشرف سازند و او ...

نسبت و اضافت را که از میان بردارد و بیکبارگی محو
بر وکشا ... د و این مرتبه ایست که درین مرتبه سکون و آرام حاصل
آید که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ازین مرتبه ایمائی لطیف
فرموده که اللهم احینی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین
گفته اند ظهور انوار بقدر استعداد اوست یعنی بعضی مشایخ
فرموده اند که ظاهر شدن انوار بر سالک بقدر جد و جهد
اوست که این کیفیت امری خارجیست و فیض بقدر قابلیت
یعنی آنچه در نهاد او فیض نهاده اند یافت آن فیض بهمان
قدر باشد که داده اند لا یزید و لا ینقص ؎ گر ز خورشید
بوم بی بهره است از پی ضعف خود نه از پی اوست یعنی اگر
کسی قابلیت آن ندارد که طالب نور حق شود و آنکار ز
وجود آ و آید از نقصان قابلیت اوست نه از جانب
نور حق ؎ هر چه روی دلت مصفاتر زو تجلی ترا مهیاتر
یعنی در نهاد کسی که این قابلیت نهاده اند او را توفیق
کسب خارجی نیز داده اند تا کسب و سلوک تصفیه
حاصل کند و بآن تصفیه تجلی محبوب را مشاهده نماید اینها
خود نیست یعنی مطالق واقعه ست چه کسی که استعداد او

خارجی

... کنند ... را کشند ... رزانند بجا حق ...

در عالم کون واقع میشود چنانچه حق تعالی میفرماید سنریهم

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی

آیتها عیدها در احتمال با دیگر آنچه صفتها و دوم تحقق دا

خاصیتها اسما تحقق میشود ولیکن یا سابق النعم قبل استحقاقها

بیان میکند یعنی ازین اسم معلوم میشود که بخشیدن نعمتها

استحقاق نعمتها نیز عطا میشود که چون محبوب خواهد که

خود را بر عین عاشق جلوه دهد بخشد از پرتو جمال خود عین

او را نوری عاریت دهد تا بدان نور آن جمال ببیند یعنی

از دیدن همچنان ست که درین اسم مبین ست که گوشه

چون محبوب خواهد که خود را العاشق نماید بسرمه نور خود دیده

چشم عاشق کشد بخشد با دکه آن عاشق دیده بکشاید نظر

بر جمال معشوق افکند و بدان نور جمال آن معشوق ببیند و

از وی متمتع میگردد یعنی وصلی ست بس ازینجا یا سابق

النعم قبل استحقاقها این صفت درست است و چنان بدان نور

از آن مشهود حظی تمام برگیرد تا بمعرفت خود وی را او عین عاشق

نوری دیگر بخشد تا بدان نور ... نوری روشن تر از

ول کسب کند یعنی چون سرمه این نور که در چشم سالک کشیده
اند سالک بدان نور نظر شهود تجلی وحدت را بر آفاق
مشاهده میکرد و خیلی تمام مهیا بدبار دیگر روشنی روی آن
محبوب دیده دل عاشق را نوری دیگر بخشد تا بدان نور ملاحظه
نوری روشن تر از اول کسب کند که اشتغال جبروت است
اینجا معرفت رب از معرفت نفس حاصل آید من عرف نفسه
فقد عرف ربه و معرفت ربی بر بی روی نماید و علی هذا القیاس
الی ... بر همین قیاس است مرتبه دیگر بر مثال التشنه که آب دریا
خورده هر چند بیشتر خورد تشنه تر گردد و تمثیل آورده اند که
عاشق حق تعالی هر چند در مرتبه ملکوت و جبروت چندان
بیند او را سیری حاصل آید هر چند یافت بیش طلب
بیش هر چند یافت بسیار طلب باید ست همه چیز را تا بجوئی
نیابی جز این دوست را تا نیابی نجوئی یعنی مصراع اول مناسب
حال سالکانست که در سیر الی الله حیران و سرگردانند و به
سوی حیران و بیابان و مصراع دوم مناسب حال واصلان
که در سیر فی الله سرگردانند چنانکه بزرگی میفرماید سه عجب
گذشته بود طالب [illegible] عجب اینست که من واصل سرگردانم

بخ

یعنی در طلب سیر الی الله واصل شده بود چون وبکران طرف
محبوب بود چون بدین دولت نصیب رسید و وقت وی حاصل
شد واصل گشت و بنوصال سیری او را حاصل نیامد بکرانی
وحیران شده وطلب وی مطلق دامن گیر او گشت این طلب
طالب را سیر الی الله گویند سیر الی الله منقطع نشود تشنه بینا
آب هرگز سیر نشود یعنی طالب مرتبه ذات را هرگز سیری نیست
در جلوه تقیدات و تعینات چه ملکوت و چه جبروت لا الشان
بدین قید مقید نشوند و سیر نگردند تا یرجع الطرف خنیفا
روئیة یعنی نمیکرد و نگریستن چشم از محبوب نزد دیدن آن
حیث تعود الطرف الیه مشتاقا یعنی تا آنکه میکرد چشم بسوی
او مشتاق مراد ازین این است که در هیچ مرتبه سیری حاصل نشود
و مشتاق تجلی آینده می باشد یحیی معاذ رازی با شیخ
ابو یزید نبشته که مست شدم عشق آنچنانکه اگر
یکجرعه ازین بیش خورم نیست شوم یعنی شیخ یحیی معاذ
رازی با شیخ ابو یزید نوشت که مرا سیری عشق محبوب
که عالم جبروت است چنان حاصل شده که اگر ذره از آن
تجاوز کنم نسبت و اضافت نامضمحل و متلاشی شود

بهره که گیرد و حظ کرا نصیب بود شیخ بایزید رحمة الله علیه
در جواب شقیق که الا لا نه چنین است که تو میگویی منازل طریق
الوصول لا تنقطع ابد الآبدین است نه حسنش را حدی دارد نه
سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی شعر
شربت الحب کاساً بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت یعنی
نوشیدم شراب عشق را جام پس از جام پس بآخر نرسید
شراب عشق و سیر نگشتیم یعنی نظاره میکنیم تجلی حق را و سیر
نمی شوم و طالب تجلی آینده میباشیم بزرگی میفرماید
سیر ایم رز آن کهنه خدایی که تو داری یعنی سیر ایم از آن عقیده
تو که به یک چیزی قرار داده به مظهر تا بنده دارد کست یعنی
ما تجلیات عشر را به تجلی تو مشرق سیاه و خوبان در نیا
ور و بستیم نشد و الانقطاع باشد شد ما الا انقرض بود
در ورد عشق بر لب دریاست هنوز در آرزوی یار دگر خود نبود
یعنی اگر لب ما گر دریا بر لب باده کشیم هنوز همت ما باده دگر خواهد
ابو حوراق گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة
یعنی نیست در میان من و پروردگار من فرقی مگر بدرستی که من
پیش قدم در ستی کردم به بندگی یعنی سبقت افزون ما بهمن است

131

احتیاج چو لها با نسیم محبتی بسوی چمن او وا او عطا فرماید
حسنی خود بدیشان نماید بدین فا یعنی شوم و نه حسن رو نهایت
پذیرد و پس قول یحیی معاذ که یک جرعه از دو بیش خورم
مست شوم بقدر حوصله و استعداد اوست زیرا که مست
شده فی مست باکت تا ابد الآبدین نسبت محبتی منقطع نگردد
چنانچه کریمه قرآنی مبین اینمعنی است فاذکروني اذکرکم یاد
کنید مرا تا من نیز شما را یاد کنم یعنی طالب لقای ما باشید
ما نیز شهود لقا خود را بشما عطا فرمائیم الوراق گفت
الافتقار و استعداد من مفتاح جود اوست یعنی احتیاج
من کلید بخشش اوست دیگری یا تیز همینا از وراق بود
شنید و گفت ومن اعدی الاول یعنی مفتاح جود
گفتن چه بود وعنده مفاتح الغیب یعنی نزدیک
اوست کلید غیب یعنی اول حب سبحانه اوست که
فرموده یحبهم پرتوان حب بر دل ما تافت آنگاه سبحانه
ما افتقار آمد چنانچه و در قرآن وارد است یحبهم و یحبونه شیخ
ابو الحسن خرقانی اینجا رسید یعنی باین مقالات اطلاع
یافت فریاد بر آورد و گفت انا اقل من ربي بسنتین یعنی

بنا گفتیم از هر دو کار خود مثبت مسالکهم وجود ما درین دو مرتبهٔ ملکو
و ناسوت کار منسوب است که مرجع اعتبار دوئی و دو جهت غیری ما
هر دو مخلوق اند ازین سبب ما و مسائل را از تعجب حق گفته آمده که
و اگر نه در مرتبهٔ جبروت که مرجع اطلاق است و در مرتبهٔ لاتعین
مشاهدی بوده ایم و با حق معیت داشته ایم چون از مرتبهٔ صفات
تنزل نموده در مرتبهٔ ملکوت و ناسوت آمده ایم از صفات بعیت
بنسبت خود موصوف گشتیم بعض بزرگان محققین فرموده اند
که ما قبل من بدو لیس تعینی با حق مخفی بود وجود ما
شاید بوطالب مکی گفت بل او حستی ذات گفت که خالق
المحدث کما خالق الوجود یعنی حق تعالی است که او قدیم را
[illegible] نسبت چنانچه آفریده وجود را که عالم الکون و شهاد
است الطالب که این معنی گفت بر وجود و شهادت آورده اگر
گفت هو خالق الملکوت کما خالق الملک چه در اعیان ثابته
را خالق با معلومیت بر صفات خود خالق باشد لا تصور
چنانچه ذات با ربوبیت قدیم است صفات وی نیز قدیم
است لیس حق صفات حق مخلوق باشد [illegible]
فیکی گفت ... نشسته ...

کو

در مرتبهٔ صفات و ذات است و حقیقت استعداد او دیگر نشود یعنی
تبدیل استعداد او نشود که قلب حقایق لازم آید بل اثر او در بعضی
محل خاص باشد مر استعداد خاص را یعنی اثر نسبت و نیابت
نماید که حقیقت را در مرتبهٔ مجاز ظاهر کند که محل خاص باشند
مر استعداد خاص را اما حقیقت تغیر و تبدیل نکند چنانچه
حقیقت انسان که در مرتبهٔ حقیقت است همچنان در مجاز نیز صورت
انسان ظاهر کند صورت حیوان اگر صورت حیوان ظاهر شود
قلب حقایق لازم آید و آن درست نیست حاصل این اشارت
که حق تعالی در عالم غیب که مرتبهٔ ذات است تجلی باطنی را که
باطن حق بود که آن شیون از قابلیات و شیونات است که آن
صفات حق اند ظاهر گردانید یعنی صفتی که در ذات بودند همان
صفت در حقیقت بنده ظاهر گردانید تا بدان تجلی یعنی تا
بواسطهٔ آن اعیان ثابته وجودی عینی قبول کنند یعنی وجود کونی
حاصل شود و چون آن حقیقت حاصل شد یعنی چون اینها
اعیان ثابته موجود گشت آنگاه بواسطهٔ آن تجلی که اعیان
ثابته باشد استعداد وی دیگر باید که عالم ملکوت و ارواح
در عالم شهادت که بدان استعداد تجلی شهادتی وجودی قبول

بعد لبعد انسان یعنی بعد از تنزل مراتب حق وجود انسان
که اتم المظاهر است بحسب احوال هر دم استعدادی دیگر یابد
و بدان سبب که امر خارجی از وی در وجود آید تجلیات بی نهایه
بر وی کشف شود چون تجلیات را نهایت نیست کسب
انسان را نهایت نباشد یعنی همیشه در مجاهده و مشاهده و ریاضات
فقر و فاقه نفس خود را گوشمال دهد تا به فن گوشمالی
ایشان را تصفیه حاصل شود و بدان تصفیه استعدادی
دیگر کسب کنند و برایشان تجلی دیگر ظاهر شود و هر تجلی مستلزم
علمیست یعنی هر تجلی شهودی لازم کننده علم حقی مر سالک است
بکشفی که باو روی نماید علم حق متجدد بر وی در دیگر نماید پس
علم او را غایت نبود چون مشاهده او را نهایت نبود علم
سالک را هم نهایت نبود لاجرم همیشه طلب میکرد بامر قل رب
زدنی علما یعنی بگو عارف ای رب من زیادت کن مرا از روی
علم مرا و الذین لعمرا نیست که هیچ جانب بسته و قانع نشود بر آن
در طلب ترقی همیشه سعی نماید همچنین شیخ علیه الرحمة بقول یحیی
معاذ رازی که گفته است از پیاله عشق آنچنانم که اگر
یک جرعه از وی بیش خورم مست شوم حریفی مستزید و میگوید که

از قول

[illegible] اصحاب
ری بند داشتند که چون واصل شدند غرض حاصل شد
و نهایت یعنی مراد رسیدند و بالمره حبون بسته کنند یعنی
فارغ شدند هیهات هیهات چه دور افتاده اند چه دور
افتاده اند منازل طریق الوصول لا تنقطع ابد الآبدین یعنی
سیر و سلوک در هیچ منزل انقطاع نمی پذیرد چرا که کمالات
ذاتیه او را نهایت نیست و چون کمالات او را نهایت
نباشد پس طلب ما را هم غایت نباشد و سیر ما
بر طالبان حق و مبادیان راه صوفیه مطلق حرام است
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم جرس فریاد
میدارد که بربندید محملها چون رجوع نه بدانجا بود که قصد و راه
سلوک یک منقطع شود راه و کی باخر رسد و چون مرجع عین
مقصد نباشد پس آمدن ما چه فایده دهد یعنی اگر سیر و سلوک
ما بدانجا نرسد که تجلی باطنی ست که مقصد اول است چنانچه
بالا مذکور شد و رجوع ما بآن اصل نشود که تجلی ذاتی ست
سلوک کی منقطع شود و کی باخر رسد و چون مرجع عین
مقصد دوم ما شد که حقیقت ماست و وصول ما بدانجا شود و

سیری حاصلست پس آمدن ما در دنیا چه فایده وده که واصل
حقیقت خود شده ایم که مرتبه صفات ست نه واصل حق
که تجلی ذات است شیخ ابو الحسن نوری از جمله نهایتی ودوری
این راه چنین خبر داد یعنی شیخ حسن نوری از کمال بی نهایتی
ودوری این راه چنین خبر کرد که حق تعالی عز شانه ازین
تقیدات وتلبسات منزه است تعالی الله عن ذالک علواً
کبیرا چه او در تعینات یعنی واعیانی جلوه وحدت خود را ظاهر
گرده ونیط حقیقت او ازین جلوه وحدت که تقید تقیدات ست
منزه ومبراست نه جلوه حسن تو از شکل مبراست ولی متوالی
که بهر شکل که نینی جلوه کری این همه تقیدات وتعینات جلوه
روست او ازین جلوه منزه که وهو الان کما کان صفت او
پس سیری در هیچ جا روا نیست شهدت ولم اشهد لحاظا
لحظة وحسب لحاظ شاهد وغیره مشهدی یعنی مشاهده کردم
من جمال محبوب را وحال آنکه مشاهده نکردم من نگریستنی
که نگریسته بودم من او را سند وست نگریستن شاهدی که غیر
مشهود ست یعنی تجلی حق مر ترا جلوه عز شانه میکنند تجلی الهی
که ما دیده بودیم اکمال ما از آن شاد و ما شیم چرا که او شی

وشروری

... [illegible] بنا بر اصفها الوهیت به جز به ارزو

اول مرا بشناسد ... هم نتوانید دید خیال بینم و در هر

با نزد حاجت بینم چون جلوه ترتیب کن ... کرد بدان تو

جمال ... بینم اگر و ... اشتراق با الفت بود طلب

نه جا بر ... قدر ... گفته اند انقضا کنند یعنی هر او را از واصلان

اصحاب ... که در مرتبه صفات و حقیقت خود

اند و از طلب ترقی و ... که مرتبه ذات ... باز مانده اند

شده داشته اند و در وصل حقیقت خود گشته بر همین التفات

اند و در مقام قصور ... ایشان قصور هم ساکنند یعنی

رو کشیده ایشان را بسوی نقصانها ایشان که در بن فنا

کرده اند انا عند ظن عبدی بی ... خالدین فیها

حال که همیشه اند ایشان و در آن نقصانها لا یبغون عنها

حولا طلب نکنند از آن قصور باز گشتن را که بسوی معقول

اصلی باز آیند ... که هزار عالم اند زنگ ... زنگ

و ... بر ... این زنگ همه ... باید داشت

او بلی ... زنگ او باید داشت ... سواه لا اله الا الله

... عاشق با بود و فنا بود خود و ... بود یعنی او

ازرعاشق مرتبه کون است که در مرتبه اعیان ثابته مندمج بود
که وجود کونی نداشت اما وجود علمی داشت وقابلیت آن دا
که اگر فیض دیگر باو لاحق شود بآن فیض وجود خارجی یابد بنمود
روی معشوقی که وجود مطلق است ندیده بود که ناگاه نغمه قول
کن او را از خواب عدم برانگیخت واز سماع آن نغمه او
را وجدی حاصل شد واز آن وجد وجودی یافت یعنی قول کن در
رسید واو را متنبه ساخت وبیدار کرد تا خواهان فیض دیگر باشد
که بآن فیض در خارج موجود شود انگاه محبوب حقیقی که مرتبه ذات
است حسن خود را در آئینه اعیان ثابته مطالعه فرمود فیض آن
حسن در آئینه جلوه گری کرد وعاشق روی معشوق دید و
از آن جلوه وجودی یافت که عالم کون وشهادت است وبا
عاشق مست شد واز ذوق آن نغمه در سرش افتاد
ع عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما را در کف غوغا نهاد
یعنی کسی را که سعادت نصیب وقت وی شد شور آن
نغمه در سرش ماند وآن شور نغمه وجود کونی او را در کشاکش
معنوی در آورد انگاه جذبه حق در رسید وطلب بود دیدار
روی بنمود واز آن طلب بتقدیر ردوبدل آرام گشت والاذن

نغمه

تعشق قبل العین احیاناً یعنی گوشها عاشق میشوند پیش
از دیدن چشم گاه تمثیل می آرند که گاهی گوش از شنیدن
تعریف محبوب عاشق میشوند پیش از دیدن جمال معشوق
اینجا بیان سیر و سلوک سالکان است که به دو طریق راه حق
رفته اند و بمقصد رسیده اند یکی آنکه ایشان را یکایک جذبه
حق چون در رسد و چشمها را ایشان وا شوند نظر ایشان
بر جمال حق افتد ایشان مجذوب الحال گشتند چون بشعور آیند
باز بتصفیه و تزکیه مشغول شدند و بمقصد اصلی رسیدند
و شایان شیخی شدند فرقه دوم آنکه شنیده اند که حق تعالی
با آن پاکی و با آن نزاهت و بکمال حسن و لطافت است ایشان را
در دل حرکتی پیدا شد که باید دیدن آن حسن را باید طلبید و در راه
رو جان را اندازند ، ای عشق ستو گشت یعنی محبت غالب شد
سکون ظاهر و باطن عاشق را بگرفت و بی آرام ساخت و تیر اند
ان المعاش بهواه زوّاره برقص و حرکت در آورد یعنی بیدار
عاشق هر کسی را دوست داشته است او را زیادت
کنند دوست در رقص و حرکت باطن ایشان را در آورده تا
ابد الا بدین نه آن نغمه منقطع شود و نه آن رقص منقرض گردد

یعنی همیشه نبود نه آن نغمه تمام مشنود و نه آن رقص که طلب ما
منقطع گردد چه مطلوب نامتناهی ست اینجا ترجمه عاشق همه تن
باشد یعنی مطلوب را نهایت نیست و طلب ما را غایت ترجمه
این طلب نشی نماید برقعه را از روی خود بگشاید و حسن معشوق
بر ما جلوه گری کند آوازه عاشق همه این بود که گوید ست تا چشم باز
کردم نور رخ تو دیدم تا گوش برگشادم آوازه تو شنیدم پس
عاشق همیشه در رقص و حرکت مشغول است اگرچه بصورت ساکن
نماید یعنی عاشق همیشه بنظاره حق و رجنبش معنوی است اگرچه
بظاهر صورت متحرک نمی نماید چنانچه گفت و تری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب یعنی به بینی تو کوه ها را که ایستاده اند
وآن کوهها میروند همچون رفتن ابر چه بسیار ندری که عاشق
بظاهر متحرک نمی نماید اما باطن او را محبوب در حرکت میدارد
چگونه ساکن تواند بود که هر ذره از ذرات کاینات متحرک است
بجانب حق چرا در حرکت نباید که هر ذره نور حق نمایان می بیند
یعنی هر ذره کلمه الست و هر کلمه اسمی هر اسمی را زبانی و هر زبانی
را قولی و هر قولی را ازو محب سمعی یعنی زیرا که مراد از شنیدن کلمه
الست که کلمات وجودی اند یعنی تعینات وجود کونی که

اسم

اسم خود از پس هر اسمی را بازیابی و توحید صفات مظاهر
او را ببیند و کلام وی را بشنود هنگامی که محب در حرکت معنوی
باشد و چون نیک بنگری قایل و سامع یکی باشد یعنی چون
نیک نظر کنی گوینده و شنونده همان یکی بود و یکی نماید و
یکی را جا حاصل آید این کشف را ملکوت آن گویند چه السماع
طیر یطیر من الحق الی الحق یعنی سماع مرغیست که پرواز میکند
بسوی حق پس گوینده هم حق باشد و شنونده را هم حق باید
و نسبت غیریت در میان نبود جنید با شبلی عتاب کرد و
گفت سری که ما در سراپرده نهان میگفتیم تو بر منبر آشکارا
کردی یعنی سخنهای نهان فاش کردی شبلی جواب داد
انا اقول و انا اسمع یعنی گوینده و شنونده منم که السماع طیر یطیر
من الحق الی الحق یعنی دار و سر خود میگوید و از خود میشنود
از ما و شما بهانه بر ساخته اند سخن حق بجانب حق میرود و نیز گفته اند
هل فی الدارین غیری ای آیا هست در هر دو سرای غیر من لا والله
هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست [illegible] چنین شد که کسی
نکرد او دوست [illegible] بوی که از مشک و قرنفل شنوی از نشانه
زلف چو سنبل شنوی چون نغمه بلبل از لب گل شنوی

هم قول — بود زلیلی مثنوی یعنی از هر لعبت مجاز که بود
وحدت بی بوی از حقیقت است چرا که مجاز نشان آن زلف
است و زلف عبارت از حقیقت است چون فریاد عاشق که
از بهر معشوق میشنوی هم فریاد معشوقست که میشنوی یعنی
همان فاعل حقیقی است که در پرده فعل جلوه گری میکند
الظاهر بصورت عاشق و معشوق باطن مطلوب را که دیده طلبکار
آمده عشق در پرده نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز که همه
شاهد هو کمر شهود لیس فی الدار غیره موجود بر هو لیس سواه
لا اله الا الله [illegible] هم عاشق را ولیست منزه از تشبیه
که خیمه قبا بغربت است یعنی عاشق را دلیست منزه از حجاب بشر
و عیب که خیمه گاه قبها و غربت است لکن بیت لوز وحدت یکی
و حیرت باشد و مجمع بحرین غیب و شهادت و این دل
[illegible] است یعنی آن دلیست که جمع شوند در آن دل دو دریا
عالم کون و اعیان ثابته و حقیقه جمع شوند لما انزل را بسری
حاصل نشود و بنگاه مست وی چنان باشد که [illegible]
[illegible] گشته [illegible] و دیگر گشته [illegible]
او [illegible] الست [illegible]

کشتند

ملتفته

گلخن سلک حجاب عالم در قبضه اقتدار پدید بود یعنی آن حق تعالی که در همه عالم
مکنی جلک همه عالم در ید قدرت او ناپدید شود سراپرده فردانیت
در ساحت واحدیت او زد یعنی سراپرده فردانیت خود آن هنگام
در صحن واحدانیت دل سالک که از هستی خود بیگانه شده باشد زد بالکل
سلطنت آنجا سازد و کارگاه مملکت آنجا پردازد و حل و عقد قبض و
بسط و تلوین و تمکین همه آنجا ظاهر گرداند یعنی سلطنت و تصرفات
خود در آن دل سازد و کار بار خدایی خود در آن پردازد و گشادن
و بستن و تنگی و فراخی ابتدا و انتها همه اینها در آن دل ظاهر
گرداند که آن دل تختگاه سلطنت اوست که قلب المومن عرش
الله تعالی کنایت از این دل است الرحمن علی العرش استوی
نیز همین معنی دارد فاذا قبض اخفی ما ابدا واذا بسط اعاد ما اخفی
یعنی پس چون قبض کند پوشیده گرداند چیزی را که ظاهر گردانیده
است به بسط و چون قبض کند باز گرداند چیزی را که پوشیده است
به قبض یعنی چون حق سبحانه تعالی خواهد که در دل عارف
قبض پیدا کند بپوشد چیزی را که مشاهده او را نموده بود و
چون بسط کند مرتفع گرداند آن حجاب را که پوشیده بود مشاهده
او را پس این هر دو حالت در دل عارف پیدا شود وقتی

کشف شود آن حالت را بسط گویند و چون در افاقت این
حالت را از وی بربایند پس اینوقت را قبض گویند حق سبحانه
تعالی در دل عارف باین تصرف متصرف است لا یسعنی
ارضی و لا سمائی ولکن قلب عبدی المؤمن خود شاهد است
چنانچه صاحب این حال حیرت زده تعجب میکوید بیت کر حسن
در عالم نگنجد عجب دارم که دایم در دل عاشق چگونه خانمان
سازد ابو یزید از سعه دایره دل خود چنین خبر داد و گفت
که اگر عرش و صد هزار چند عرش و آنچه در وست در گوشه دل
عارف گذر یابد عارف از آن خبر نیابد یعنی چرا که همه را حق بیند
و غیر را در و اثر نه مراد ازین دل دلی است که بصفت قدم موصوف
شده است پس هر محدث که بآن دل مقرون شود صفت قدم
گیرد و حدوث را در و اثر نماند که جنید گفت چگونه خبر یابد که
المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی حادث چون مقرون
بقدیم شود باقی نماند مر آن حادث را اثری و چون مجاز بحقیقت
متحد شود همه مجاز حقیقت گردد ابو یزید چون نظر و چنین
دل کند که محدث را در و اثر نبود همه قدیم بیند یعنی عاشق
را دلی است که محدث را در و گذر شود اگر کندی بود همه نور

وقدیم کهو

[illegible] مسبوق [illegible] کونند [illegible]
و اسم [illegible] اما [illegible] کونند و در عین آب [illegible]
کیفیت [illegible] الذین [illegible] یعنی سالک که از عالم
ملکوت گذرد و بعالم حقیقت [illegible] رسد [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] الا ملاحظه و [illegible]
مشغول شود بلطایف [illegible] حاصل کند و [illegible] مطلق
[illegible] طلعت [illegible] سالک خود را عین ذات [illegible]
[illegible] چنین [illegible] از قید صفات [illegible] بود [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
یعنی در سرای عالم جبروت که عالم [illegible] است و در آنجا [illegible]
و حقیقت [illegible] گردد [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] الشمس [illegible]
[illegible] حقیقت خود رسد [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible]
عندی [illegible] و القلب بین الاصبعین من اصابع
الرحمن [illegible] و دل [illegible]

چه طرفه کاریست که گنجا ندارد دل بنده مومن که عرش
رحمان آنکه دل میان دو انگشت از انگشتان رحمن است
میگرداند دل را بهر جا که میخواهد چه عجب است که او در
دل بنده و دل در قبضه اوست عارف باین معنی را بطرز
اشارت میگوید سه او در دل منست و دل من بدست او
همچون آینه است من و من در آینه یعنی ادراز دو رنگ
در صفت او صفت ظاهر است و صفت باطن گاهی
میگرداند دل را بصفت ظاهر که آفاقی باشد و
گاهی بصفت باطن که وقت باشد و مشهور است شعر
ترجمان بیان این معنی رفته است ع گرچه در بند زلف
است دلم در میان دل جز این منی که بدانی که از ملک
خویشتن هم تو در بند زلف خویشتنی یعنی مراد بزلف
سیه و حقیقت است که عالم حیرت است یعنی اگرچه دل من
مبتلا و در بند زلف است لیکن مرتبه بطون تو کجا لیلم
کیفیت و علم منست چون نظر بطلاقت حرف دیگر
خود کنی بدانی که هم تو مقید بقید خویشتنی یعنی سالک خود را
بصفات ظاهر کرده هم از بند خود بود بیرون ای عزیز

بطن

یعنی حرف عاشق گو بدبر جمله برای آنکه ندارد
که خود ناظری و خود منظوری لیس فی الدار غیره مذکور
عاشق حسن حضرت آن بر نظر حسن خود را تماشا
میکند جز و جمله نگنجد یکانگی فرو نگیرد یعنی یکانگی در
یکانگی نگنجد فردانیت جز و احدانیت آرام نیابد یعنی چون
سالک از نسبت خود مجرد شود و صفت یکانگی بروی
عیان گردد فردانیت محبوب در وحدانیت محب آرام
گیرد ازین حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و کم کسی
فهم کند مگر کسی که نسبت و اشتیاقش از میان برخاسته
باشد او مطلع برین اسرار گردد صاحبدلی از مناجات
خود چنین خبر داد یعنی صاحبدل چون در راه وقت آید از زبان
خود بمحبوب حقیقی چنان ادای لطیف نماید و گوید گفتم که
کرائی بدین زیبائی گفتا خود را که خود منم یکتائی هم عشقم
هم عاشق و هم معشوقم هم آئینه هم جمال و هم بینائی یعنی
عاشق سوال کرد که تو بدین زیبائی خود را که مینمائی گفت
در جواب گفت خود را که خود منم یکتائی یعنی خود را خود
مینمایم جائی که نباشد غیر تا تمام عشقم که مرتبه ذات است

هجوده یکانگی ۴

هم عاشق که مرتبه صفات که صورت محبوب حقیقی ست
هم معشوق هم که مرتبه ذات ست یعنی چون مرتبه ذات صورت
خود را در آیینه معشوق که عالم کون ست مشاهده کند هم
چیزی که ظاهر کند شود که همه یکی گردد هم آیینه هم جمال هم
بینایی این معنی دارد بو هو لیس سواه لا اله الا الله

عشق سلطنت و استغنا بمعشوق
دارد و مذلت و افتقار با عاشق یعنی عاشق که مرتبه
ذلت ست تجلی محبوبی دل او بر خود عرض کرد تجلی محبوبی
عالم صفات ست و تجلی محبی عالم کون و شهادت
پس عشق استغنای حسن محبوب را داد و مذلت
و افتقار محب عاشق مذلت از عزت عشق کند
نه از عزت معشوق یعنی چنانکه مذلت کند از غلبه
حسن محبوب چنانکه اگر غلبه محبت عاشق را نباشد
هر چند که معشوق کمال حسن دارد عاشق را با آن حسن
معشوق مذلت و افتقار نبود هم منتفی انفعال
و مذلت محبت ست از جهت آنکه عاشق خود را
در حجاب ست معشوق بخود او از حجاب عاشق

عشق
تجلی

چه بسیار باشد که معشوق بنده بود چنانکه درین حدیث
قدسی وارد است یا عبادی اشتقت الیکم
یعنی ای بندگان من مشتاق ترم بوی شما پس
معلوم شد که عشق از هر دو جانب است گاهی محب
آینه محبوب و گاهی محبوب آینه محب و علی کل حال
غنا صفت معشوق آمد یعنی بهر حال غنا صفت
معشوق آمد چه معشوقی که باشد خواه معشوق حقیقی
باشد خواه مجازی و فقر صفت عاشق که بود
پس عاشق فقیری بود که محتاج الی کل شیء و لا
یحتاج الیه شیء یعنی درین بیان صفت محبوب
وقتی که معشوق حقیقی عاشق خود را که عالم کون
و شهادت است دوست دارد و ناچار بهمه اشیا
محتاج باشد و اشیا باو محتاج نه چراکه اشیا
ازو مستغنی شده است از هر آنکه هرگاه محبوب
در آینه محب جمال خود مطالعه نماید عکس
آن محبوب در آینه اشیا ظاهر شود لاجرم اشیا
خود را معشوق پندارد و باو محتاج نشود پس ترا

معلوم شود که اینجا محبت و احتیاج بجانب معشوق
آمد که محب را آینه خود کرد و جمال خود را در وی دید عکس
آن جمال در آینه منعکس شد و در آن عکس اشیاء
را استغنا حاصل آمد و احتیاجش بجانب معشوق
شد و بغلبه استغنا انا الله و انا الحق گوید سه آن لحظه
که بر آینه تابد خورشید آینه انا الشمس نگوید چه کند او هم
اشیاء محتاج و هیچ خبر ندارد و محتاج اما آنکه او همه اشیاء
محتاج بود آنست که نظر محقق بر حقیقت اشیا آید چه
در هر چه نظر کند رخ او بیند لاجرم همه اشیا محتاج باشد
یعنی آن محبوب بجانب محب محتاج بود و محب بجانب
او محتاج شد و دلیل برین آنست که چون بر توحقیقت بر
اشیا فاید بود اشیا منور شود را او گردد چرا که آینه او شد
همه اشیا که نظر او در آستانه باشد عکس آن حقیقت بر اشیا
در نظر او جلوه گری کند و هر چه نظر کند رخ دوست بیند
چه در عالم و چه در خود از ینجا معلوم شد که محبوب مایل است
با آینه اشیا که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجته
یعنی عاشق را که محبوب است احتیاج ذاتیست الصورة

خو

خود کی سبب صورت اوست پس حسن حقیقی خود را
در آینه صورت خود مطالعه میکند نه بطریقی دیگر که غیر او
بود بلکه خود بخود محتاج بود نه غیر او و درین امتیاز بود
و اما آنکه هیچ چیز نبود محتاج نبود آنست که احتیاج بموجود
تواند بود و عاشق در حال تجرید و مقام تفرید خلعت
هستی و توابع آن که نزد او امانت بود بحکم ان الله یامر
کم ان تؤدوا الامانات الی اهلها معشوق باز گذاشته یعنی
چون محبوب حقیقی عاشق مجازی را که اسباب
آینه خود سازد و درو نظر کند عکس آن محبوب در آینه
عاشق هویدا گردد و عاشق خود را معشوق بیند و بآن
محبوب حقیقی محتاج نبود چرا که احتیاج بموجودات افتد
عاشق درین حال از هستی خود مجرد شده و مقام تفرید
او در او روی نموده سبب نسبت هستی و توابع آن که
هستی او امانت بود که از محبوب حقیقی عاریت گرفته
بود بحکم کریمه قرآنی از کسی که امانت گرفته بود باز با وی
سپرد و پس عاشق بصفت عاشقی بوجود نماند که
محتاج شود چنانچه خواجه موید این معنی بود و فرماید

این جان عارفست که بحافظ سپرده دوست * یعنی که از حیث
به بندیم و تسلیم وی کنم پس عاشق به نیستی خود متاعی که
داشت با وسپرد حال لاجرم شد که یوم تبدل الارض
غیر الارض واشرقت الارض بنور ربها چنانچه صفت
میکوید واو سرخرقه تا یافت خود رفت و هو الان مع
الله کما هو فی الازل حال او آمده ست در چنین حال هیچ
چیز بود محتاج نتواند بود یعنی آن عاشق از سر هستی خود
برخاست و با آنکه بود خود برست بود وی با بود حق
باقی و هویدا گشت و او اسحال با خدا چنان باشد که
ازل بود چرا که در ازل محبوب بود و محب نبود و اسحال
همچنان محب خود را عین محبوب میبابد و در چنین
حال هیچ چیز بجز محبوب حقیقی محتاج نبود تا اینجا بیان
عالم ملکوت بود که محب آینه و محبوب ناظر و در رفعت
مقامیست که فقیر نیز هیچ چیز محتاج نبود چنانکه آن
فقیر گفت الفقیر من لا یحتاج الی الله و در بیتی بیان
محبت محب میکند وقتیکه محب خواهد که محبوب را
آینه خود سازد و در سیر سلوک چنان جهد کند

که نفس مجاز خود را از میان بردارد و حجاب بالا
معشوق زند و مستغرق نور او در خود حیات بود و بصفت
خود موصوف کرد و لیس بالکلیه آن محب خود را
معشوق یابد و غلبه حال کند که الفقیر من لا یحتاج الی
الله زیرا که احتیاج صفت موجود بود و چون فقیر در بحر
نیستی غوطه خورد احتیاج خویش نماند و چون احتیاج خویش
نماند فقر پس تمام شد یعنی احتیاج صفت عاشق بود
و چون نسبت عاشقی در میان نماند و در بحر نیستی غوطه
خورد بود او با بود حق بود و مستغنی با ستغنای حق
شود تا بیکی حال وی این باشد که اذا تم الفقر فهو الله
زیرا که الشی اذا جاوز حده انعکس ضده و فنا گشتی ونیز
کند عاشق از عشق فراغ خود برخیزد و متفرد شود بحقیقت
خود که محل فنا است والله سبحانه و تعالی اعلم از هیچ خبر
با هیچ خبر محتاج نیست یعنی فقر بمرتبه رسد که غنای حقیقی
او را حاصل آید این وقت این شطحیات هم از زبان
او بر آید و گوید سه هیچ باشی جمعیت و فردی یافتی همه
باشی چو هیچ گردی تو یعنی وقتیکه یکبارگی تو نیابد و یکبارگی

متی از

حاصل آنکه این یگانگی تو هیچ نیست نه اضافت مجاز و حقیقی
در رود چون نسبت و اضافت تو از میان برخیزد هستی تو
مبدل بهستی او شود همه او باشد و تو در میان نه لیس با اینه
فقیر یکیا لا یحتاج الی الله عالی تر آمد از منزلت فقیر که یحتاج
الیه کل شیء و لا یحتاج الیه شیء یعنی سالک که بمرتبه جبروت رسیده
محبوب آئینه او گشته چون آن سالک در آئینه محبوب نگرد
مجاز خود را بحقیقت متحد یابد همه محبوب شما یابان گردد و نسبت
محبوبی را بمحبوب اضافه کند تا بزبان حال گوید الفقیر لا یحتاج
الی الله لیس رتبه این عالی تر آمد از منزل فقیر که یحتاج الیه
کل شیء و لا یحتاج الیه شیء یعنی از رتبه فقیر که بالتفات حق
مستغنی شده است چه آنکه محتاج بما سوا است مطلوب را
پس بر همه اشیا می بیند یعنی محبوب را در تعینات مجاز
مشاهده میکند و هنوز از شرکت مجازی نرسته باحوال
محبوب را بلی بهمه اشیا مشاهده کند ازین جهت اولی آمد لقا
مرتبه فقیر اول که مشاهده جبروت است و آنکه در خلوت تنها
نبود با بود بایافت نایافت بباخت یعنی آنکه در خلوتخانه
عالم جبروت بود و خود که نبود را نابود ساخت یعنی یافت

خود را

خود را که در مرتبهٔ ملک مشاهده کرده بود در عالم حقیقت گم
کرده و هو کما قال الجنید رضه الفقیر عندی لا یحتاج الی نفسه ولا
الی ربه یعنی شیخ جنید رضه تعریف مرتبه این فقیر را میفرماید
که فقیر نزد من کسیست که محتاج نه بعالم ملکوت باشد و
نه بعالم جبروت چرا که او از عالم ملکوت گذشته و در عالم
حقیقت بی حجب پیوسته و کما قال الشیخ مجد الجزء
الفقیر عندی من لا قلب له ولا رب له یعنی نزد من فقیر
کسیست که نه دل دارد که کنایت از عالم ملکوت است و نه
رب که کنایت از عالم جبروت رب کسی دارد که او
مربوب بود و این سالک از مرتبهٔ مربوبیت برخاسته
است که خود را در وقت عین رب یافته است پس او
محتاج چگونه بود که بصفت محبوبی موصوف گشته
و از صفات عاشقی تمام شده است و درین حال فقیر از سر وجود
خود برخاسته و با عدم پرداخته اگر چشم نابود خویش آید
یعنی این فقیر که از نقش وجود کونی خود برخاسته و
بحقیقت خود متحد شده اگر بنظر باطن خود عالم حقیقت
را مشاهده کند عکس نابود مجاز خود را در آن حقیقت

متجلی شود حق باید لباس فقر خود را ببیند بر صفت الفقر سواد
الوجه فی الدارین ببندی افکنده شود در سرای وجود خود
را الوری ببیند که بدان نور سپید روی گردد و شد در سرای
عدم ظهوری که از سیه روئی خلاصی یابد یعنی این فقیر
این هر دو سرای کاینات است بعالم ملکوت و عالم جبروت
است خود را سیه روئی می بیند چرا که در این دو سرای
حق را بقیدی می بیند که سیه روئی اشارت ازو باشد
و در اضطراب طلب ترقی میکند میگوید که در سرای
وجود خود را نوری می بینم که آن مرتبه لاهوت و عالم غیب
است و در سرای عدم ظهوری که آن اشارت از مرتبه
غیب الغیب است که از آن سیه روئی خلاص یافته
سپید گردم لیس عارف کامل اشارت میدهد که کاد
الفقر ان یکون کفرا یعنی این فقیر که از حرارت شوق
و طلب مضطرب است نزدیک است که در دو عالم سیه
و سپید رو گردد است و در مذهب ما سواد الوجه آنست که
لباس فقر پوشید یعنی شیخ عراقی رحمة الله میگوید که نزد
ما سواد الوجه آن بود که فیکه صوفی فنا را دانم الفقر هو

الفن

ابد مستغنی شود و باید در طلب ترقی بود تا نه خواهد که خود را
در نزد ذات ببیند سواد اعظم مراد از این است که
در این سواد اعظم بعدی حاصل آید که نظر غالب
غایت قرب بعید است و درویشی در غایت بعید قریب است
این صوفی که در مرتبه صفات که عالم جبروت است فنا
بود است متحقق شده بود در غایت قرب از ذات حق
بعید است و سالک که فنا فی الله مستغنی شده خود را ابد
نبود انگاشته در طلب ترقی در آمده در غایت بعد از ذات
حق قریب است معنی عصمت الا غفلت اعتقا
عنا بعینی و تنگی که بود با عشق که مرتبه ذات است در هم شکسته
صد نوع عنا را و تو بالعقربت رب والی حبیبکه بنگر
اگر تو نگری و درویشی مقصد عالم عشق کنند در دست تو نگر
در معنی بود از وجه و درویشی و درویشی بیر بود بنم سوخته
شبی که از تو عالم بود چه نیغ تو گرد انبا شد بیترم و بد
را بر بود و اگر سعی درویشی ورزد که از اضافات و تعلقا
رسته باشد هر آینه از خود دور در طریقه تنگی و التفات
از جانب ذات بیابد و در هم شکسته صوفی را که در مرتبه

جبروت به بوالهوسی مستغنی شده بود و او را فقیر سازد و او

طلب ذات مطلق در اثر دو کرد آن به یکیفیت ست و اگر

صورتی که در مرتبه جبروت به بوالهوسی مستغنی شده بود

این در التفات آید اضافه او را با کلیه بسوزد و او را [illegible]

حزن و کرد و نمک به مرتبه‌ایست به حکم انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی

یعنی من نزدیک آنکسانیم که شکسته دارند دلهای خود را از جهت

من جبر حق جلی و علا میبود باید که ما نیز در آن سالکان هستیم که از

جهت من دلهای خود را شکسته میدارند و در دریافت من

مضطرب و حیرانند و از احوال ایشان این مصرع

مخبر است مصرع بردند شکستگان ازین میدان گوی مصرع

او را شکسته باش که از هیچ سریر ملک یوسف نسل زمینی و رشد

تقرب جاه باشد ز آن شد نقشه هم بنفس و میران [illegible]

[illegible] وقت بیش در قبا ریافت مراد از این قطعه آنست که در طلب

مرید چندان جد و جهد باید کرد که همیشه در غم و حزن شکسته

باید بود از نایافت محبوب مطلق تا محبوب ویرا در التفات

حزن او در آید و از حسن خود او را تشریف دهد و خود را

مستغنی کرد که بیننده‌ست مصرع غلام همت آنم که زیر

بر چرخ

جون صبغه از دست بیرد نقش رنگ هرچه محبوب بجز
شریعت احکام اسلام و مراتب حفظ رسد تیز باید
نماز و روزه نکند و ذره تجاوز السلام و الصلاة علیه نبوی
صحبت مستحکم لیکن لانهایت الرجوع الی الهدایة همین نبی
بود مستحکم در شریعت بود آخر نیز بجای خود بود و اسلام
اتبع الهدی ... سوره لا اله الا الله ...
باید که تیز من با معشوق صحبت دارد یعنی سالک با او که تیز
با محبوب صحبت و خواست خود از میان بردارد یعنی مراد
خود در میان نهم هرچه باشد بمرضی محبوب باشد و هرچه او
بمراد او بود و زندگانی خود بیچو کند که در رضای محبوب
باشد هرچه باشد خود او را شادی رسد خود غمی
مراد محبوب و زند و کار با بمراد او کند و ترک طلب
یعنی طلب مراد خود نکند و خود را به تسلیم رضای او
هرچه از محبوب آید مراد و مقصود خود انگارد چه طلب
سد راه اوست یعنی در طلب مقصود خود بود نه مراد
محبوب اگر مراد محبوب نبود ترک طلب او نبود ترک طلب
باید کرد تا مراد دوست حاصل آید و اگر طلب مراد خود کند

صنم مراد و معبود ظاهر شود پس آن طالب راه او بود زیرا که
هر چه طالب مطلوب که پس از آن طلب یافته شود لقمه حوصله
باشد پس اجدر ترک طلب مراد خود گیرد یعنی هر مقصود که پیش
از خواست خود حاصل آید بر قدر حوصله حاصل آید نه
بر عطای محبوب که عطا او بی‌نهایت است تا جا در ترک
طلب مراد خود باید کرد و هر چه در عالم واقعه شود مراد خود
نا آسوده و شادمان باشد قلق از میان خود برخیزد یعنی
آنچه در عالم واقعه شود هیچ خیر و هیچ شر همه بر مراد محبوب رود
پس از مطلوب و مقصود داند که این همه مرادهای حق
مراد من است تا با آرام و جمعیت خاطر باشد اضطراب و قلق
از میان برخیزد سه تا ترک مراد خود نگیری صد بار یکبار
و کنار است نا آید و اگر واقعه نامطلوب باشد درد و عذر و تعرض
حد و انکه تو بند خود کند است باید که واقعه تو از آن بود که محبوب
خورسند باشد یعنی اگر در خاطر سالک تشویش یا مرضی خطور
کند خود را سعی کند که آن خطره از خاطرش دفع شود
و باز گرد آن نگردد و بداند که خواست محبوب شاید که در
ارتفاع این خطره باشد و اگر سبب مکاشف باشد

چنانکه

بیکند و هر صورتی بدی و زشت عیان بیند باید که در صورت
مرضی الحق بیند رضا بهیچ وجه [illegible] مرضی الست
رضای حق نیست یعنی اگر سالک صاحب کشف باشد و هر چیزی که نظر کند
وجود و زشت عیان بیند چه جمال چه جلال چه [illegible]
مرضی دوست باشد که موافق شریعت و مشروعات و جلال
آن بود که در وی رضای حق نیست که بندگان حق مرتکب شوند و آن
نامشروعات اما در وقت کشف همه را یک نور بیند چون
در آن وقت آید جمال که جمال و مشروع و صفت [illegible] در کتاب [illegible]
و جایکه جلال و نامشروعات از آنجا پرهیز کند چنانکه خود در [illegible]
ولا یرضی لعباده الکفر یعنی راضی نشود خدا تعالی بر بندگان خود
بالکفر [illegible] که حق را [illegible] بیند عالم را [illegible] حق بیند یعنی هر که
در کشف باشد [illegible] بذات وی [illegible]
و متصف بصفت حق [illegible] حق را [illegible] بیند این تجلی انفسی
است خود را هم حق بیند و عالم را هم حق بخلاف تجلی آفاقی
اگر آفاقی تجلی شود همه عالم را حق بیند نه خود را باید که بر [illegible]
انکار کند [illegible] حق برای حق یعنی چون سالک مشرف به تجلی
انفسی و آفاقی و انفسی مشرف شود [illegible]

الاتفاق در معنی تقسیم در هر یعنی که نظر کند فتح و دست بنید خود
خود وجود عالم فانی ما تو و فهم وجه الله از اول شاهد حق
در اتفاقت آید بر منکرات که تجلی جلال است باید که انکار کند
اگر چه در وقت کشف جمال و جلال در نظر وی یکسان بوده
است و درایت عالم افعال او را در نمونه اعمال انکار کند
بجهت که خود را هم در ملاقات نفرموده است بجهت که تجلی جلال
است که او را هم در وقت کشف نور حق دیده است نه غیر
تجلیش قایم بود بجهت که رسولا پر منی عیاده الکو خود فرموده است
زیرا که هرچه شرعا حرام است هم انحق بنید لاجرم از آن
اجتناب کند بلکه در آن طلبا رغبتش نبود یعنی برای حق که
او فرموده است که فلا یعنی منتهم رکب که تجلی جلال مرتکب او
مراد از شریعت بزبان بید دری کردن است و طریقت
گرچه حق را بنده دنیا سه لیس حق تعالی فرموده که اگر چه جلال
هم نور است اما بد آن اجتناب کردن اولی است لیس فرموده
او را باید کرد تا که تابع معامله خود باشد که در وقت مکاشفه
دیده بود و گویم که من در وقت مکاشفه همچو دیده ام چگونه
اجتناب نمایم پس آنکس مرتد شریعت شود چنانکه ابلیس

شد

دعوی عشق خدای کرد و گفت من طالب ذاتی اویم
چون کنم چون بنور بالای کرد نفی شد همچنانست حال کسی که
طلب خدای کند و روز بان بود در پی او سر نهد به پوشش
و منبه شود که در نامرضی طبعا رغبت نبود اینجا شبهتی زعمت
کرده اند نامرضی طبعا که چون او محکوم تجلی است و تجلی همه اشیا را
شامل است تجلی را از نظر چگونه رفع تواند کرد و لیکن اینجا حرفیست
که چون آن ملک تابع تجلی است که او را و همه اشیای را
در پوشیده است هرچه در نظر کند همه نور حق در چشم او خیال
کرد در پس چگونه رفع تواند کرد وقت خود گوییم که تجلی بر دو نوع
است تجلی ذاتی و تجلی اسمائی و صفاتی تجلی ذاتی را دفع
کرد تجلی ذاتی آن وقت را میگویند که نظرات سالک در همه اشیا
بعین الیقین جمال حق بیند در آن وقت مغلوب تجلی اند که عینیت
وقت است که در آن وقت تجلی ذات حق مشهود است تا آن شود که
گوید که عین نیست نه عین این کثرت را ... ملکوت الهی خواسته
و در وقت کشف چگونه دفع تواند کرد که وقتی است که اصلا
از خود خبر ندارد چون در آن وقت و شعور اند نظر ایشان بر اسما و
صفات اند که تعینات عالم منکشف اند اما تجلی اسما و صفات

و اشکال تجلی قهر را بتجلی لطف دفع کند یعنی در تجلی جلال تجلی جمال یاد کند
مشروعات تجلی جمالی که تجدید وجود است ظهور شده است رفع قوانین
هم بوجه نامرضی بود نشان قهر و جلال ببیند در هر وجه مرضی او بست
نشان لطف و جمال ببیند یعنی آنچه نامرضی بود که آن نامشروع است
از آن پرهیز کند تجلی جمالی یاد کند و گوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم پس در آن نامشروع نشان قهر و جلال محبوب ببیند که
در تجلی محبوب بصفت قهر و غضب ظاهر است پس نزدیک است که
بیاید که بالقهر مبتلا شود و آنچه در مشروعات است نشان لطف و
جمال حق ببیند و در آن تعلق کند و فایده گیرد و شکر حق بجا آورد و
اینجا گوید اعوذ برضاک من سخطک یعنی پناه میخواهم برضای
تو از غضب تو و در تجلی ذات گوید اعوذ بک منک یعنی
پناه میخواهم از تو بتو یعنی وقتیکه صفت و صفت بر ما ظاهر شود و در
وقت نیست ما و بیان بما نداشت و در آن وقت هم محافظ
نگهبان ما تویی الذی فی بن نفس چنانچه گفته الله و لولا الله لحفظ عالم
الهام العارفین آن یکی و اوست از تو بجو که در کمر نیرم محکم منیبا
که روم قصه بدست که در جمله همه هیچ سواه لا اله الا الله
محمد رسول الله تمت تمام

[illegible] بود تا عاشق آنست که [illegible] قدرت
از دیدن دوست [illegible] محب آنست که از
محبوب [illegible] جدا شود [illegible]
خود [illegible] بیان [illegible] فراق بود [illegible] آن
خود [illegible] محبت [illegible] آن [illegible] که محب [illegible] جدا شود و
فراق [illegible] آنکه [illegible] است چون محب را فراق
و آتش فراق در دل او شعله زند [illegible] محبت محبوب [illegible]
گرد [illegible] و در آن [illegible] است و غالبا محبت
فراق و بعد محب خواهد تا از جفا او بناء العشق [illegible] آرزو
معشوق حقیقی فراق و هجران عاشق از جهت آن [illegible]
که آتش محبت در دلش [illegible] را بسوزد
حسن باطنی [illegible] که مرتبه [illegible] مشاهده کند تا عاشق
از جفا و هجران و دوری [illegible] بناء العشق [illegible] در آن [illegible]
[illegible] سقوط الشوق قبل اللذة [illegible] است [illegible]
بود [illegible] آتش محبت [illegible] نهایت [illegible] که [illegible] محب را
[illegible] محبوب [illegible] چنین [illegible] تواند بود که [illegible]
محب [illegible] آنست که خواهش زیاده شود تا محبوب [illegible]

چو رضا خواهد پس محب را لابد که با وی ... در فراق

او تن خود را باید نهاد یعنی محب را در وی باید که دوست ... با وصال

و به فراق تن باید داد یعنی فراق او تن خود باید ... راحت

آتش محبت ... که ... شربت ... سوزد یعنی

این بیت را ... حال ... و معنی این بیت ... سازد

... وصال ... ترک ... باید

یعنی من میخواهم وصال محبوب را و محبوب میخواهد فراق

مرا پس ترک کردم من خواهش خود را به سبب خواهش

محبوب و مراد محبوب را حاصل خود سازم یعنی مراد محبوب

درینجا فراق است الفراق مرا چون خود را ... فراق را

دوست ... ازان روی که محبوب محبوب است

... خواهش محض فراق را دوست ندارد چراکه

فراق ... و عاشق را باید که در وی معشوق را

دوست دارد ... محبوب ... که محبوبست و کل ...

... محبوب یعنی چه کند چرا که گوید یعنی هر چه

... کند محبوب محبوبست و سالک مسکین چه کند

رضا ... نکند و گوید خواهی فراق ...

در هجر باید خو کرد

۹ وا کم ... ست ...

مثنوی

سن بارغم از هجر و ومرستی و جبش آن باید که فراق را دو
تر از وصال دارد و بعد بیشتر خوشتر از وصال دارد و بعد
خوشتر از قرب آید چون داند که دوست از او دوری خواهد
یعنی چون محب داند که محبوب فراق را دوست میدارد ناچار
نیز از او دوست دارد و نزد او خوشتر از وصال آید و باختیار
خود قبول کند که مراد محبوب است و هجر بیش محبوب تر از هر
آید و هجر بیش سودمند تر از وصال چراکه در بوته فراق آتش
مشتعل از سر شعله میزند و حسن محبوب زیبا تر از اول در
نظر آید و نیز فراق محبوب مفید تر از وصال داند زیراکه
در قرب و وصال مراد خود است و در بعد و فراق مراد
محبوب یعنی در وصالش مراد نفس است که بمقتضای ...
مستغنی میگردد و در فراق ... مطلوب مؤید این
این فرد مثنوی هجری که بود مراد دلبر از وصل هزار
بار خوشتر لا لذة فی الوصال عبده له و فی الهجران مولی
المولی یعنی به راستی که در وصال بنده نفس خودم که مراد
نفس حاصل است و در فراق بنده حبیب خودم که بر مراد
اگرچه نفس مایل بسوی وصال است زیرا که روح در بین ...

فی الهجران

نه بنده از بندگان او باشم و شغلی با حبیب اوجه احب
الی من شغلی بحالی یعنی مشغول شدن بدوست بهتر
که باشد خواه در فراق و خواه در وصال دوست تر است بسوی
من از مشغول شدن من بحال خود اگر صحیح بود که محبوب صفت
او شده باشد اگر بعد را دوست دارد محبوب را محبوب
باشد یعنی اگر عاشق همچو بود که بصفت معشوقی موصوف
شده باشد اگر نفس خود را دوست دارد بعد را دوست
داشته باشد که بعد صفت محب است چون محبوب آینه محب
را دوست دارد صفت محبوبی در آینه محب ظاهر شود پس
ناچار محب خود را دوست گیرد که محبوب محبوب است و این
غایت وصل بود در عین بعد یعنی چون محب آینه شود
و محبوب در وی نظر کند صفت محبوبی در آینه عین محب
ظاهر شود پس از آن محب بصفت محبوبی آراسته گردد اگر خود
را دوست دارد اگر باشد از بعد است اما محبوب
گرفت هر چند بعد است رایت وصل بود در عین بعد
در فهم هر کسی اینجا راه نبرد بدانکه موجب بعد اوصاف
است یعنی معشوق را اگر بعد که محب صفت محبوبیت

و اوصاف محب عین اطلاع و آثار محبوب آمد فی الحقیقة
از آنکه محب عین صورت محبوب است کنایت از بعد
آمده اند از روی مظهریت چون محبوب بصورت خود را
آنکه محب است و حقیقت خود را که اسما و صفات اند در وی
مطالعه نماید عکس التحقیق در آینه جلوه گری کند و صفت
محبی بصفت محبوبی مبدل گردد و پس محب خود را محبوب
پندارد و بزبان حال گوید ع که جهان صورت است و معنی اوست
دو معنی آنکه همه اوست بمقتضای کنت سمعه و بصره
دیده پس او و آنک منک گوید یعنی محبی که محبوب صفت شده
باشد که حق تعالی در ماده او سفر نماید که شدم من شنوای
او و بینای وی و پس آنانک باین مناجات مشغول شوند
که ای پناه میجویم تو از تو چند بعد نزدیک تو شدم
ره همین بعد مرا در حجاب میدارد از ... ع ...
دامنش چون بدست بگرفتم دست ... دیدم را شستیم
دیدیم یعنی دامن محبوب بدست آورد در صفت محبوب ورا ...
خود دیدم ع مرد باید که شناسد این راه اگر لباس
خود شناسد شاه را چگونه با عیبی کوری لا الحمد

ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی اگر در خاطر
کسی خطره راه دهد که محب چگونه محبوب گردد تا آنگه که
بصفت محبوب متصف گردد درین عقده بر وحل شود
پس گوئی که من احصاء ثنا بر تو نتوانم کردن بزبان
خود چنانکه تو ثنا میگوئی بر نفس خود یعنی من که بشرم
موصوف بصفت بشریت صفت تو در احاطه ادراک من
نمی آید که بر تو وصف کنم چون ما را بجانب خود کشی بحکم
ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا در بر گیری انگاه نسبت
ما از میان برداری چون من تمام احصاء ثنا خود را
خود کنی سی چون یا زائد در میان ما از میان برخاستم
هو هو لیس سواه لا اله الا الله [illegible] عشق
آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل یابد همه را
بسوزد یعنی محبت آتشی است چون در دل محب پیدا
شود هر چه در دل غیر دوست بود همه را پاک بسوزد
تا حدی که صورت معشوق را نیز از دل محو کند یعنی
کار تا بجای رسد که عاشق صورت محبوب از دل
فراموش کند معشوق در دل شورش بود تند

کیبا

151

به لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر [illegible] بگفت مرد
بر دل لیلی گفت سر بردار که منم محبوب تو یعنی چنانچه احوال
مجنون چون بجد بیه بر مجنون افتاد و خود را لیلی پنداشت
دار از لیلی بی نیاز و مستغنی گشت و سر بفراغت فرو برد
لیلی گفت سر بردار و بجانب من نگر که من محبوبه تو ام سر
آخر بنگر که اندکی بما باز یعنی لیلی منم که از بهر تو من بی
تاب و بیخود گشته نسبت من بجانب خود میکنی آخر لیلی
منم هوشیار گرد که بما باز از این تمثیل در مجاز نموده اند
اما فی الحقیقت بیان کشف عالم ملکوت است چون محب
لطلبه صحبت تصفیه باطن خود حاصل کند پرتو عالم حقیقت را منکشف
شود خود را بدعوی معشوقی بر خود نهاد و محبوب را فراموش
کند چنانچه احوال شیخ منصور بود گفت الیک عنی فان
حبک قد شغلنی عنک یعنی دور باش [illegible] که دوستی تو
مرا از تو فارغ گردانیده است [illegible] معشوقی بر عاشق
افتد عاشق [illegible] [illegible] بیا بد نا چار خود را
دوست گیرد و گوید انا الحق [illegible] گرد [illegible] که
بدید [illegible] [illegible] [illegible] تو [illegible] [illegible] که تو ام [illegible] کنون

یعنی آن وقت رفت که طالب آن بودم که تنها بوده محبوب
خود شناسیده یعنی کردم اکنون آن نسبت خود دیده یافتم و از او شنفته
گشته‌ام و در دعای محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم الذی منقول
چنین خبر داد اللهم اجعل حبک احب الیّ من سمعی و بصری یعنی
ای بار خدایا بگردان حب خود را محبوب‌تر بسوی من از سمع
من و بصر من یعنی بتو شنوم و بتو بینم از شنوایی و بینایی
خود بی‌نیاز کردم گفت ای آنکه شنوای و بینای من تویی
خواهم که چنان که بعشقم مشغول کن بعشق تو هم با تو بپردازم
بیش یعنی جز او مستغنا این مرتبه را چنین بیان فرمود که
کنوا الله اکثر ما الاکثر که اشارت فنهم با تو نماید که محبوب
مطلوب بعشق حقیقی او زد یعنی وقتی که محبوب حقیقی ظاهر
شود و محبوب مجازی در وی فنا کند نقش مجاز خود را
در آن محبوب حقیقی [illegible] بت محبوبی که در مجاز داشت در
محبوب حقیقی [illegible] نسبت فنهم با تو
شود یعنی فراموش [illegible] محبوب ایشان را چرا که نقش [illegible]
ایشان بالکل [illegible] من فهم و من لم یذق لم یدر
فهم [illegible] که فهم [illegible] نماید یعنی فهم کند [illegible]

کمال

152

کدا این معامله را حاصل کرده باشد چنانکه شیخ این رموز آن را
که نخست عشق سر از گریبان عاشق برزند یعنی آنچه بالا مذکور
شد که لسوالله فنیهم تفصیل این هر دو معامله شیخ رحمة الله
بتصریح بیان میکند یعنی نخست محبت معشوق بجانب
عاشق بیاید در وجود عاشق صورت محبوب نمایان شود
آنگاه بدامن معشوق درآویزد یعنی آنگاه دست بدامن
معشوق زند و خود را محبوب پندارد و پیش صفت لسوالله
صدوی چه رشو [illegible] الله پندارد و گویا انا الله گوید و در این
حالت او را یاد حق فراموش کرده و چون هر دو در نسبت
دوی و کثرة موهوم باید نخست دوی یکی از دیگری بگدازم
یعنی چون در معامله دو که عاشق و معشوق را الطریق
دوی و کثرة موهوم باید یعنی آنا که نسبت است بجانب
عاشق و الله که نسبت است بجانب معشوق پس انا الله
گفتن عاشق را اقتضای شرکت دوی میکند پس
محبوب حقیقی را غیرت شرکت در عاشق نگران بود
روی خود را از نگرستن دوی بگرد [illegible] ی عاشق لذ[illegible]
عکس معشوق در آینه خویش روی خود را ننگر [illegible]

و الفت که من بر عکس معشوق مغرور بودم چرا معکوس را
مشاهده نکنم رنگهاء لباس گشته از هر دو بر گشته و هر دو را
یک رنگ خود که یکتایی حرف سپ بر آرند یعنی وقتی که لباسهای کثرت
از بر تو معشوق و قید عاشق بر کشد و هر دو را یکتایی خود
متحقق گردانند و رنگهای مختلفه از میان بر دارد و رنگ خود را
بر همه اندازد همه یکی است و حقیقت ممکنات اینجا پدید شود و همه
رنگها رنگ یک رنگ خم وحدت کنند همه یک رنگ پس ترا اینجا
نقش هم روی نماید که بود ما زنا جدا نبوده من بود تو رفته خدا
ما نبوده همه بود لیس سوی الله لا اله الا الله

طلب حب وجود عاشق نمونه طلب معشوق است یعنی اولا
طلب تجلی معشوق حقیقی آمد باعتبار کنت کنزا مخفیا فاحببت
در جای دیگر نیز گفت یحبهم و یحبونه محبوب حقیقی خواست
که اجمال خود را تبعا تفصیل جلوه دهد و کمالات خود را مشاهده
کند ظهور حقیقیه تعینات عینیه و غیره کرد چنین ایشان را نظر
خود مشاهده کند بعد از آن خواست که بدیده تفصیل جمال اجمالی
خود را نیز مشاهده کند پس عالم تفصیل را که عاشق است نامند از
... حرکت معنوی در آورد بحکم یحبونه چنانچه قبلی گویند

بتواری

بیقراری حسن شورانگیز [illegible] و شورش فگنده در عالم حس با نمود
مشتهر عشقیت که در عالم اضطرار و بیقراری ظاهر شده
و این نمونه طلب معشوق است اصالت که در عالم ظاهر شده
ست عاشق را وجودی نیست که بخود قایم شود اما [illegible]
در نوشته اند که نسبت ایشان را بمیان آورده اند فی
الحقیقت هیچ دوئی نیست چرا که محب صورت محبوب است
ه دوئی را گفت ره در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت
تو جوهر صفت که عاشق بدان متصف است چون
حب و شوق و فرح و ذوق و ضحک یعنی چون عاشق
بغیر نامی متصف شده است فی الحقیقه غیر نیست که
جهان غیر نماست نه غیر جز این حرف دیگر جز [illegible] صفت که
محب بدان محبوب است با صالت صفت محبوب تواند بود [illegible]
محب امانت است یعنی باکه هر صفتی که محب بدان [illegible]
ست فی الحقیقت صفت محبوب تواند بود [illegible]
عارت نهاده اند . او را و ایشان هیچ [illegible] کرشمه نیست [illegible]
و صفات دلیل کند بر [illegible] ذوات و در چشم شهود
در همه وجود بحقیقت جز یک ذات موجود نه یعنی شرکت حقیقی

حیل به کنند بود و جود و اینجا جزئیک و [illegible]
الحجه دو اعتبار مینماید اما فی الحقیقت بنظر شهود جز یک
است شهود و شیئی نیست اشیا اگر صدهزار و اگر صد هزار ارش
جمله یکیست چون بحقیقت نظر کنی یعنی اگرچه اشیا در شهود متعدد
مینماید فی الحقیقة صورت محبوب و جلوه اوست جلوه حسن تو
از شکل مبراست و لیکن متبدل که بهر شکل کنی جلوه گری
پس صفات جمله محبوب را باشد محب را از خود هیچ صفتی
وجودی نتواند بود و عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود
یعنی همه صفات محبوب را باشد که محب مظهر آن و نور اوست
و بخود وجودی ندارد که او را صفت وجود تواند گفت پس
محب نمونه صورت اوست چنانچه حدیث قدسی بهمین
معنی ناطق است که ان الله خلق آدم علی صورته پس محب صورت
و مظهر اوست که تجلی وجودی بدو نما شده است اما اگر محبوب
از راه کرم قدم در خانه محب نهد و خانه را بجمال خود منور
کند و صاحب خانه را بکسوت صورت خود مشرف گرداند
یعنی اگر محبوب تجلی شهودی از راه کرم خانه محب را
منور خود منور کند همه ظلمات ناپدید شود و رنگهای مختلفه از نظر

سالک

سالکو بر واسطه شوند و لعین که ابلیس صورت
نمودند و او را باین تشریف مشرف کردند و خود را در لباس
محب بر خود جلوه ده محب را در خود غلط نباید افتاد و هیچ
محبوب خود را در کسوت محب جلوه گر بر خود کند محب را و
دانش خود غلط نباید خود را آنچه در وقت خود دیده بود در
منزل بما لوقت را نصیب عین خود سازند و دانند که همه
ارند هیچ اوست که اوست که همه هست از هستی اوست موافق
حال زیر معامله به لحظه گوید سه ولا و چنین حق خود او دیده غلط نکند
که در جمال جهان جلوه گر بود به بینا شیخ الاسلام گفت
حق تعالی خواست که خود را بخود نماید تخته از نهال آدم بیاراست
و میان خود را جلوه فرمود و فرمان با سجود او درداد و همه را
جمال روزی شد مگر ابلیس را جلال یعنی حق تعالی خواست که
خود را بخود بنماید خود را بمظهر انسان ظاهر کرد که وجود آدم
و تشریف تجلی ذاتی مشرف ساخت و فرشتگان را فرمود
که سجده کنید پس همه را جمال روزی شد مگر ابلیس را جلال
که سجده نکرد و ملعون گشت پس باید معلوم است که با آدم گویند
ای نوشین لبا چه زهر باید بر من دیگرانش رحمت دیگران و عذاب

بیش و نیز شیخ الاسلام گفت حق تعالی خواست که صنع را
ظاهر کند عالم آفرید و چون خواست که خود را ظاهر کند آدم بیافرید
یعنی حق تعالی خواست که مصنوعات خود را ظاهر کند مظاهر مختلفه
عالم بیافرید که مجالی اسماء و صفات شوند
و چون خواست که تجلی ذاتی خود را ظاهر کند آدم را بیافرید
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی هر آئینه تحقیق بیافریدیم
ما آدم را در نیکوترین صورت تا آئینه ذات نمای ما گردد
فرستادیم آدم را چو بیرون از جمال خویش بر صحرا نهادیم یعنی چون
آدم را در وجود آوردیم روح آدم را آئینه خود ساختیم تا جمال
ذاتی خود را در وی مطالعه نماید چون آن پادشاه اعظم جمال خود را
در آئینه روح دید عکس حسن الجمال در آئینه پیدا شد و آئینه را
را برنگ بی رنگی آراسته کرده آدم را باین تشریف مشرف
گردانید و این سر بزرگ است که بر کیفیت این سر از خبر محمد رسول
الله صلعم دیگری را اطلاع نبود مگر تابعان آنحضرت را که بسید او را
اصالتاً و ایشان را تبعاً چنانچه سرور انبیا گدایان امت خود را با
فخر مفتخر گردانید و فرمود که یا لیتنی لا رایت اقواماً من بنی امتی
بمنزلتی معه الله ... سواه لا اله الا الله

بدانکه این لمعه در بیان معنی علم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین است و سؤال متکلف عرفا ازین معلوم میشود که اول
مرتبهٔ معرفت شیخ جنید بود از حضرت آشکارا میکند و مثال
الاله متعالم معلوم نیست بر کسی راستاسمست در معرفت
سبیین چون محب از مرتبهٔ علم که بدلالت آیات معلوم کرده است
که صحیح را صاف نیست خورست که بعین الیقین بحکم سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم تا آل روست نه بیند عمری در بیا
طلب سرگشته بی گشت حتی یتبین لهم انه الحق یعنی تا ظاهر شود
مرایشان را حق چون بدین تعین رسد معلوم وی گردد که
جهان مظهر اوست و همه عالم پر از تجلی اوست که همه اوست
هرچه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین نزد این طایفه
عین الیقین این ست زیرا که این دانستن دیدن بود نه
مجرد دانستن ناگاه بسمع سرا وعند آگه کان چشمه که خضر
خورد آب حیوة در منزل لست لیکن بگل انباشته یعنی الهام
جان لش رسید که آن چشمه که خضر اشارت آن بود و بدان
صفت موصوف بود در قالب لست لیکن بسبب هستی خود
پوشیده چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را که یافت

اکنون دوست را بازیافت یعنی چون بچشم شهود خود دو
او خود را مستور بنور حق یافت و هستی خود را در میان نه چون
یک نکته که در خود عین او بود یعنی تعین خود را عین محبوب یافت
گفت ما دیده دوست ترا بهر مکان یافتیم هر دم خبرت از این
و آن یافتیم یعنی بعین الیقین ما دیدیم تو خویشتن را تو خود
بودی خجلت زده ام کز تو نشان یافتیم یعنی بحق الیقین اگر
از تو فانی در مقام خالق باو خلق مشاهده نموده مستغرق گشته اند
و گفته اند بیشتر از این استهلاک است و جمله موارد غیبیت
این دو هر دو بدوری حاصل است اما آنست که می بینند اند که
چه می بینند یعنی عرفا دیگر که از نهایت مرتبه بالاتر رفته اند ایشان
این حق الیقین را الیستند نه گفتند که این حق الیقین ایشان
نزد اینها عین الیقین را حاصل است اما آنست که می بینند که
چه می بینند چون آفتاب حقیقت بر ایشان تابید و عکس آن
در آئینه ایشان پیدا گردید نا جا حضور آفتاب پندارند و می بینند
که عکس است یا معکوس هر ذره که از فنا به لفجر اشتو و لفیر ورت
آفتاب را بینند اما می بینند اند که چون می بینند یعنی هر عارفی از کمال
مرتبه بروی آید بضرورت بر تو حقیقت را بینند بغلبه

حل

شاهد بینا آفتاب ... اند چندین هزار ذره سرگردان
همه و دور از آفتاب غافل از آن آفتاب حقیقت یعنی چندین هزار
سالک به پرتو حقیقت مغرور شده به پندار خود مسرور اند
و حال آنکه از حقیقت آفتاب غافل و دور اند غیب کاری
به عین الیقین جمال او را بینند اما نمی بینند که سه رنگی ذره
سوی دوست راه است و پیدو چشم تو عالم سیاه است
یعنی چون بعین الیقین جمال مظهر را در مظهر ببیند پندارد که
مظهر عین مظهر است اما نمیدانند که به تعین مظهر جمال اوست
و دلیل بر آن مدلول است و تو دلیل را مدلول پنداشتی و
خود را از سستی خود مجرد دانسته لا چنین است چه در حقیقت
جز احدیت مجرد نیست یعنی چون بمرتبه حقیقت احدیت
برسی آنگاه ترا یقین تجرد حاصل آید و ما خلقکم ولا بعثکم الا
کنفس واحدة یعنی نیست پیدای شما که در آن استند که
شما هستند بعین الیقین است که وجود شما به پرتو حقیقت منور
شده است و اگر بیشتر از پیش فنا واقع شود در آن فنا بقا
جبروتی حاصل آید که بعث کنایت از وست این وحدت
در هر مرتبه خیالست که همه ذاتی واحد نه عین عش وزره

... عینیه در مرتبه احدیت و ذاتیه خواهد شد اما بیند
اگرچه بینند چراکه ایشان بر پرتو حقیقت منور شده اند
بر عین حقیقت نزد عرفا کمل این عین الیقین ایشان
حال از علم الیقین ست که استیلاء علم در چشم ایشان
مستور گشته ست که بغلبه آن خالق را در خلق [illegible]
لاجرم لذت می یابند یعنی زیرا که چون ازین وقت در ما
آنند همه غیر نمائی در دیده ایشان ظاهر شود و لاجرم علم مانده
لذت آن هم یابند که بحق الیقین بدانند یعنی لذت [illegible]
یابند که بحق الیقین بنظر باطن خود عالم جبروت را مشاهده
کنند که آن حقیقت ایشانست چون از آن وقت تنزل
نمایند و لیکن حضور آید پرتو حقیقت را در تعینات
ممکنات جلوه گر یابند و با آن خطاب کنند صوفیه این مرتبه را دوام
شهود نامند که هم در وقت حضور را بینند هم در نا وقت
پس این حق الیقین معنا دست ولی را بود که چه می بیند
بچه می بیند و بهر چه می بیند یعنی حق را می بیند و بحق می بیند
و برای حق می بیند یعنی بتفصیل اجمال را بیند و لکن لیطمئن
و لیکن از جهت آنکه قرار گیرد دلمن مکرر اشارت [illegible]

بیند

یقین بود اطمینان قلب و سکون القلب پس حق الیقین در
مرتبه حاصل آید یعنی که حق الیقین متوسطین است که در وقت
خدا را ببیند و در افاقت نیز خدا را ببیند از عبدالله سهل تستری
رحمة الله پرسیدند که ما الیقین گفت الیقین هو الله که آن
مرتبه ذات است مکاشفان حق الیقین که در عالم جبروت بوده
اند عبدالله را پرسیدند که الیقین چیست گفت الیقین مرتبه
ذات الله است پس حق الیقین منتها که در مرتبه صفات
است حتی این عالیه که عرفا کمل اند عین الیقین است
و علم الیقین عرفا اول که بود پس تو نیز سلوک و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین یعنی تو نیز عبادت کن که پروردگار خود
را تا بیاید ترا الیقین که حق الیقین است والعالم لا یموت
با کثرمان که این یقین ترا حاصل شود از عرفا کمل باشی
اگر شما به نسبت حقیقت تو در میان است ور بینا راه گند
نه نهند سر موی ز تو تا با تو باقی است در بینا ره در نگنجد
گرچه موی در این ره کز تشکیک جان آموی یقین گردد ترا گر تو تو
تو لوگی یعنی اگرچه سر موی نسبت حقیقت تو با تو باقی است
که عالم صفات است که آن را روح اضافی گویند در این ره ترا گذر

[illegible] اصنام [illegible] بت [illegible] باشی [illegible]
[illegible] حاصل شود که تو او باشی [illegible] در میان نه هو هو پس [illegible]
لا اله الا الله [illegible] مشرب چون خواهد که
مراقب محبوب باشد [illegible] چاره او آن بود که محبوب را بهر حسب
مراقب باشد و بهر نظری ناظر یعنی چون محب خواهد که ناظر محبوب
باشد علاج علاجش آن بود که محبوب را بهر نظری ملاحظه
کند چون نظر بصر [illegible] بصیرت تا معشوق در چشم او عیان
شود چه او را [illegible] صوریست و در هر صورتی [illegible]
و در هر وجهی جمالی و جلالی یعنی محبوب را در عالم [illegible]
[illegible] ملکوت چه [illegible] صورتیست مناسب آن عالم
و در [illegible] معنویست و در [illegible]
جمالی و جلالی [illegible] باعتبار [illegible] و جلالی باعتبار [illegible]
پس در همه اشیا ظهور او را مراقب باشد یعنی
همه اشیا [illegible] حاضر باشد تا اطمینان قلب حاصل
گردد چه ظاهر همه اشیا اوست چنانکه باطن همه اشیا
اوست یعنی ظاهر از روی صورت و باطن از روی حقیقت
[illegible] هیچ چیز نه بیند که او را [illegible]

[illegible] نیز از [illegible] که پیش ایشان غیر حق را نبینند و نبیند
نظر و [illegible] نفس آمد [illegible] تا بغلبه تجلی کم بینند که ما رأیت
شیئا الا ورأیت الله قبله یعنی ندیدم [illegible] پس از آن [illegible]
نظر [illegible] بعد [illegible] علم [illegible] تا دیده شد که این همه [illegible] ما
ما رأیت شیئا الا ورأیت الله بعده [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] نظر بباطن خود [illegible] حقیقت اشیا حق را [illegible]
کنند که از عالم جبروت است ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه
یعنی [illegible] ان سبحانه هو معکم اینما کنتم یعنی وقتی که از عالم
جبروت تنزل نماید اشیا را به صفت حق یابد گوید ما رأیت
شیئا الا ورأیت الله معه این بیان دوام شهود است [illegible]
[illegible] در خلوت نشوند نشست و خلوت نشوند [illegible]
همین اشیا می بینند یعنی این بیان اصحاب رای است که چون در
باطن خود نظر کنند حقیقت اشیا را حق بینند چون در
ملاقات آینه اشیا [illegible] را به صفت حق یابند [illegible]
[illegible] پیش نظر این سالک غیر نمای نماند اشیا را حق بینند
پس خلوت از که کنند خلوت از اغیار باید نه از یار [illegible]
[illegible] گزیند که اشیا را عین حق می بینند مقامی [illegible]

گردید از هیچ چیز عزلت نتوانند و چه غایت عزلت را
که در خلوت خانه نابود نشستند وانچه از صفات حق و خلق
عزلت گزینند یعنی اصحاب ریاضت یا راحق بینند و حقیقت یا
راهم حق بینند درینجا مستغنی شوند و گویند بیشتر ازین مقام چه
مقام خواهد بود که طلب کنم و حال آنکه حقیقت کار را عزلت نشناختند
گرد درینجا متوقف شدند چه غایت عزلت آن بود که هستی
ایشان بالکلیه زایل شود و شایبه مجاز و حقیقت نماند لیکن
ایشان را این عزلت حاصل نشد که خود ناظرست و خود منظور
پس ازان که ناظری او خود بوده باشد منظوری و دوستی هم
یعنی اگر آن نسبت ایشان را بودی که دران مرتبه خود ناظر است
و خود منظور پس نسبت خود در میان نیاوردندی معلوم شد
که ناظری ایشان ورای منظوری و دوستی ایشان بود و آن نسبت که
مرتبه معشوقی را با عاشقی تعلق کرده است پس عزلت
چگونه کنند یعنی پس ندانستند اصحاب ریاضت که معشوق را
عاشق باید تا [illegible] حسن خود را با عاشق نماید پس تعلق
معشوق با عاشق نوعی است چون التفات معشوق بر عاشق
آید عاشق چگونه عزلت نماید و بیخود نازد و گوید نه حسن [illegible]

نشود ناظر

حرف زبان را صفت یعنی از آن با جسم جسم را از حریت و با
که خود را الربوبیة لغیر العبودیة محال یعنی صفت معشوقی یعنی
معشوق محال است عاشق نبود معشوق کرا باشد اینجا عاشق
سیاب یعنی در بین آید چو از عاشق کرشمه معشوقی را قابل نباشند
ضایع و نقی باند ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربوبیة
یعنی به درستی که مر ربوبیة را سریست اگر پدید آرد هر آینه باطل شود
ربوبیة یعنی عاشق و معشوق بطون ربوبیت است اگر این
بطون را چنانچه او لایق بنظر شهود عارف نماید خود و حقیقت
حق چیزی نماند پس او را رب که گوید چون سر بر عارف ظاهر گردد
آن عارف خود را نسبت بحق کردند چنانچه حسین منصور انا الحق
و شیخ بایزید سبحانی این سر بود که از ایشان ظاهر شد اگر این
سر بر خلق ظاهر شود او را رب که گوید هر چند معشوق را حسن
ملاحت بر کمالست از روی کمال هیچ چیز در نمی باید همچنین
معشوق مطلق را حسن و ملاحت در غایت کمالست که ان الله
غنی عن العالمین صفت اوست که او را ... همه در نمی باید
ازین شد ابن منصور ... می خوان ... بت ... زبان ... بت ... پرستش
نبود یعنی چرا که در نجا حریت مطلق است و استغنا بکمال

را از روی معشوقی لطایف عاشقی در یابد یعنی تا چون معشوق جمال
حسن خود نظر کرده و کمال حسن خود را دید خواست که این حسن
را عاشقی باید پس عاشق را در وجود آورد بحکم حدیث قدسی
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
از سهل پرسیدند که ما مراد الحق من الخلق گفت ما هم علیه یعنی از
سهل پرسیدند که چه خواست مراد حق از پیدا کردن خلق
گفت جز آنکه ایشان بر آنند که بجهم دیگر نه حریت اینجا از جانبین
متعذر می نماید چه هر جا که نسبت عاشقی و معشوقی آمد حریت رفت
یعنی درینجا آزادی یک جانبین ممکن نمی نماید چه هر جا که نسبت عاشقی
معشوقی آمد آزادی یک رفت معشوق مقید است بعاشق که حسن
او را ببیند و عاشق مقید است بحسن او که حسن او را تماشا کند
پس جانبین قید آمد حریت از میان رفت که آزادی عشق چون
نمی آید زانکه بنده و چشم نهادم از یکسو خواست یعنی بنده یکسو
آزادی یکی بر است نیاید پس بنده باید شد و خواست خود
یکسو باید نهاد که هر دو جمع نشوند ضدان لا یجتمعان
عیالیست حریت مطلق در مقام فنا مطلق است یعنی آزادی
محض در صورت عبودیت مطلق است که مرتبه ذات صرف است

در مرتبه

مستغنی ست از همه که ان الله لغنی عن العالمین صفت او
لا از روی معشوقی همچنانکه نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه
معشوق میباید همچنین کرشمه و ناز او نیز طلب و نیاز عاشق
بکار آید این کار بیک دست نباید یعنی عاشق را معشوق
و معشوق را عاشق باید تا این کار پخته گردد و برهان آشکارا
شود اینجا صفات معشوقی با نعوت عاشقی همه این گوید یعنی
اینجا معشوق اعیان ثابته ست با صفات عاشقی که عالم کون است
این همه گوید که نحن فی ما نحمل السرور ولکن لیس الا بکم یتم السرور
یعنی این شعر این ست که معشوق می گوید که ما در کمال سروریم
ولیکن نیست که آن سرور تمام شود مگر شما که عاشق ایدبا
عاشق ایند یکجو دنمائی ظاهر میکند و میگوید سه مرا مکش
که نیاز منت بکار آید چو باش نباشم حسن تو با که ناز کند وا
چه لعنت و شنید میرود یعنی ولی که ناز و نیاز در میان
عاشق و معشوق چگونه میرود دعاشه اگوید سه تشریف
دست سلطان چو کان به رود لیکن بی گوی دور سید از آن
چو کان چه کار دارد یعنی مراد از سلطان عشق است که
مرتبه ذات ست و از چوکان معشوق او مرتبه صفات

و مراد از کوی عاشق حسن که عالم کون و شهادت است یعنی اگرچه
معشوق تشریف دست سلطان دارد زیرا که او صورت
عشق است که حسن کمال است که ان الله خلق آدم علی صورته بیان
اوست لیکن این معشوق را عاشقی باید که حکومت و سلطنت
او را شاید و خریداری حسن او نماید اینجا سری نهانست که
چون آن با سر دانسته شود نسبت عاشقی از میان رود همه عشق ظاهر
شود و غیر نماند سه یعنی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق است یعنی
حالا ان چنین است لکن تفرقه کنند میان عاشق و معشوق
باطل هر دو تجلی اویند که عشق خود با خود بازد و با غیری نپردازد
عاشقی گوید سه گرچه ما از عشق او اندر جهان افسانه ایم شور در
هوای روی مویش ابتر و دیوانه ایم یعنی اگرچه نسبت ما تجلی
عاشقی است در عالم شهره شده است از این نسبت که در
محبت روی که مرتبه ذات است و موی او که مرتبه صفات نسبت
ابتر و دیوانه گشته ایم سه ما که ایم از ما چه آید تا خریداری کنیم
روی او را آینه زلف او را شانه ایم یعنی ما کیستیم و از دست
ما چه آید تا که ما خریداری کنیم ما روی او را آینه باشیم یعنی مشهود
با زلف او را شانه اجمال او را تفصیل باشیم

که ظهور او را از ماست بلک این هردو تجلی از دوست واو
خود بخود است نسبت ما بی وی هیچ جز بهوس هستی نیست هم خود
آیینهٔ جهان نگنجد تا به بینی بهین زمان روشن همه که همه اوست
هرچه هست یقین جان و جانان دیدیم دل و دین همو به بیسا
سواه لا اله الا الله [illegible] [illegible] عاشق را طلب شهود
بهر فناست از وجود قدم در عدم برای آن زند که در حالت عدم
آسوده بود هم شاهد بود و هم مشهود یعنی عاشق که طلب
شهود کند از بهر آنکه چو او فانی شود و با حقیقت حق
متحد گردد چنانچه اول در حقیقت محقق بود استهلاک همچنان متحد
گردد شود چه در آن حال آسوده بود که هم شاهد بود و هم مشهود
لیس فی الدار غیره موجود مناسب این وقت این بیت منحو
سه زان قبل بود شاهد و مشهود که نیز دیگ خویش هیچ نبود
یعنی پیش از ظهور عالم هو شاهد بود و هم مشهود که در آن وقت
تفرقه نبود میان شاهد و مشهود و چون ناموجود شد وجود
غطا بر بصر خود گشت واز شهود محروم ما یعنی چون آن مسمی با
حقیقت خود را بصفت چیزی غطا مکرده بماند صفت مسمی که
بصر او غطا را آمد و از آن رو بر آنکه گشته هیچ تفرقه و غیر وحدت نبود

یعنی وجود عاشق بر عاشق حجاب آمد چه بصر او حکم کنت
سمعه وبصره عین محبوب آمد یعنی زیرا که بصر کشف و سمع او
باعتبار ماکان عین محبوب بود که بحق می‌دید و بحق می‌شنید
و او پی او غطا را این بصر یعنی وجود عاشق حجاب آمده است
مر بصر را یعنی ما کانت الغشاوة الا نفسک فاعرف حقیقة
نفسک یعنی تو پی ابر برآفتاب حقیقت خود یعنی هستی تو ابر آفتاب
حقیقت شده است پس بشناس حقیقت نفس خود را که از معرفت
نفس معرفت رب حاصل آید اگر این غطاء که تو پی است
از پیش بصر کشف شود محبوب محبوب را ببیند و تو در میان
نه یعنی اگر این بعد وجود تو که هستی تست از پیش نظر تو بر
خیزد خود را محبوب یابی و محبوب بینی و تو در میان نه انگاه
بسمع سر تو این ندا آید یعنی بگوش دل تو این الهام شود
لمن الملک سر ظلال فنائک الکتامه یعنی ظاهر شد بر تو سری که از
پوشیده بود از تو پوشیده بود یا این سر یعنی آن نسبت روی
که بحقیقت تو بود از میان برخاست و آن سری که در هستی تو
پنهان بود اکنون آشکار شد ولاح الصباح کشف انت ظلامه
یعنی روشنائی شد صبح وحدت که هستی کثرت تو تاریک

نور

او بود فانت حجاب القلب عن سر غیبه یعنی پس تو بی
پرده دل خود از سر ذات محبوب که حقیقت نسبت و لو لاک
لم یطلع علیه احصا منه یعنی و اگر تو نبی بودی مهر تعین و ستر تو
محبوب منطبع و منتقش نمیگشتی و نقش تو بر پرده آن سر غیب
نیامدی پس روزت تو بودم و همید انستم شب با تو نغز
و همید انستم ظن بود مرا همین که من جمله تو بودم
همید انستم یعنی روز و شب با تو معیت داشتم و نمیدانستم
زیراکه نسبت من بر من قوی بود چون آن نسبت من
مغلوب شد و پرتو آن محبوب بر من ظاهر گشت پس معلوم
شد که تو نی و منی در میان نه اینجا دعا رعاشق هم این بود
اللهم اجعلنی نور خدایا مرا در مقام شهود بدانسان بینم که من
تو ام یعنی اینجا دعاء عاشق این بود که ای بار خدایا مرا در آن
نور استقامت بخش تا بعد ازین نسبت ما در میان نمانم
انگاه گویم من رانی فقد رای الحق و من یطع الرسول فقد اطاع
الله یعنی اگر درین حال کسی مرا بیند خدا را دیده باشد و کسی اطاعت
کند رسول را یعنی کسی که اطاعت او و واسطه که با آن جلوه وحدت
ظاهر شده است پس او اطاعت کرده باشد خدا را او رسول خدا را

فهم من فهم الرحمن من باسم یرانه بینم یعنی وقتی که ما بهستی
خود باشیم ترا چگونه بیند که ما کثافت داریم و تو لطیف
تری لاجرم گویم لن ترانی ازراه خلق را روی بکه نماید او در
کدام آینه درآید او یعنی آنکه نور لیست لطیف خلق را چگونه روی
نماید که ملکوت بکثرت ناسوتی اند و او در کدام تعین جلوه کند و
درآید تو نیز گو وما قدروا الله حق قدره یعنی چون هستی ما برده
شود چگونه نور او را مشاهده کنیم چون کثرت ما ازما برخیزد و نسبت
درمیان نماند همه حق ماند ولیس هو هو لیس سواه لا اله الا
الله [illegible] محبوب چون خواهد که عاشق را برکشد
تخت [illegible] لباسی که از هر عالمی با او همراه شده باشد از
برکشد یعنی چون محبوب حقیقی که از مرتبه اطلاق است خواهد
که عاشق را بطور جذبه بخود کشد او را لباس بر یعنی از تعینات
هر عالم چه ناسوت و چه ملکوت و چه جبروت که با او همراه
بوده از او جدا کند روح عاشق را بصفت اطلاق موصوف
گرداند و بدل آن خلعت صفات خویش درپوشاند یعنی [illegible]
بعوض آن خلعت تجلی ذاتیه او را عطا فرماید و بدین تشریف او را
مشرف گرداند پس بهمه معانی خود حضرت بخواند یعنی بصفت تمام

الهیئوف

الله موصوف گردانند و بجای خود متمکن نشانند یعنی خلیفه
خود متصف گردانند یعنی نسبت دوری میان نماند اینجا یاد در مرتبه
اللّه تخلّقی موقوف کرده اند یا فعالش به تکمیل ناقصان
بانکه ... یعنی اینجا کمال و استهلاک است در مشهود او و را اینجا
بمانند که همیشه در جذبه باشند یا برای رحمت عالمیان او را باز گردانند
تا جهانیان ازو فایده گیرند و چون افعالش مراجعت فرماید
یعنی چون آن سالک از وقت حق با فاقت آید آن رنگهای عالم
که از وی برکشیده بود اکنون برنگ حق در روی پوشانیده
چون در کسوت خود نگرد خود را برنگ دیگر بیند که آن بی رنگست
کسی که با نمرتبه رسید ایشان با شرک وی را حاصل کرده و چون
با فاقت آید خود را به معیت ذاتی یابد و معیت درینحال
درست آید و اگر نه لاف و گزاف است ما شئ چون در
کسوت حق نگرد خود را برنگ دیگر بیند اظن لسیار حیرت فیک
اردفنا یعنی گمان می برم بدین یکیک چه ابا است و این حیران
بماند که این چه رنگست درین زیبایی آخر این چه رنگست بدین
یکتایی از شم رنگ لسما است ... یعنی مثل بویم من از قوی
ای زین یا بوی را که شنیدم من که بشا سم ... بوی رامی بویم

یعنی ازین ابیات

[illegible] زین نبوده ام این بوی را و این صحبت
نداشتم که اکنون می یابم چنین نیک چه لباس است و این جمال
باید بسته این چه رنگست بدین زیبایی این چه رنگست بدین یکتایی
که محبوب کشیده است در تو استتین را یعنی بیا بیا برهم ازین
سخنان که آن محبوب حقیقی ترا لباس خود پوشانیده است و
نسبت تو از میان رفته و به رنگها رو یکی ترا آراسته گردانیده پس
امنوا فقد ترا از یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله نشان میدهد
حیران بماند یعنی این چه رنگست بدین زیبایی این چه لباس است بدین یکتایی
که خود بی دیگر یابد [illegible] وجود نگرد [illegible] خود را یابد یعنی چون
آمنوا بالله نصیب وقت وی شد اکنون ورا فاقت [illegible]
و رسوله او را روی نماید چه در عالم وحدت [illegible] خود را الله را
یعنی نقش خود را به رنگ [illegible] گوید شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن
روحان حللنا بدنا یعنی من کسی ام که دوست میدارم من
آن کس را و هر کسی را که دوست میدارم آن منم ما دو روحیم
در یک بدن [illegible] و در یک پیرهن آن خرقه پوست [illegible]
[illegible] جلوه محبوب ظاهر شود که امنوا بالله اشارت ازو دست
و رسوله [illegible] کرد رسوله اشارت [illegible] فهم [illegible]

[illegible]

(۱۶۱)

را دیده بیت ... الدرصفا ملکوت ... جبروت ... را
مشاهده کرده باشند ایشان همه بینند تفصیل ببینند و دیگران
که در پرده گفت و شنود اند اینها یکسان بشنوند که از غایت ...
فهم خود دیگران را طعنه کنند و غلط مینمایند ... سبب ...
در ... که از اعتقاد خود ... شده و طعنه زنند ... تو
در پی این باشی اگر خردداری که ساکنان خرابات در پی
این جانها باخته و جهان تاخته اند ... گشت و در پی راه که
جان باز بود بر سر آن شوق جان تاز بود ... هوس دیگر
عاشق دیگر است و مردان خدا با این خط محظوظ اند در هر چه
آنکه و جه او است بینند ... اگر عشق ... بجام اما
... بیت ... تمام ... آنچه ... که در وحشی ...
اند شراب یا آفتاب است که پوشیده شده اند ...
... آیا این تعینات است که روشن شده از شراب و ...
جمع ... که پوشیده است او را قید ها ...
در صفا ... و لطافت بجام در ... رنگ جام مدام
جنس ... بسم الله ... اگر ... فهمی و صفا
بحث ... چه سری لطیف بیان شده است

در این باب دریاب که بر سر نا کشور [illegible] اوج عشق
بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق بر جسم ملوک ملک ما آمد عشق
با این همه یک قدم ز راه آمد عشق اینجا معدوم کنند که کل شیء
هالک الا وجهه وجه دارد چرا شاید که ها را وجه ها [illegible] باشد
چه هر شیء از روی صورت هالک است یعنی هر چیزی از روی
صورت هلاکست و از روی معنی باقی یعنی وقتی که نقاب
در مرتبه درسوله [illegible] شوند مانع وحدت حرف را باشند چنانکه
دایره گرداب که آب را مانع باشد چون سالک را کشف
عالم ملکوت جبروت روی نماید حق را العیان [illegible] کنند که
عالم صورت وی اند به تمثیل یخ که وقت ایشان [illegible] معلوم
شود و بفهمانند که این عین آب است ایشان در آن وقت نعره
زنند و گویند که ما عین آب را دیده ایم و ندانند که یخ مانع است
دیدن آب را چون یخ گداخته شود آب ظاهر شود پس چون
صوفی لقید عالم جبروت حق ببیند چه حقیقت عالم وجه
حق آن ذات حق [illegible] مقید حجاب [illegible] بیند چون این مستغرق شود یخ
گداخته گردد آن وقت با شک حد [illegible] الله [illegible] در [illegible]
در آیند آنگاه [illegible] اند که [illegible] مرتبه در سوله به [illegible] ورق

او جه نسخ

او چه نصیبی است فهم کس فهم آشنا لم یذق لم یعرف بجهت تکلم
از معنی وجه ظهور حق است چرا که یعنی روی حق را بقید و رسوله
نموده است و وجه خود را باین روی ظهور فرموده است پس تو
ملاحظه بنید و معنی وجه ربک اینمعنی دارد آیه دوست چون واضحه
که معنی و حقیقت و اشیا وجه دوست یعنی آیه دوست چون ترا
معلوم شد که هو الظاهر هو الباطن او دوست پس آنرا از اشیا
نگاه میکوی تا عیان ببینی که روی دیده است از آنکه هر ذره
خاک جام جهان نمای چون در نگری که فی کل شی
له آیة تدل علی انه واحد پس در هر چیزی مراد و راه انسان
وحدت است که دلالت میکند بر این که بدرستی که روی کیست
قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون یعنی بگو ای محمد مر کراست
زمین و کیست که در زمین است اگر هستید شما که میدانید یعنی
بگوای انسان کامل مر کراست این مظهر و در آن مظهر کیست
اگر واقف اسرار هستید شما که میدانید سیقولون لله یعنی
زود باشد که بگویند مر خدا را است که جهان مظهر است ظاهر
و دوست همه عالم پر از تجلی او دوست ما نمیخواهیم به یعنی پس
بدرستی که ما برای اظهار وحدت او هستیم که تجلی شهود

ست و وجود ما مظهر تجلی شهودی اوست که تجلیات صورت
ست صفت و ذات و در صفت نظر کنی همه اوست چون به نظر شهود
مظهر و مظهر را یکی دیدیم در هر جا که رو آوردیم فاینما تولوا فثم وجه
الله جلوه گری کند سبحان الله العظیم عشق بی نهایت و معذور دار که
من در کل صفت لطیف اشیاء قدح اول از هر صفت لطیف بیا
میکنم قدح را اول از هر صفت قدح این تعینات کو نه در اول میکنم بعض
اول به نظر شهود که کشف ملکوت آن است که خالق را در خلق
مشاهده کرده عالم صفت دیگر چون در آن وقت جبروت گویند را
دوم شهود مشاهده نمود و امر حق در عین وقت دیده و اسطرلاب
حقیقت را اسطرلاب دوم که آن عالم جبروت است چون به
منزل آن وقت رسید فاقت آدم باز از این قدح صدا صعود
شهود یافتم صفت دیگر به مرتبه لاهوت رسیدم که استووا الی
کتاب از دوست که در آن رتبه شیخ نیز رسید و بعد از او چون
از آن وقت به منزل و از آن وقت تقدیم بین انقدح به معیت ذات یافتم
که در سوره آمنوا بالله و رسوله یعنی ایمان ایمانیست که بوده آن
بر اول در جمیع مراتب که ایمان ایمان رسید مومن حقیقی
گردیده و تحقیق یقین خود را با این ایمان کند الحاد و

* [illegible] یا ایها الذین آمنوا [illegible]

حنان

و چندانکه خود را ملامت [illegible] میسر نمیشود یعنی هر چند خود را
ملامت میکنم از افشای این اسرار میسر نمیشود ـه آنجا که کار
باشنا نیست موج زن شاید که شب [illegible] کنند قصد آشنا
یعنی با علم شکسته [illegible] باسرار آگه نیست و دریا ست موج زن
که موج میزند ناچار از موج بزبان بر می آید [illegible] شاید که این
هستی [illegible] مانند شبنم نیست [illegible] حضور [illegible] نکند
بآن دریای وحدت بر وقتی که قصد آشنا کنند غرق میشود
یعنی هرگاه که خواهیم که افشای اسرار نکنیم در دریای وحدت
غرق میشوم حال [illegible] ظاهر میشود [illegible] سخنی ما و آن
وقت معلوم میشود ـه ترسم که مبادا سخنان مخالف
شریعت از ما بظهور آید باز [illegible] میگوید که ناامیدی شرط
[illegible] نیست شاید که بمرتبه تمکین برسم ـه اندرین بحر بیکرانه
چو غرق دست و پایی بزن چه [illegible] یعنی در بین دریا
بیکرانه که اشارت است بدریای وحدت مانند غریق گام دو دست
و پای بزن [illegible] بود که تمکین حاصل شود دل [illegible] امید دست
و پای بزند و تا جان بلب رسیده خطابی میکنند یعنی
بنفس خود شاید که بساحل دریا برسم یعنی از آن تمکین

ست با تیغ گوید که نور از اده من ور [illegible]

[illegible] باید که از من در گلیم و خواهش سکنم سه یک بند نماند

نماند من و تو رفته و خدا نماند هو هو لیس سواه لا اله

الا الله محمد الرسول

الله صلی الله علیه وسلم

تمام شد کتاب شرح لمعات بعون الله تعالی بروز پنجشنبه

تاریخ اول شهر صفر سنه یکهزار و دو صد و شصت

و شش هجرت رسالت

پناه محمد الرسول الله ص

تم تم تم تم

تم تم تم تم

تم تم تم

تم تم تم

تم

167

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی صانع القدرت والحیات ورافع القربت والتبارک
منتار الکبریت والاستعانة علی صاحب الصنعت والنبوت
علی الحکمة والحضوریت علی کاشف النعت والصلوة علی محمد
الوحدیت والاستغفار وعلی صاحب الوصلت والرحمت
علی هادی العصمة والذکور علی عالم الوحدت والمعرفت علی
ملوث الکثرت والخلاص علی صاحب الخلت والطول
علی طالب الصلحت بعد هذا در قول لا اله الا الله محمد الرسول الله
بعده رموزات خمس الاسرار و تسمیة هذه الرسالة رموزات
آغاز بر چهار منزل شریعت والطریقت و حقیقت و معرفت
بدانکه معنی لغوی شروع کردن بعضی ... نحوی حق سبحانه و تعالی

خدا

چنانکه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده اند بر دنیا
راز سیم بودن و دیگر بیچ تفاوت و تهاون ذکر کردن اند فرموده
مقرر پنج چیز است اول کلمه دوم پنج وقت نماز گزاردن سیوم
روزه داشتن چهارم زکوة دادن پنجم حج رفتن و فرموده اند
بنی الاسلام علی خمس چون این پنج چیز را بجا آرد و بر آن پیوسته باشد
معتقد باشد از زبان مسلمان مسلم گردد و ما پیش بیان کرده
میشود و در صورت [illegible] در گفتن کلمه طیب لا اله الا الله اگر طالب صادق
باشد بگفتن لا اله الا الله مقصود و شش در یابد چنان در یابد که
بود نبود بیت عجب بود نبودن نابود نابود عجب شد مظهر
اسم نیست از اینجاست که شمس تبریز فرموده اند بیت
فنا اندر فنا نیست فنا نیست بقا اندر بقا دایم بقا نیست چون
سالک در این مقام برسد یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی و بر گشته گردد [illegible] در نماز گذاردن بدانکه
نماز گذاردن فرض عین است اگر نماز بی ریا بگذارد اسلام
پنج است و اگر با ریا بگذارد از اینجا است که گفته اند من
اراد العبادت بعد الوصول فقد اشرک بالله هر که اینچنین نماز
بگذارد و بعد [illegible] حتی یاتیک الیقین و سر المکشوف

از زبان مصطفی صلعم کرده و نمازش قبول افتد و چون قبول افتد
اضافتش بر خیزد و چون اضافت بر خیزد در معیت محمد درب
یافت تمثیل برف و آب و در آن وقت سیر الی سالک رفت
و سیر الی الرب از اینجاست که فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه
چون سالک در این مقام رسید لذت وحدت چشید از زبان
لا اله الا الله هو کشف شد رموز سیوم در بیان روزه داشتن
معلوم شد که روزه یعنی راز است نه دهن بستن راست از اینجا
که فرموده اند صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته پس آنکه روزه داشتن
فرض عین است یعنی داشتن خود فرض عین است اری چنین
موجود است انا و صدق فاهم که خود را دارد شیخ عینیش یافت آن زمان
عین بعین دید که عین بعین است از اینجاست که فرموده اند
من رآنی فقد رأی الحق بزبان حال گفت فرموده او عین من و
عین او و من انا الحق چون نگوییم چون نگوییم از اینجاست که خاتم النبیین
فرموده اند رأیت ربی بربی چون سالک در این مقام رسید آن
نور السموات والارض و دیدار کشف شد رموز چهارم فرموده اند
ز دادن فرض است یعنی دادن خود فرض است قال الله تعالی
ان الله مع المتقین اری چنین موجود است که خود را از خود را یافت

از نظار

ازینجاست که گفت ما با منی خود با منی اوست و ما دیدن
خود دیدن اوست تا آنکه سالک خودی را از خود بر ندارد
واگر زاهد همچون برهان و دنیا همچون قارون ازاینجاست که
حضرت رسالت اشارت کرده اند حب الدنیا راس کل
خطیئة و ترک الدنیا راس کل عبادة چون سالک اینجا سیر کند
از کلی تعرق خود را سیر کند از زمان و انما الله اله واحد لا اله الا الله
هو الرحمن الرحیم و یرا کشف گردد در موضع [illegible] در بیان حج رفتن
از خود فرض است آری همین طور از رفتن خود خدای است
و آنجا که خدای است بینای است این آیت بروی نازل
شد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
پس باید که کاری کند که کاری بکند و یاری نکند از زمان حج رست اند
مقصود راست نماید چون سالک تا اینجا سیر کند در آن وقت
فاینما تولوا فثم وجه الله کشف گردد در [illegible] در طریقت
بودن بدانکه طریقت یعنی اصلاح [illegible] کردن بنفس خود
یعنی [illegible] کردن نفس [illegible] چون سالک تا اینجا
سیر کند الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و یرا کشف
شود در طریقت [illegible]

مطلوب است یافتن خدا در خود است نه که در آسمان و زمین چنانچه
در حدیث آمده است القلب بیت الله چون بیت را یافت
صاحب بیت را یافت چون صاحب بیت خود را شناخت
با خودی خود در عالم خود یافت آن زمان گشت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف در بیان
در حقیقت بودن بدانکه حقیقت بمعنی ثبوت
حق بودن و اضافت ربودن و معیت در رزیدن و از تمنا
رسیدن ازانجاست که حضرت فرموده اند الفقر لا یحتاج الی الله
چون سالک تا اینجا سیر کند خود را از تمنا سیر کند آن زمان قل
هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد در وی مکشوف
گردد در بیان معرفت بودن بدانکه معرفت اسم
ظرف است معنیش جای شناختن یعنی جا ذات پاک
واحد یافتن و در بیان ظهور کونین گوناگون غیر بکر با حق حاضر
بودن اگرچه صورتها مختلف است همان یک است نباید از آن
خوف و ذوق نقش به چه وجه نیست ازانجاست که فرموده
اند الایمان بین الخوف و الرجا چون سالک تا اینجا سیر کند
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین در وی کشف

گردد

گردید [illegible] بشنو حضرت ملکوت جبروت

لاهوت [illegible] هاهوت [illegible] اگر معنی لفظ لاهوت

[illegible] کسی که [illegible] بشر است [illegible]

از کلام [illegible] که حضرت محی الدین گفته یا غوث

الاعظم [illegible] الانسان [illegible] روح [illegible] قلب و جسم و صورت [illegible]

[illegible] الا هو [illegible]

[illegible] لوح محفوظ [illegible] الا الله [illegible]

[illegible] در جبروت بود [illegible] همه [illegible]

[illegible] که گفته [illegible] الله [illegible]

[illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] از اینجاست که گفت [illegible]

[illegible] این ریاضت [illegible]

[illegible] انما انا بشر [illegible]

[illegible] در ناسوت [illegible] غفلت [illegible]

[illegible] موصوف [illegible] و صفات [illegible] آن [illegible]

[illegible] ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات

بر بنیاد از آن است اگر علت معروف باشد با وصاف حمیده عارف
بجی هدایت است چنانکه هست همچنان بود که جز وحدت
کثرت نداشت پس کثرت نیز نداشت مطلق بود چنانکه پس از
نهایت الرجوع الی النهایت هو الرجوع الی البدایت این مقام لاهوت است
پس لاهوت و ناسوت هر دو یکی باشد و دیگر بود ظاهر شد
از بیانست که فرموده اند من عرف الله کل لسانه چون سالک
درین مقام رسید آن سر اسرار کلام که از عوام الناس پوشیده
بود بر سالک از علم خود مکشوف شود و وجه دیگر بشنو که در ناسوت
نادانستن و در ملکوت دانستن و در جبروت دیدن و در
لاهوت بودن و در لاهوت گذشتن باز لاهوت و ناسوت
یکی باشد و وجه دیگر بشنو در ناسوت نابودن و در لاهوت
بودن و در جبروت نمودن و در ملکوت شنیدن و در ناسوت
دیدن باز ناسوت و لاهوت یکیست و وجه دیگر بشنو
در ناسوت شریعت و در ملکوت طریقت است و در جبروت
حقیقت و در لاهوت با وحدت است و در لاهوت همه
لاهوت و ناسوت یکی شد وجه دیگر بشنو که در ناسوت
همه خواب و در ملکوت همه بیداری و در جبروت ...

[illegible] ما سعدت

ره‌ها بوست یکی شد ما رفت آنجا با منزل تحقیق نیست همچو جلوه آنجا
خبر از آنکه او را صفت بی صورت است و صفت آن نه حرف و صدا
نیست [illegible] ای عزیز وجود سالکی را بنا بر همچو لام است
مقصد [illegible] همچو الف [illegible] کیفیت و کمی محمدی است
و درین حروف اشارات و مقامات است فهم من فهم
[illegible] هر که از حق تعالی حاجتی دارد و از علتش محروم است
سالک جوانمرد باید که شیفته باشد و نه عین تا از رفتن
راه رهایی یابی بیت هجر تو مرا خوشتر از آن بودن وصلت
عجز تو مرا بهتر از آن بودن قدرت هر که قدر عاجزی را یافت
روی از قدرت برتافت و جوهر عاجزی چه چیز است که
با مرادی [illegible] و [illegible] قدرت قدرتیست که [illegible]
می برد [illegible] خدایرا نیست که اگر یک نفس جای
مردم آشنایی [illegible] زخم [illegible] بی زخم [illegible] و آن نماند و ما را لحظه
چیست که اگر یک نفس [illegible] آشنای مردی [illegible] زخم شکر
[illegible] نیست تا این [illegible] نه چیز و بیست [illegible] هر جای که
[illegible] هست [illegible] ما را خوشی آن [illegible] جهان جهان [illegible]

سستن از [illegible] بکار [illegible] زون [illegible] هم جبینی [illegible] عیان
[illegible] هر مسافری که در سیر با جانان [illegible]
هر راه گم کرده بود در [illegible] تا بیابد که آن خانه را [illegible]
نشود [illegible] نشناسد [illegible] هر که خاک در او [illegible]
توحید محروم است و هر که از شک [illegible] نتواند از لذت
توحید محروم است [illegible] ای عزیز هر کس [illegible] علم خود
بخدا نرسید هرگز بنهایت نرسید [illegible] هر که
محجوب است از خدا دور است و هر که محجوب نیست [illegible]
[illegible] دور است [illegible] هر که بخدا است غافل
است تا که بخدا نباشد عارف نبود [illegible]
هر که [illegible] نباشد هر که قدم بر [illegible] نشود [illegible]
باشد تا که نیست نگردد عارف نباشد [illegible]
هر که [illegible] ثابت است کافر است تا که [illegible]
[illegible] از لذت [illegible] محروم است [illegible]
هر که خود را خدا داند کافر است تا که خود را خدا نداند [illegible]
[illegible] است [illegible] هر که [illegible] راه است هر که
بمقام نرسید تا که [illegible]

هر که دم آشنایی زند با غیر اغیار است تا که اغیار را ترک دهد باز نگردد
رمز [illegible] هر که از حضور با مطلق دور است تا که
دور نگردد حضور نگویند رمز [illegible] هر که خلق را بحق
بیند ناقص است و هر که با حق بیند مشرک است تا که بی خلق
نه بیند محقق نگویند رمز [illegible] هر که خدا را درون خدا
داند مشرک است و هر که بیرون داند مردود است رمز
[illegible] هر که با خدا مشغول است نفس را رد کرد تا که نفس
نکند هرزه گویند رمز [illegible] هر که طلب بر تمام زند دایم است
هر که طلب زند قایم است رمز [illegible] هر که مراد آرد نامراد است
تا که نامراد نباشد بمراد نرسد رمز [illegible] مردی تا مدتی
در پی شناسی خود چون خود را شناخت هیچ نیافت
رمز [illegible] طالبی سالها در طلب حق تعالی بود چون
حق را شناخت ناشناخت گفت غیرت آمد رمز
[illegible] از خود رستم گم کردم چون بجد آمدم مشترک گردم
چنان ازین هر دو گذشتم آرام یافتم رمز [illegible] هر چه می دیدم
نابینا بودم چون اینها ندیدم بینا شدم رمز [illegible]
هر چه نقش می کردم [illegible] بودم چون از نقش رفتم راست شدم

سوزن سیم هر که با صدا استی دارد اگرچه کم نام است فاما
هستی ندارد تا کی نیست نگردد هستی هست نگردد سوزن ششم
هر که از خواب بیدار نیست با یار نیست و هر که یار دارد اغیار است
سوزن هفتم بر آن شخص که در خانقاه انا الحق نشسته است
بروی اعتکاف نامرادی نشسته است ما زاغ البصر و ما طغی
را دریابد سوزن هشتم ای عزیز بشنو که شرک بر سه نوع است
شرک جلی و شرک خفی و شرک اخفی لا اله الا الله محمد
رسول الله و شرک جلی است الا اله و شرک خفی است
هو الله و شرک اخفی است و آنچه شرک جلی است
شرک ناسوتی است و آنچه خفی است شرک ملکوتی است
و آنچه اخفی است شرک جبروتی است و مومن حقیقی
در لاهوت است سوزن نهم در بندگی بودن بدانکه بنده آن است
که بنده خود یک بار نیست شد و در بندگی هست شد نه که در بند او
همیشه فرد خود باشد او را و در خود باشد در آن وقت
شود بنده که در راند تمنا با شود خواهد از کسی چیزی بشود تمنا
تمنا را آری بنده را ... که خود کارد است نه چون و چرا
در کار است ... در کار است الخ ...

رابطه

راضی باشد و آنچه خواهد شد بود تا رضا باشد بالاعتبار ارادی باشد
و رو بسوزی و سازی باشد آنزمان بنده که بنده در دست
کرد و بلی اسرار تک و تعنی انتم الیت علیکم رموز حیات دوم
در عشق بدانکه مراد از عشق آنست که عاشق و معشوق
همان است وجود و درمیان بهانه هست پس عاشق هم اوست
عشق و معشوق هم او عارف هم او عرف معروف هم او
چون ظهر کرد برای دیدن خود او خود آئینه گشت و عکس معکوس پس
شد او ازینجاست که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرموده انّ المؤمن مرآت المؤمن چون اینمقام را دریافت
والله الغنی وانتم الفقراء روی را رو نماید رموز حیات سیوم
در بیان موحد بدانکه موحد آنست که بی نام و نشان است و
بی نشانی او با نام است همیشه الآن کما کان است طفولیت
او در بیان است … نه بیند خودی را انکه بنده خدا نباشد و …
نبود … جدا از ینجاست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده انّ من عرف الله لیتکل الله چون این مرتبه
دریافت لمن الیوم لله الواحد القهار دیدار روی نماید رموز
حیات چهارم در بیان نفس بدانکه نفس سه وجه است

برجمیع نفس اعمی صفات ذمیمه را که بیدان این است که شکسته
و نقض و نقصان و حسرت و حسد و حرص و هوا و پندار و جاه و جمود
نمائی و هستی برین قیاس هر صفتی که باشد قال علیه السلام اقتلوا
انفسکم بسیف المجاهدات و المخالفات از ینجاست که مشایخ گفته اند
رفوس قتل نفس [illegible] نما دیده چون این مقام را دریافت و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی روی نماید و حجبها دیگر شود نفس
نفس را که حق بیند از آنکه نفس الیس از نفس است پس پیدا از نفس آید
نفس باشد تمثیل چنانچه نیشکر از نیشکر می آید چنانکه از گندم
گندم و آدم از آدم می آید و علی هذا القیاس [illegible] شی می آید
یکی دیگر از ینجاست که گفت و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق
ذلکم وصیکم لعلکم تعقلون و سرا روی نماید مر صوفی جهاد [illegible]
و دیدها یا قلب که قلب را قلب گویند بدانکه قلب آنکه در تقلب است
همیشه در تقلب است چنانچه گاهی حاضر است و گاهی ناظر است
و گاهی قادر است و گاهی عاجز و گاهی غافل و گاهی ذاکر و گاهی
شاکر و گاهی منکر و گاهی خیر و گاهی شر و گاهی عالم است و گاهی
جاهل که کلیت اوست [illegible] است و گاهی بیرون [illegible] از
انجاست که از ینجاست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده

بالبیت رسیلحمدالم یحیی محمد احو تا این [illegible] والله رحیم
و مشروه من الله تعالیٰ والبعث بعد الموت جوابی کشف شود
جسمی دیگر قلب را قلب گویند یعنی قلب صنوبری قدیم خود همچو حکم راست
حال غیب احدیت خود که باری دیگر نموده است الا که خود از اینجا
کشف این تر [illegible] کجا بدین واقع شده است القلوب [illegible]
چون این مذکور را دریافت لا تفکروا فی ذاته دیر کشف شود
رموز [illegible] ششم در بیان روح بدانکه روح بیچون و بیچگونه است
و بی‌شبیه و بی‌نمونه به عقلی و به نقلی به عقل از آنکه هر چند فکر کرده است
یافته نمی‌شود و به نقل از شریعت گفته اند بیچون و بیچگون و بی‌شبیه
و بی‌نمونه است پس این صفات ذات الله است جایی که صفات
ذات باشد آن عین ذات باشد از اینجاست که حق تعالیٰ
با حضرت محی الدین گفته جعلت الانسان مطیتی و حضرت مصطفیٰ
صلی الله علیه وسلم هم اشارت فرموده اند در عوام الناس
اگر کسی فهم کند [illegible] در باید وهم بردارد و [illegible] الروح هو العشق [illegible]
و در اصطلاحات خود واضح فرموده اند الروح هو الله وجه دیگر باشد
که روح و قلب و نفس [illegible] اند از یک معنی است
حضرت شیخ فریدالدین عطار [illegible] روح و عقل

و در دل حالتی ... بی مدام ما را اینجا سخنی است حضرت شیخ
نظام الدین اولیا فرموده اند ای عالم نادانی چند بینی که بمی شنوانی
علمی که مفید است آن دانم که بمفید لیکن شد موی سرت سفید و ز نکو
در مر سفید معلوم نشد حرفی علمیست که رباخی العارف هو الذی لا تقرف
سواک چون سالک در این مقام واقف گردد ان الله خلق آدم علی صورته
بر او کشف گردد ... حجاب ... در بیان بهشت بدانکه بهشت در
یکجایی است از آنکه بیرون از یکجایی است و از آنجا بیرون از یکجا
است همه حال حدیث یکجا نمی است در آنجا که یکجا دیدن است
و یکجا دانستن و یکجا شنیدن و یکجا گفتن از اینجا است که حضرت
شیخ جنید بغدادی فرمود لیس فی جبتی سوی الله چون این مقام
را فهم کرد حدیث نبوی فهم کرد که ان لله جنة لیس فی الجنة
حورا ولا قصورا ولا الوان ولا لبن ولا عسل ولکن تجلی ربنا ضاحکا
هر که در این مقام رسید وی را ابدا بهشت است آنچه خواهد بود
حاله بهشت است ... سالک این مقام را ماوا می شود ... رود
آنچنان مدام ... بیا رود وجود ... والله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات ... الی النور ... ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات لهم جنات تجری من تحتها الانهار ذلک الفوز الکبیر

بر الشغف مشغول در حجاب ششم است جز اطلوع
در بیگانگی است از آنکه دوزخ نیز جدا از بیگانگی است و جای کار بیگانگی
است نیز جدا از بیگانگی است از آنجا است که حق تعالی فرموده للذا
نیز یا الشیطان کر [illegible] از آنکه حق تعالی نیز از بهشت او را ابدا ابد دوزخ را
آخر چه خواهد بود نعوذ بالله منها حالا هم دوزخ است در آتش بیگانگی
مبتلا بوده و در حدیث بیگانگی نوشته قال الله تعالی والذین کفروا
اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک
اصحاب النار هم فیها خالدون بیگانگی را بهشت بدان و بیگانگی
را دوزخ بدان چون واقف از هر دو هم بشوند خود بدانی از بیگانگی
که بزرگان گفته اند گروه دین بر دین است چون از گروه خویش واقف
شد این آیت را وی را معلوم شد قال الله تعالی ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه یعنی در حجاب ششم در بیابان قیامت یعنی در اصطلاح از
شیرین است آن را ستاره شمالی بجز به جهت است که یکی بر دم عقرب
سیر [illegible] هیچ ایستاده وجه دوم [illegible] عشق [illegible] وقت [illegible] سان
قلوب است که بر [illegible] جهت [illegible] نظر [illegible] قبله [illegible]
وجه سیوم [illegible] است [illegible] آن [illegible] است که بر [illegible] طلوع
میکنند تمام عالم را [illegible] مشغول میکنند وجه چهارم [illegible] عالم

مرتبه [illegible] وقت است و الا زمین خود است چون
از عقد سخت [illegible] را یافت بازگرد بجانب خود شناخت [illegible]
که حضرت فرموده من مات فقد قامت قیامته چون سالک از مقام
رسید کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ظاهر
[illegible] نمود مقصود کلی یافت و حج نجم آنست ما ورای این
هرچه هست بی مقصودیست و قیامت بمعنی لغوی قائم بودن
است آری از آنگاه که حق تعالی بقدرت ظاهر شده [illegible]
و برای اینکه نسبت قدیم او ابد الابد است و برای اینکه [illegible]
از آنجا که گفت بی قیامت شده است [illegible]
نخواهد آمد .. باقی خیال شقشق بعدم قیام دارد چون سالک
درین مقام رسید الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة و
لا نوم له ما فی السموات وما فی الارض بر وی معلوم شد رمز
بکلیم رموز در بیان دنیا آنکه حضرت فرموده الدنیا جیفه
وطالبها کلاب [illegible] با این خود دریافت فهم [illegible]
الدنیا الا [illegible] سوره [illegible] پس فرض [illegible]
از مقام صورت که زوده بیاید [illegible] آن زمان الصوفی
هو الله و برای کشف [illegible] رموز [illegible] بیکم در بیان [illegible]

همانکه درینجا یعنی در بهشت و درین کلمه یعنی [illegible] بهشت

ناظر به معنی تقرب الیه دارد و در جود [illegible] ناظر [illegible] عبارت [illegible]

عن الحقیقة از ینجاست که حضرت فرموده طالب الدنیا مخنث

طالب العقبی مونث طالب المولی مذکر یعنی طالب رب را فرض عین

است که ازین مقام بگذرد چون عین گشت مطلق گشت از غیر

الآن کما کان و هو الآن کما کان شد [illegible] ماه دوم در بیان ذکر مراد از

ذکر یعنی یاد کردن است و غفلت فراموش کردن از حق [illegible] ذکر [illegible] از

لکم یاد کردن مع و صفح است یکی معنوی دوم لفظی مذکر لفظی

است از ینجاست که گفت من یقول الله الفاظ فهو محروم عن

سره و مذاکر معنوی محروم از سر است از ینجاست من یقول

الله معنا فهو محروم عن شره چنانکه لو کان الذکر [illegible]

معلوم شد که مراد از یاد کردن یاد کردن است [illegible] و [illegible]

بلکه از دست آن را [illegible] آری [illegible] است [illegible]

[illegible] است چون این مذکور [illegible]

[illegible] و [illegible] معلوم [illegible] شد [illegible] در

[illegible] بدانکه ذکر یعنی [illegible] از دریای [illegible]

مراد از دورو جود است [illegible] در دریای [illegible] غوطه خورد

عن ذاکر فهو مونث لا هو مذکر و لو کان الذاکر فهو مذکور

[illegible]

خود را در [illegible] عجب دریا در دو روعد بست پنهان عجب
هر که بد دریا با شد از تو بیشتر یا واقف زدریا که دریا با وجود [illegible]
دریا از ینجاست که گفت الانسان سری وانا سره چون انسان
از ینمقام واقف گشت لاتتخذوا الهین اثنین در کشف شد
رسوز نهاده چهارم در بیان تلاوت کلام الله سنت است
و دریافتن فرض است و دریافتن حیث تامل منظر کردن
والد و واقف بودن آن است در تامل مظهر اشارت است و در
خواندن عوارق عبارت آنجا که عبارت هست محجوب
اشارت است از ینجاست که حضرت فرموده الحافظ کالا [illegible]
و ازینجا که اشارت هست بعبارت است و آنجا که بعبارت
است حاضر است و آنجا که حاضر است روبرو ناظر است چنانچه
لسیفر بابیت همه جا از همه رو روبرو در جلوگری است مصحف
روی تو از همه رو [illegible] از ینجاست که حضرت فرموده
[illegible] ست القرآن حبل [illegible]
از [illegible] فرمن آن [illegible] اقرأ باسم ربك الذي خلق
خلق الانسان من علق [illegible] الذي علم بالقلم علم
الانسان ما لم يعلم در کشف شد در سوز نهاده پنجم

اینو نیز کلام الله سه حروف است و آ [illegible] الف و لام میم
یا الیه یسبح والی که جیست و کیست و از کی تا و تا کی آی یعنی
هر روز نحو و بگو که احد و عشر ترو تا بلکه از بس بگذرد تا تا ماند حرکت
رسد زنبور است [illegible] در بیان علم جنانکه علم صحیح ذاتست
یعنی خود را دانستن مطلق جنانچه بر پیغمبر آمد اذن الله شاهد
لا مولی در کسوت انسان است انسان که همان
ذات انسان نظری کن از اینجاست که حضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده اند نوم العالم افضل من عبادة الجاهل که این علم را تحصیل
کند و بر او معلا گویند العلم نقطه و بر است و کمالش این است که از
دانستن تا دانستن و از مطلق تا مطلق جنانچه حضرت محی الدین
با حضرت رب العالمین سوال کرد که یا رب ما علم العلم جواب
آمد یا غوث الاعظم العلم هو الحجاب عن العلم جون سالک این
مذکور در یابد آن زمان هو الله عالم الغیب والشهادة [illegible] کشف
شود [illegible] در بیان علم [illegible]
جنانکه نسبت [illegible] پاره از درم [illegible]
خشک [illegible]
کرم [illegible] سلام [illegible]

و در دریای [illegible] تمیز نمیکند از آن است که دریا بخشنده است
هر که همچنین باشد او در دریا کرد عطا [illegible] هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم در وی کشف شود در سوره [illegible] باب هشتم
در بیان خلق و خالق بدانکه خلق از خالق است چنانچه جمیع ازدرها
و حیوانها هر روز دانیک تفحص کند آب باید از اینجاست که فرموده
التعظیم لامر الله تعالی هر که این ذکر کند او در یابد تخلقوا باخلاق الله
کند در سوره باب نهم در بیان عزلت خلق بدانکه از علم شد از خلق
جمیع انبیا و اولیا در خلق بودند اما در خلق نبودند از اینجاست که
فرموده اند یا احمد ادم علی ذکری یا رب کیف ادم علی ذکرک
قال استتر من الناس هر که این ذکر کند او در یابد آن زمان
شعر انا الموجود فاطلبنی تجدنی و در یکی شود در سوره [illegible]
در بیان خاموشی بدانکه خاموشی این است که در هیچ دم
[illegible] نگذارد و خود را از میان بردارد و [illegible] از خود هیچ نگوید
[illegible] که [illegible] اینجاست که حضرت فرموده من سکت
سلم [illegible] هر که این ذکر [illegible] از خزانه حق تعالی
در یابد آن زمان [illegible] شود در سوره
[illegible] در بیان قناعت بدانکه قناعت [illegible]

کشید و حجوب تبشد با وجود او از ... است که حق و
در میان نهاده وارند چه هست از آن اوست از نجا بست که
فرموده اند القناعة کنز لا ینفد هر که این مذکور دریابد آن زمان ان الیه
یجیب المتقین معلوم کند [illegible] در بیان حجره نشستن
بدانکه حجره نشستن این است که از خود حجره کنند که در
بیت جاروب از خود را جستند انس شما بست که فرموده اند
من جلس فی اربعین صباحا کالطیر فی القفص هر که این
مذکور را دریابد بمعنی النخت فیه من روحی و بر او معنی تا بند
[illegible] در بیان تسبیح بدانکه تسبیح آن است
که دانه سنگ و چوب بگردانند با سم الساله بلکه تسبیح
این است که جمیع مظهر را اله دانند چنانکه از یک حبه چند
دانه آنزمان یا شد لیکانه بر یکی میفرمایند شکی بشمان
دل مبین خبر دوست هر چه بیند مرا انکه مظهر اوست من علم
[illegible] فهو [illegible] هر که این مذکور را دریابد [illegible] مر ولا
الی الابل کیف خلقت [illegible] والی السماء کیف رفعت [illegible] الی الجبال
کیف نصبت [illegible] مذکر انما انت
مذکر و [illegible] کشف کردند [illegible] در [illegible]

بیان [illegible]

نیز قریب [illegible] هم حال است از اینجاست که گفت من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا چون سالک در ینمقام رسد لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مر او را روی
نماید بیست و پنجم در بیان مجاهده یعنی جهد کردن با نفس
خود جهد کردن آنست که هیچ نکند و کار میکند آن جهد نیست قریب
بنفس است و نوزدهم با قیست از اینجاست که گفت الاختیار
شوم چون سالک در ینمقام رسد ما صنع الله فهو خیر و برا او روی
نماید بیست و ششم در بیان مشاهده یعنی رو برو شدن
و رو برو آن است که خود در میان بهانه است و جمله جهان نهان
عیان است از اینجاست که گفت عرفت ربی بربی چون
سالک در ینمقام رسد نام و نشان از یاد او ذلک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین یؤمنون بالغیب برا کشف شود
بیست و هفتم در بیان تقوی یعنی پرهیز کردن و پرهیز کردن این را
[illegible] طعام آن است هر که را از [illegible] طعام [illegible]
است [illegible] از اینجاست که [illegible] تزهد بغیر علم فهو کافر
و من تزهد بغیر علم فقد [illegible] هر که را از خود بیرون
برود رسته از اینجاست که فرمود انه العلماء ورثة الانبیاء

چون سالک درین مقام رسد حقیقت الصمد را الصید لسنا ...
ان الله علیم بذات الصدور برو کشف گردد رموز شش ...
در بیان صلاحیت بدانکه صلاحیت آنست که از خود برو ...
... اضافت روان است همچو آب دریا بحر وحدت ...
صلح آن باشد که با حق هر زمان باشد نباشد همچنانکه ...
با خدا باشد از نیجاست فرموده اند من یقول الاضافت
... قدرت المطلق فهو مصلح لا هو صالح چون سالک درین مقام رسید
در عالم وحدت سرا با طهور احد شد آنزمان فمن کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادت ربه احدا و برو کشف
شود رموز شش ... در بیان همت بدانکه همت آنست
که مستغنی از هر دو جهان است و تارک از ایمان است و ...
است و فارغ از نفس شیطان است و صابر از سبحان است
... هر که صاحب همت آید مرد ... همچو خورشید از بدی ...
شد از نیجاست که گفت صاحب ... من ال ...
چون سالک درین ... را ... الذی هو الله دریافت
رموز ... سکنت اینست له الرحیم
مقامات و کرامات ترک شد و ملکوت که ... همگان را ...

آنجا که رجوع نتیجه سکینت بجای رنگ گردد نیست امید مرور را
در تمنا عشق را مسوز و تمنا فرو دارد از اینجاست که گفت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم اللهم احینی مسکینا واحشرنی
فی زمرة المساکین چون سالک در این مقام رسد از هستی خود
نیستی حاصل شد آن زمان موتوا قبل ان تموتوا او را معلوم گردد
نهاد دویم در بیان رضا رضا آنست که در همه حال از خدا راضی
باشد و باخودی نازی و نیازی باشد [illegible] ناز و نیازی با خود
کردن تماشا خوشتر است هرکه در نزد این تماشا دارد او خوشتر
از اینجاست که فرموده انه الاخلاص بنا و الایمان چون سالک در این مقام
برسد بار ایمان حاصل شد رضی الله عنهم و رضوا عنه بر وی کشف شود
نهاد سیوم در بیان ایمان بدانکه ایمان آنست که از خود دیدنش
است و همه حال از خدا ناظر سبحان است از اینجاست که گفت
سبحانی ما اعظم شانی چون سالک در این مقام رسید از غم وحدت
شیر [illegible] مشهود [illegible] تا سبحان الله الملک الذی لا ینام
لا یموت و [illegible] شود [illegible] سیوم در بیان
اخلاص اخلاص آنست [illegible] از خود [illegible] برون [illegible]
است [illegible] بروجه [illegible] خدا [illegible]

رامتنی مسکینا

از نهایت که گفت سیروا سبق المفردون چون سالک در مقام
برسد آنزمان من عرف الله کل لسانه بر او کشف شود
فصل چهارم در بیان استقامت یعنی اقرار کردن آدمی هر کرا [قرار کرد]
قرار کرد بدان نهایت که گفت الاستقامة فوق الکرامة چون
سالک در این مقام رسد آنزمان سبح اسم ربک الذی خلق فسوی
والذی قدر فهدی والذی اخرج المرعی فجعله غثاء احوی وی را
منکشف شود [illegible] فصل پنجم در بیان توبه توبه آنست
که باختیار خود توبه کند و آنچه ما بر او گذشت بر او افسوس کند و آنکه
میکند بران کوشش کند و درون و بیرون حق پوشیده کند از نهایت
که گفت ترک ذره مما نهی الله تعالی خیر من عبادة الثقلین هر که در این
مقام رسید بار درخت طوبی چشید آنزمان ان للمتقین
مفازا حدائق واعنابا وکاسا دهاقا لا یسمعون فیها لغوا
ولا کذابا جزاء من ربک عطاء حسابا رب السموات والارض وما
بینهما الرحمن لا یملکون منه خطابا [illegible]
فصل [illegible] در بیان [illegible] نیکان عبادت [illegible] که [illegible]
کنند [illegible] در [illegible] خدا [illegible] بر زبان [illegible] خوانند [illegible]
بیان [illegible] در آنچه [illegible] مقصود [illegible] الف [illegible]

[illegible] وابتدا آنرا است که گوینده از نجاست که

یا عبدی انا قرب الیک حبیب شد الهی حتی بجا آرد خود را

بجا آید آنزمان نحن اقرب الیه من حبل الورید و برا شغف که

در بیان قرب و وصال بر بودن بدانکه مرا آنست که از وجه بند بالعدل ابر

در شهود بنیله همی نکند وجود نزدیک شده است روی برون نشیند

یکی در هر دیگر بنماید و دیگر سه نه مرد دیگر وی العالم مر لیث العارف

هر که این صبر بجا آرد آن و اما سر گوینده از نجاست که گفت

کمال و تصدیق آنزمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة

مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و برا انکشوف شهود [illegible]

[illegible] در بیان توکل و مشکلات بودن بدانکه توکل آنست

که از ملک توکل کند [illegible] از [illegible] توکل کند [illegible]

هر که از ملک و ملکوت توکل کند و برا مشکلات شد و در نه مشاکل [illegible]

و در [illegible] نفس است [illegible] صاحب نفس از نجاست که

فرموده اند [illegible] حبیب او [illegible] [illegible] و عد

[illegible] اصحاب [illegible] [illegible] ان کلام [illegible]

با حضرت محی الدین گفته است [illegible] و کلام اینست

ان فی [illegible] غلبی الحمد [illegible] من اهل الله [illegible]

اهل الاحرة والاصدين اهل الجنة والاضدين اهل النار والملائكة
والرضوان والطلعتهم الجنة والنار والصور والب والعقاب
والمحور والقصور والغلمان فطوبى لمن امن منهم بهم و
ان لم يعرفهم رسوم مقا... درباين تلقين كردن يعنى ملاقى كردن
با حق تعالى ... ... بر دو نوع است يكى آنكه طالب را مشغول
گردانيدن بالفاظ مذكوره والصوم والصلوة وتهجد واشراق و
چاشت و دوگانه هميشه با وضو بودن تا مقصود يابد نوع
دوم آنست كه طالب را مشغول گردانيدن بعيان ثابته يعنى
مقصود چنانكه نيست همچنين مقصود از ذات است كه حضرت
فرموده من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع الفقراء روح
العلما چون طالب تلقين ثانى را فهم كند آنزمان كان الله
ولم يكن معه شيئا معلوم كند ... ... در بيان تصوف
تصوف يعنى صاف بودن و ... بودن ... ...
و بحد او ... و ... ... و بحد ... ... ولا ...
... ولا رب ... است كه ... ...
... اين مذكور ... ... مقطعات ... ست
... ... در بيان ... ...

[illegible] ابتغى مدعيا و عيش

خودان مو لید باشد از نجابت ما زاغ البصر و ما طغی بر کد

مذکور را دریافت لا اله الا الله و بر کشف شد رموز هشتاد

در بیان تفرید آنکه تفرید آنست که نام و نشان

و بانام و نشان نیست الآن کما کان است تفرید آن باشد که [illegible]

باشد از نجابت که گفت التفرید الذی لا یکون له ثانیا الا

هرکه این مذکور را دریافت الا الله و بر کشف شد رموز

هشتاد و سیوم هرکه را نظر بر عرفان باشد از عرفان نشان

رموز هشتاد و چهارم هرکه را نظر بر مراد باشد از دریای کامل

جرعه چشیده باشد رموز هشتاد و پنجم هرکه را نظر بر

منظور باشد از حقیقت کور باشد رموز هشتاد و ششم

هرکه از علم بی علم نگردد آن عالم علم نیست رموز هشتاد و هفتم

الواصل را حقیقت ثابت رموز هشتاد و هشتم یافت آن

[illegible] یافت [illegible] بود هرکه را نظر بر رویت باشد نشان

[illegible] رموز [illegible] هرکه و [illegible] باز داشت خود را

از کلمه [illegible] باز داشت [illegible] اثبات دو

وجود [illegible] وجود و جود رفت [illegible]

١٢

(182) C 133

عشق با با خالق دنیا نا شکر است و عاشق [illegible] کفر و ملامت است [illegible] با شکر تلخی روز [illegible]

در معشوق [illegible] هرکه گوید شناختم خود و سنتم هرکه گوید نرسیده [illegible]

خود شناخته چون سالک بمنزل رسد نه بیند در خود هیچ

یقین بکمال رسد بی یقین گردد [illegible] بزرگی با سیاحی

ملاقات کرد و پرسید از کجا تا کجا گردی و تا کجا

رسیدی جواب گفت که از ملک قدم برجا

آمدم بولایت لا رسیدم [illegible]

برگشتم باز بملک الا آمدم

١٢٣٩

چون طالب [illegible] / مطلوب [illegible]

من براهی میروم کانجا قدم

نامحرم است ؛ در رهایی

حرف میگویم که دم نامحرم است

فقط

تمام شد رموز [illegible] شاه

عبد الجلیل لکهنوی [illegible]